

۷ کارنیل، بزرگترین شبکه موفقیت ایرانیان می باشد، که افرادی زیادی توانسته اند با آن به موفقیت برسند، فاطمه رتبه ۱۱ کنکور کارشناسی، محمد حسین رتبه ۶۸ کنکور کارشناسی، سپیده رتبه ۳ کنکور ارشد، مریم و همسرش راه اندازی تولیدی مانتو، امیر راه اندازی فروشگاه اینترنتی، کیوان پیوستن به تیم تراکتور سازی تبریز، میلاد پیوستن به تیم صبا، مهسا تحصیل در ایتالیا، و.... این موارد گوشه از افرادی بودند که با کارنیل به موفقیت رسیده اند، شما هم می توانید موفقیت خود را با کارنیل شروع کنید.

برای پیوستن به تیم کارنیلی های موفق روی لینک زیر کلیک کنید.

www.karnil.com

همچنین برای ورود به کانال تلگرام کارنیل روی لینک زیر کلیک کنید.

<https://telegram.me/karnil>

مجموعه ادبیات خارجی
زیر نظر احسان یارشاطر

منتخب

فرهنگ فلسفی

از

ولتر

ترجمه

نصرالله فلسفی

استاد دانشگاه تهران



کتابخانه ملی و اسناد ایران

تهران ۱۳۳۷

فہرست

	۹	مقدمہ مترجم
۱۳۹	۳۹	مختصری از زندگی ولتر
		حرف الف
	۹	آدم
۱۴۳	۱۱	آدمخواران
	۱۶	آزادی
۱۴۹	۲۱	آزادی فکر
۱۵۵	۲۸	آسمان پیشینان
	۳۵	ابراہیم
۱۵۷	۴۳	اخلاق
	۴۶	ادبیات
۱۶۱	۵۰	الوہیت عیسیٰ
	۵۳	ایمان
		حرف ب
	۵۹	بابل
۱۶۳	۶۱	بد سرشت
		حرف پ
۱۶۹	۶۷	پیمبران
		حرف ت
۱۷۵	۷۳	تجمل
	۷۸	تعلیمات مذہبی باغبان
۱۷۹	۸۳	تعلیمات مذہبی چینی
۱۸۳	۱۱۳	تقدیر
	۱۲۰	تکبر
۱۸۷	۱۲۲	تناسخ و تحول
		حرف ج
۱۸۹	۱۲۵	جانوران
۱۹۱	۱۳۰	جنگ
		حرف ح
	۹	حاکم
۱۳۹		حرف خ
	۹	خدا
۱۴۳	۱۱	حرف د
	۱۶	داود
۱۴۹	۲۱	دوستی
۱۵۵	۲۸	حرف ر
	۳۵	روزہ
۱۵۷	۴۳	حرف ز
	۴۶	زیبا ، زیبائی
۱۶۱	۵۰	حرف س
	۵۳	سلسلہ حوادث
۱۶۳		حرف ش
	۵۹	شکنجہ
۱۶۹	۶۱	حرف ص
		صواب و ناصواب
۱۷۵	۶۷	حرف ط
		طبع و نحوی
۱۷۹	۷۳	طوفان نوح
۱۸۳	۷۸	حرف ظ
	۸۳	ظلم
۱۸۷	۱۱۳	حرف ع
	۱۲۰	عزت نفس
۱۸۹	۱۲۲	عشق
۱۹۱		حرف ف
	۱۲۵	فضیلت و تقویٰ
۱۹۵	۱۳۰	فکر
۱۹۹		

فہرست		۸
۲۲۷	حرف م مساوات	۲۰۳
۲۳۲	موجد	
۲۳۵	حرف ی بقین و اطمینان	۲۱۹
۲۳۹	یوسف	۲۲۳
	حرف ق قانونی چند	
	حرف ک کشیش (آبہ)	
	حرف س کاو آیس	

تصاویر

۳	تصویر ولتر
۵	مجسمہ نیم تنہ ولتر
۷	کاخ ولتر در دفرہ نہہ

مقدمه مترجم

«ولتر» هنگامی که در «پتسدام» با فردریک دوم پادشاه پروس بسر می برد (از سال ۱۷۵۰ تا ۱۷۵۳ میلادی) بفکر تدوین «فرهنگ فلسفی» افتاد و بنوشتن مقالات گوناگون آن همت گماشت. ولی این کتاب، چنانکه در شرح زندگانی وی نیز اشاره کرده ایم، نخستین بار در سال ۱۷۶۶، زمانی که ولتر در خاک سوئیس مستقر گشته و از هر گونه آسیب و گزند متعصبان دین و سیاست امان یافته بود، منتشر گردید.

در قرن هجدهم، که آن را قرن «ولتر» می توان خواند، مردم فرانسه هنوز گرفتار حکومت استبدادی مطلق بودند. آزادی افکار و عقاید دینی و سیاسی، الغاء امتیازات طبقاتی و یکسان بودن افراد ملت در برابر قانون، افسانه و آرزویی بیش نبود. اقلیتی بانکاء وراثت و نام و نسب و مال و منال، خود را طبقه ممتاز و نجیب جامعه می خواند، و برخیل مردم از فقیر و غنی و عالم و جاهل حکومت میکرد. روحانیان

ریا کار عیسوی نیز، از کار دین سیاست و حکومت و امور دنیوی پرداخته بودند، و بقول استاد طوس، دین بهانه می‌کردند و از پی سود خویش زیان کسان می‌جستند. بازار دین فروشی گرم، و دست‌عمل «انکیزسیون» هنوز بر جان و مال مردم دراز بود. و اغراض و دشمنی‌های خصوصی مردم بیگناه را بی‌دینی متهم می‌کرد و محکمه‌کشیشان، پس از آنکه با زجر و شکنجه از ایشان اعتراف می‌گرفت، حکم بمرگشان میداد و در میدان‌های بزرگ شهر بدست جلادان خود در آتش می‌افکند، و اموال و املاکشان را بنام کلیسا تصرف می‌کرد.

«ولتر» در چنین محیطی به‌خواهی حق و حقیقت برخاست. از آغاز جوانی فکر روشن و کلک توانای خود را بخدمت آزادی و عدالت گماشت. از نیروی عظیم کلیسا نهراسید، و بروی کشیشان فاسدی، که تلقین معتقدات سفیهانه و بی‌اساس را در مردم جاهل و ساده لوح، وسیله تأمین قدرت و نفوذ خود ساخته بودند، مردانه شمشیر کشید. تعلیمات باطل و تشریفات ابلهانه ایشان را، که مایه رسوائی و تحقیر دین عیسی بود، آشکارا نخطئه کرد، و با آنکه بارها تکفیر شد و بزندان افتاد، و مکرر آثار انتقاد آمیزش، و از آن جمله همین «فرهنگ فلسفی» را، در منظر عام، بدست جلادان در آتش سوختند، از پای ننشست. تا پایان عمر برای اینکه مردم را بتعقل و درک حقایق و آزاد فکری رهبری کند، و از اطاعت جاهلانه و تحمل زور و اغماض جنایات زورمندان، باز دارد، افکار بلند خویش را بصورت اشعار و داستانها

و نمایشنامه ها و تاریخ و مکاتبات و مقالات فلسفی و انتقادی منتشر ساخت .

«فرهنگ فلسفی» ولتر را از جمله اسناد اساسی تاریخ اجتماعی و سیاسی فرانسه شمرده اند . زیرا افکار و عقایدی که مایه وضع و تدوین قوانین دوران انقلاب کبیر ، و قوانین جمهوری سوم فرانسه شد ، از «فرهنگ فلسفی» او سرچشمه گرفته بود . بسیاری از افکار و عقاید «ولتر» را قانون گذاران جمهوری سوم فرانسه بهمان صورتی که او ، یک قرن پیش از آن اظهار کرده بود ، در تدوین قوانین جمهوریت پذیرفتند ، و برخی دیگر ، چنانکه غالباً در افکار و عقایدی که قبول عامه یافته است ، مشاهده میشود ، صورتی افراطی تر و شدیدتر گرفت .

اصول افکار و عقایدی را که ولتر در این کتاب اظهار کرده است می توان به دسته سیاسی و فرهنگی و فلسفی تقسیم کرد :

از لحاظ سیاسی ، در عصری که کشور فرانسه با حکومتی فردی و استبدادی اداره میشد ، و در طبقات گوناگون ملت ، از لحاظ حقوق اجتماعی و ثروت و کار و مداخله در اداره کشور ، هیچگونه تناسب و تعادلی وجود نداشت ، ولتر معتقد بود که همه مردم بایستی در برابر قانون مساوی باشند ، و این عقیده عیناً در «اعلامیه حقوق بشر» که در

سال ۱۷۸۹ از طرف پیشوایان انقلاب کبیر فرانسه انتشار یافت، اقتباس شده است. البته ولتر معتقد نبود که مردم در همه چیز با هم مساوی می‌توانند شد، و مثل هر آزادی خواه واقعی، اختلاف و عدم مساوات را در کارهای اجتماعی لازم می‌شمرد. چنانکه در یکی از مقالات خود می‌گوید*: «مردی که در ملک خود با سایش بسر می‌برد، هرگز بکار کشت و زرع نخواهد پرداخت، و از قاضی شورای دولتی نباید متوقع باشید که برای شما کفش بدوزد». ولتر حتی بر خلاف اصول دمکراسی امروز که می‌کوشد بدستیاری ماشین و با تقسیم منصفانه کار اختلاف طبقات کارگران را نیز تعدیل کند، عقیده داشت که در هر جامعه وجود مردم زیر دست یا «افراد مفیدی که هیچ نداشته باشند» برای انجام دادن کارهای پست و کوچک ضروریست.

یکی دیگر از اصول عقاید سیاسی «ولتر» موضوع مصونیت و آزادی اشخاص در اظهار عقاید خویش، و محترم شمردن هر فرد بدون توجه باصل و نسب و شغل و مقام اوست. معتقد بود که هر یک از افراد جامعه را، برای آنکه «انسان» است باید محترم داشت، نه برای آنکه از طبقات ممتاز یا دارای مقام بزرگیست. این اصل عالی را نیز «اعلامیه حقوق بشر» از ولتر اقتباس کرد و افراد را بحقوق اجتماعی خویش آگاه ساخت. دمکراسی امروز این حق فردی را برای اجتماعات بشری و ملتها نیز قائل گشته، و معتقدست که ملتها هر چند که عقب افتاده و

دور از تمدن باشند، چون از افراد بشر فراهم آمده‌اند، محترمند، و ملت‌های قویتر و تمدن تر را حق آن نیست که با آنها مانند خیل حیوانات معامله کنند، و از استقلال و آزادی و استفاده از حقوق بشریت محرومشان سازند. چون شناختن حقوق ملل از «اعلامیه حقوق بشر» ناشی شده است، درین امر نیز ولتر بر همه ملل کوچک و ضعیف حتی بزرگ دارد، و اگر تصویر او را در انجمن اتفاق ملل جای داده‌اند، کاری بسیار شایسته و بجا بوده است.

ولتر با جنگ و خونریزی نیز بهر عنوان مخالف بود، و عقیده کسانی را که می‌گفتند جنگ مایه پیروزی نژادهای عالیتر، و بسط و انتشار تمدن بوده است، قبول نداشت. میگفت اگر بپذیریم که جنگ در روزگار گذشته بتمدن خدمت کرده است، چون ازین پس نیز خدمت میتواند کرد، باید آنرا همیشه مجاز و بلکه لازم شماریم. در صورتی که جنگ و خونریزی با احترام اخلاق بایستی الی الابد محکوم و حرام گردد. بعلاوه مسلم نیست که جنگ همواره موجب پیروزی نژادهای متمدن و عالی‌شده باشد. «آتیلا» و «چنگیز» و «تیمور لنگ» هم در ترکتازیهای خود پیروز گشتند، و بر خلاف تصور هواخواهان جنگ، مایه زوال و انهدام تمدنهای بزرگ شدند. «ولتر» می‌گفت که جنگ هرگز جز مردمکشی و بغماگری ثمری نداشته و نشانه مردانگی و فداکاری و عظمت نبوده است. معتقد بود که جنگ همیشه از زیاده جوئیها و هوی و هوسهای پادشاهان و سرداران ناشی میشود، و گرنه

ملتها، که اصولاً طالب صلح و آرامشند، هرگز خواهان جنگ و خونریزی نمی‌توانند بود.* البته این فکر در عصر ولتر بصواب تردید کمتر بوده است، ولی امروز که در ممالک آزاد اختیار حکومت در دست مردم است، و ملتها خواه برای توسعه قدرت و نفوذ سیاسی و اقتصادی و مسلکی، و خواه برای دفاع از منافع خود جنگ می‌کنند، با حقیقت تطبیق نمی‌کند.

از لحاظ تربیت و فرهنگ بشر، ولتر در مقالات «فرهنگ فلسفی» چنین اظهار عقیده میکند که آدمی باید نیروی هوش و استعداد فکری خود را در تکمیل علوم عملی و اختراعات و کشفیاتی که مایه تسلط او بر مشکلات زندگی و تأمین سعادت وی میتواند شد، بکار برد. از آن جمله در یکی از مقالات خود، کسانی را که در تعبیر و تفسیر عقاید و آثار دینی گذشتگان، یا مسائل مربوط بماوراء الطبیعه عمر می‌گذرانند، و تحقیق در علوم علمی و مادی را حقیر می‌شمرند، تخطئه می‌کند، و می‌نویسد: «ما باید هوش و قریحه و استعدادی را که از ماهیتش بی‌خبریم، در تکمیل علوم بکار ببریم... هم چنان که ساعت‌ساز فنر هائی در ساعت بکار می‌برد، بی آنکه بداند خاصیت فنر از کجاست...»**

«ولتر» در این کتاب اختلاف عقاید و مجادلات محققان علوم

*مقاله «جنگ»

**مقاله «روح» که ترجمه آن درین کتاب نیامده است.

الهی را نیز تمسخر کرده ، و با اطلاعات ژرف و مبسوطی که در تاریخ دین عیسی و سایر ادیان داشته، اشتباهات و سفسطه‌های ایشان را آشکار ساخته است . در باره فلسفه نیز معتقد بود که باید صرفاً در اصلاح و پیشرفت اخلاق بشر بکار رود و وسیله‌ای برای تسلی و تهنییب ما باشد. بعقیده او بحث در مسائل ماوراء طبیعت، که تقریباً هیچگونه تأثیری در روش زندگانی مادی انسان ندارد، عبث و سزاوار تحقیر است .

از لحاظ فلسفی «ولتر» مطلقاً معتقد بزندگانی مادی بود و بی‌قای روح و جهان بعد از مرگ ایمان نداشت . از تمام مقالات اخلاقی و سیاسی و اجتماعی او در «فرهنگ فلسفی» یا در «دائرة المعارف»^۱ بخوبی می‌توان دریافت که فکر نویسنده ، محدود بحیات حاضر بوده است . بهمین سبب میتوان گفت که تأثیر افکار و عقاید او در فراهم ساختن تمدن مادی امروز جهان ، از سایر فلاسفه قرون اخیر، بیشتر بوده است . «ولتر» پیشرفت انسان، در کار اختراعات و اکتشافات و ترقیات مادی، که مایه سهولت زندگانی و تأمین آسایش بیشتری برای افراد بشر گردد، علاقه وافر داشت ، و قطعاً اگر در قرن بیستم باریگر بجهان

۱- «دائرة المعارف - L' Encyclopédie» یا «فرهنگ مستدل علوم و صنایع و مشاغل» در عصر ولتر «دالمبر - D' Alembert» و «دیدرو - Diderot» از فلاسفه و نویسندگان نامی زمان منتشر میشد. ولتر نیز با آندو همکاری میکرد و در «دائرة المعارف»، که بیشتر وسیله‌ای برای ائتشار عقاید فلسفی قرن هجدهم بود، مقالات بسیار نوشته است .

بازمی گشت ، از وجود برقی و تلگراف و تلفن و رادیو و راه آهن و قطار و کارخانهای گوناگون و مغازه های بزرگ کنونی ، لذت بسیاری برد. «ولتر» با خرافات و روایات و احادیث دروغ وی اساسی که کشیشان عیسوی در طی قرون ، برای تقویت حکومت روحی و تأمین منافع مادی خود ، ساخته و در مغز عوام جای داده بودند ، یعنی با آنچه مردم تعبداً می پذیرند ، ولی با عقل و منطق و اسناد مذهبی و تاریخی سازگار نیست ، بسختی مخالف بود. در تمام عمر از مبارزه با کشیشان مردم فریب و خرافات دینی دست برنداشت ، و بنیروی اطلاعات وسیعی که از تاریخ مسیحیت و زندگانی و آثار پیشوایان بزرگ دین عیسی داشت ، باسانی بطلان عقاید خرافی و بی اساس کشیشان را فاش کرد .

بحث در خداشناسی و فلسفه مذهبی «ولتر» بمقاله مفصل و مخصوصی نیازمند است ، که درین مقدمه کوتاه میسر و مقتضی نیست . خوانندگان نکته سنج از مطالعه چند مقاله او درین باب ، که نگارنده ترجمه آنها را مفید و مناسب دانسته است ، تاحدی با افکار و معتقدات دینی وی آشنا می توانند شد .



نگارنده درین کتاب چهار و سه مقاله از مقالات «فرهنگ فلسفی» ولتر را ترجمه کرده است . ترجمه قسمتی از مقالات وی ، که در انتقاد اوضاع سیاسی و دینی زمان نویسنده ، یعنی قرن هجدهم ، نوشته شده است ، باملاحظه طرز فکر و رشد اخلاقی و روحی مردم در قرن حاضر ، و تحولات سیاسی و دینی جهان در دو قرن اخیر ، زائد می نمود . رعایت

میزان رشد فکری و بسط نظر و حدود معتقدات سیاسی و دینی و اخلاقی اکثریت خوانندگان فارسی زبان هم، مرا از ترجمه قسمتی دیگر منصرف کرد، و چون با «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» قرار ما این بود که منتخبی از مقالات «فرهنگ فلسفی» ترجمه شود، بهمین چهل و سه مقاله، که با رعایت تمام جهات و جوانب، بظاهر از مقالات دیگر مناسبتر بود، قناعت کرد.

مترجم این مقالات کوشیده است که حتی الامکان تمام افکار و عقاید و مطالبی را که «ولتر» با کمال زیردستی در عباراتی ساده و شیرین و کنایت آمیز و رندانه بیان کرده است، بفارسی نقل کند، و هیچ مطلبی را ترجمه ناکرده نگذارد. بدیهی است که ترجمه این مقالات دلیل آنکه مترجم با همه آراء و عقاید وی موافق بوده است، نمی تواند شد. منظور ما، تنها نقل قول و معرفی یک قسمت از افکار فیلسوف و نویسندۀ بزرگیست که انتشار آثار و عقایدش را از موجبات اساسی ظهور انقلاب کبیر فرانسه، و تحولات بزرگ سیاسی و دینی و اجتماعی و اخلاقی اروپا در قرن نوزدهم دانسته اند.

نگارنده از خوانندگان دانشمند نکته بین توقع دارد که هر گونه عیب و اشتباه مسلمی را که درین ترجمه می بینند، بی دریغ باو یادآوری کنند.

رم - ششم اسفند ماه ۱۳۳۶

نصرالله فلسفی

مختصری از زندگی ولتر

مختصری از زندگی ولتر

ولتر^۱ سومین فرزند فرانسوا آروه^۲ از مردم پواتو^۳ ایالت قدیم فرانسه بود. در سال ۱۶۹۴ میلادی در شهر پاریس بوجود آمد، و او را فرانسوا ماری آروه^۴ نام نهادند. نام «ولتر» را، چنانکه خواهیم گفت، در سال ۱۷۱۸ اختیار کرد. پدر و مادرش از افراد طبقه متوسط فرانسه و ثروتمند بودند. پدرش نخست بدعاوی و معاملات مردم رسیدگی میکرد و از ۱۷۰۱ در دیوان محاسبات دولتی شغلی گرفت. «ماری آروه» تحصیلات خویش را در مدرسه لویی کبیر^۵، که بنست کشیشان یسوعی^۶ اداره میشد، و مخصوص فرزندان نجبا و اعیان درجه اول بود،

۱- Voltaire .

۲- François Arouet .

۳- Poitou .

۴- François - Marie Arouet .

۵- Louis- le- Grand . لویی چهاردهم پادشاه فرانسه .

۶- Les Jésuites .

آغاز کرد، و پس از آنکه تحصیلاتش در آن مدرسه پایان رسید، بانجمن آزاد تامپل^۱ راه یافت. این انجمن را گروهی از اشراف و مردان سیاسی و روحانیان آزاد فکر و منتقدان اوضاع دینی و سیاسی زمان و شاعران ایقوری^۲ ترتیب داده بودند. پدرش برای اینکه پسر را از این انجمن دور کند، و مخصوصاً از شاعری، که بدان دل بسته بود، منصرف سازد، او را همراه مارکی شائونف^۳ سفیر کبیر فرانسه به هلند روانه کرد. ولی چون «ماری آروه» در هلند برای سفیر کبیر مایه زحمت و دردسر بود، بیاریس باز فرستاده شد، و پدرش او را بدستگیری و شاگردی آلن^۴ نامی از قضات دادگستری گماشت، تا نزد وی بمطالعه در مسائل قضائی مشغول شود.

«ماری آروه» که همچنان شیفته شاعری بود، یکسال بعد، برای آنکه جائزه آکادمی فرانسه را بدست آورد، در مسابقه‌ای ادبی شرکت جست، و اشعاری ساخت. ولی آکادمی، اشعار کشیش فقیری شصت و پنجساله را بر اشعار وی برتر شمرد، و شاعر جوان، که از تشخیص ناروای آکادمی آزرده بود، انتقاد شدیدی بر شعر کشیش نوشت، و این واقعه را تا پایان عمر فراموش نمیکرد.

۱- Temple

۲- Epicuriens، پیروان فلسفه «ایقور یا اپیکور - Epicure» فیلسوف نامی یونان قدیم.

۳- Marquis de Chateaucuf

۴- Alain

پس از مرگ لوئی چهاردهم (در سال ۱۷۱۵ میلادی)، اشعاری بر ضد نایب‌السلطنه «فیلیپ دوم»^۱ از خانواده «اورلئان»^۲ بر سر زبانها افتاد که گفتند از «ماری آروه» است. بهمین اتهام چندی از پاریس تبعید شد و در قصری دور از آن شهر بسر برد. از آنجا نامه‌ای در دادخواهی برای نایب‌السلطنه فرستاد و آزاد شد. اما هنوز بیماریش نرسیده بسرودن اشعار تازه‌ای متهم گشت، و این بار او را بزندان «باستی»^۳ فرستادند. نزدیک یازده ماه، درین زندان محبوس بود و درین مدت تأثر حزن انگیز «اودیپ»^۴ را تمام کرد.

پس از آنکه از «باستی» آزاد شد، بخدمت نایب‌السلطنه بار یافت، و ازو هزار «اکو»^۵ انعام گرفت. معروفست که هنگام گرفتن این انعام، بنایب‌السلطنه گفت: «ازوالاحضرت، که میخواهند بمعیشت چاکر کمکی فرمایند، بسیار متشکرم، ولی استدعا دارم که دیگر

۱- Philippe II . او را «دوک اورلئان» هم مینامیده‌اند .

۲- Orléans .

۳- Bastille ، قلعه استواری بود که در سال ۱۳۷۰ میلادی ، هنگام پادشاهی «شارل پنجم» در پاریس ساخته شد . در آغاز کار قلعه‌های نظامی بود ، ولی در اندک زمان بصورت زندانی درآمد و تا ۱۴ ماه ژوئیه سال ۱۷۸۹ ، که بدست مردم پاریس ویران گشت ، مردان سیاسی و نویسندگان و سرداران بزرگی در آنجا محبوس شدند . فرانسویان همه سال روز ۱۴ ژوئیه را که مصادف با سقوط این زندان شوم است ، از جمله اعیاد ملی خود می‌شمرند و جشن میگیرند .

۴- Oedipe .

۵- Ecu ، پول قدیم فرانسه و معادل سه «لیور - Livre» و گاه شش لیور بوده و ارزش لیور نیز بمقتضای زمان و مکان تغییر می‌پذیرفته است .

درباره تعیین مسکن جان نثار بخود زحمتی ندهند.

«ماری آروه» ازین زمان، یعنی از سال ۱۷۱۸ نام خود را تغییر داد و اسم «ولتر» را اختیار کرد، تا بگفته خودش: «شاید بانام تازه خوشبخت تر گردد.»

قطعه حزن انگیز «اودیپ» را که «ولتر» بر ضد کشیشان ربا کار نوشته بود، در ماه نوامبر ۱۷۱۸ نمایش دادند، و چون قبول عامه یافت، نام ولتر بر سر زبانها افتاد، و او از آن پس دوست و همنشین اعیان و رجال فرانسه شد. درین زمان، زندگانش بیشتر بمعاشرت و میهمانی و خوشگذرانی میگذشت، ولی از کارهای ادبی نیز غافل نبود. در سال ۱۷۲۲، دربار فرانسه سالی دوهزار لیور، حقوق سالانه برایش مقرر کرد، و چون پدرش درگذشت، چهار هزار و دوست و پنجاه لیور، عایدات سالانه وی نیز بدو منتقل گردید. ضمناً از نزدیکی با مقامات دولتی هم فائده میبرد، و با تحصیل امتیازاتی، که ب دیگران میفروخت برانداخته خوش اضافه میکرد. درین زمان ولتر هم شاعر و مرد زندگی بود، هم مرد استفاده و معامله ...

در سال ۱۷۲۳، منظومه «هانریاد»^۱ او، که درباره سلطنت «هانری چهارم»^۲ و ائتلافات دینی و سیاسی وی سروده بود، انتشار یافت. در همان سال نیز بمرض آبله گرفتار شد، و هنگامی که میخواستند او را

۱- Henriade .

۲- Henri IV ، پادشاه فرانسه از سال ۱۵۸۹ تا ۱۶۱۰ میلادی .

بیمارستان برند ، اتفاقاً خوابگاهش نیز آتش گرفت ، ولی از هر دو بلا جان سلامت برد .

سال ۱۷۲۴ برای ولتر سال خوشی بود : درین سال نمایشنامه « ماریامن^۱ » او را در پاریس نمایش دادند ، بادر بار شاهی روابط نزدیک یافت و ملکه « ماری لکزینسکا^۲ » نیز هزار ویانصد لیور حقوق سالانه بدو اعطا کرد .

در ماه دسامبر ۱۷۲۵ برای ولتر حادثه‌ای پیش آمد که در تحریک احساسات وی بر ضد طبقه نجبا و اشراف زمان بی تأثیر نبوده است : یکشب ولتر ، بقولی در خانه « دوک سولی^۳ » شام می خورد ، یا بروایت دیگر در تئاتر « کمدی فرانسه^۴ » در لژ « آدریان لو کورور^۵ » نشسته بود ، و چنانکه عادت او بود ، با صدای بلند سخن می گفت . شوالیه « رهان^۶ » ، پسر دوم دوک « رهان شابو^۷ » ، که نزدیک وی قرار داشت ، گفت :

۱- Marianne .

۲- Marie Leczinska ، زن «لویی پانزدهم» پادشاه فرانسه ، که « دختر «استانیسلاس- Stanislav» پادشاه لهستان ، و از خاندان بزرگ « لکزینسکی » (بزبان لهستانی : لکچینسکی) بوده است (۱۷۰۳ تا ۱۷۶۸ م .)

۳- Duc de Sully .

۴- Comédie - Française ، از تماشاخانه‌های معروف پاریس است که در سال ۱۶۸۰ بفرمان لوئی چهاردهم ساخته شد .

۵- Adrienne Lecouvreur ، از زنان هنرمند و بازیگران معروف تئاتر فرانسه در قرن هجدهم بوده است (۱۶۹۲ تا ۱۷۳۰) .

۶- Chevalier de Rohan .

۷- Duc de Rohan - Chabot .

«این جوانک کیست که چنین بلندسخن میگوید؟» ولتر جواب داد: «این جوانک مردیست که بنام بزرگی نمی نازد، ولی شرافت نام خود را حفظ می تواند کرد.» شوالیه عصای خود را بلند کرد، ولی بی آنکه بر سر ولتر فرو آورد، گفت: «جواب ترا باچوب باید داد.»

چون این گفت و گوی دور از ادب موجب ترس و از هوش رفتن مادموازل «لو کوورور» شده بود، جمعی بدو متوجه شدند و دعوا کوتاه شد. دویروز بعد شوالیه به ولتر پیام فرستاد که «دوک سولی» آتش در انتظار اوست. ولتر بخانه «سولی» رفت و با او شام لذیذی خورد. پس از شام پیشخدمتی در گوشش گفت که چندتن بر درخانه در انتظار ویند. همینکه شاعر از خانه بیرون آمد، ناگهان سه مرد ناشناس با چوب بجانش افتادند و تامی خورد بر پشت و پهلویش زدند. نوشته اند که شوالیه «رهان» در کالسه ای نشسته بود و بزندان گان دستور میداد که بر سرش بزنند، و مردم رهگذر، که ناظرین این معرکه بودند دعایش میکردند که «چه مرد بزرگوار با رحمی است!» ولتر نیز شمشیر بدست فریاد میزد. ویس از آنکه چوب بسیار خورد بازگشت و شکایت بصاحب خانه برد. دوک «سولی» رفتار شوالیه را برخلاف ادب و انصاف شمرد و شکوه بدر بار فرستاد، ولی نتیجه ای نگرفت.

پس از آن بسیاری از دوستان ولتر از او کناره گرفتند، و شاعر مدت ششماه از کار قلم دست کشید و دور از انتظار شمشیر بازی آموخت تا از حریف انتقام گیرد. اما همینکه شوالیه «رهان» را بجنگ تن بتن

دعوت کرد، چون این کار در فرانسه ممنوع شده بود، دوباره او را گرفتند و بزندان « باستی » افکندند. یکماه بعد آزادش کردند بشرط آنکه بانگلستان رود. ولتر پیش از سفر بسیار کوشید که شوالیه را بچنگ آورد و ازو انتقام گیرد، ولی نتوانست. پس ناچار بانگلستان رفت و در اطراف لندن مسکن گزید. در لندن باچندتن از مردان نامی آن کشور، مانند لرد « بولینگبروک^۱ » و « پیپ^۲ » و « سویفت^۳ » آشنا شد، و در ادبیات انگلستان مطالعاتی کرد و مقالاتی درباره شعر حماسی و جنگهای داخلی فرانسه بزبان انگلیسی منتشر ساخت.

ولتر در سال ۱۷۲۹ بیاریس بازگشت، و چندی در اتروا بسربرد. درین ایام با معاملاتی چند بر ثروت خویش افزود و در همانحال نمایش نامه حزن انگیز « پروتوس^۴ » را، که پس از مطالعه آثار « شکسپیر^۵ » و « ادیزن^۶ » نویسندهگان نامی انگلستان نوشته بود، با تاریخ « شارل دوازدهم^۷ » منتشر کرد. نمایشنامههای « ژول سزار^۸ »

۱- Bolingbroke .

۲- Alexandre Pope ، شاعر و فیلسوف انگلیسی در قرن هجدهم (۱۶۸۸ تا ۱۷۴۴).

۳- Jonathan Swift ، نویسنده نامی انگلیسی و مصنف داستان « سفرهای گولبور- Gulliver's travels » است . نوشتههای انتقادآمیز او در تحولات سیاسی و ادبی زمان تأثیر فراوان داشته است .

۴- Brutus . ۵- Shakspeare .

۶- Joseph Addison ، نویسنده انگلیسی در قرون هفدهم و هجدهم که نمایشنامه

« کاتون - Caton » او معروفست (۱۶۷۲-۱۷۱۹) .

۷- Charles XII . ۸- Jule César .

و «اری فیل»^۱ را نیز در همین سال نوشت. سه سال بعد هم قطعه «زائیر»^۲ را نوشت که تصویر بسیار مؤثری از عشق و حسد بود، در پاریس نمایش دادند، که مورد قبول هنردوستان شد و بر شهرت نامش افزود.
سپس دو رساله یکی بنام «عبادتگاه ذوق»^۳ و یکی با عنوان «نامه های انگلیسی یا فلسفی» منتشر ساخت که جمعی از اهل ادب را آزرده خاطر کرد، و کتاب دوم را بفرمان پارلمان فرانسه در آتش سوزاندند (ژون ۱۷۳۴)

ولتر از بیم آنکه بسبب انتشار «نامه های انگلیسی» باز بزندان افتد، از پاریس گریخت و در ولایت «لرن»^۴ بکاخ «سیره»^۵ از املاک مارکیز «شاتله»^۶ پناه برد و چندی در مصاحبت آن زن، که بگفته وی بسیار هوشمند و ادیب و دوستدار فلسفه و ریاضی و علوم الهی بود، بمطالعه در فلسفه «نیوتن»^۷ و علوم طبیعی و شیمی پرداخت. منظومه «دوشیزه اورلئان»^۸ را، درین زمان سرود و چون درین منظومه، «ژان دارک»^۹

۱- Eriphile . ۲- Zaire .

۳- Temple du goût .

۴- Lorraine .

۵- Cirey .

۶- Marquise du châtelet .

۷- Ysaac Newton ، عالم معروف ریاضیات و نجوم و طبیعات و فلسفه انگلیسی و کاشف قانون جاذبه عمومی و تجزیه نور (۱۶۴۲ تا ۱۷۲۷ م.)

۸- La pucelle d' Orléans .

۹- Jeanne d'Arc .

قهرمان ملی و تاریخی فرانسه را تمسخر کرده بود، دشمنانش برای اینکه برو بتازند، دستاویز تازه‌ای یافتند.

در همان حال نیز قطعات حزن‌انگیز «مرگ قیصر»^۱ و «آلزیر»^۲ یا «آمریکاییان»^۳ را منتشر ساخت و سفری چندبته هلند و پاریس کرد، ولی اقامتگاهش همچنان کاخ «سیره» بود، و چون درین زمان درآمد سالانه‌اش بهشتاد هزار لیور میرسید، باشکوه و جلال بسیار زندگی میکرد. در سال ۱۷۳۶ ولتر با «فردریک»^۴ ولیعهد پروس بمکاتبه پرداخت. درباره‌ی فردریک می‌نویسد که: «چون پدرش او را از مداخله در کارهای سیاسی باز میداشت، ناچار بمطالعات ادبی و فلسفی و مکاتبه با اهل ادب و نویسندگان فرانسه روز میگذرانید. بار مکاتباتش بیشتر بگردن من افتاد. گاه نامه‌هایی منظوم میفرستاد و گاه درباره‌ی ماوراء الطبیعه و تاریخ و سیاست بحث میکرد. او مرا «مرد ربانی» می‌خواند، و من او را «سلیمان عهد» لقب کرده بودم...»

در اواخر ماه مه سال ۱۷۴۰ ولیعهد پروس پس از مرگ پدرش «فردریک ویلهلم اول»^۵ بسطنت رسید، و ولتر در کاخ «مورس»^۶ نزدیک شهر «کلو»^۷ بدیدار وی رفت، و از جانب او مأمور شد که به هلند رود

۱- Alzire

۱- La Mort de César

۲- Frédéric

۳- Les Americains

۴- Frédéric Wilhelm I

۵- Meurs

۶- Clèves در آلمان: Kieve از شهرهای پروس در ناحیه رود «راین - Rhin» .

و از چاپ کتابی که وی در رد عقاید «ماکیاول» نوشته و بیکی از ناشران هلندی داده بود، جلوگیری کند. ولی ولتر درین مأموریت موفق نشد و فردریک هم باطناً از چاپ آن کتاب راضی بود.

پس از آن ولتر سفری نیز برای دیدار فردریک دوم به برلن رفت و دوباره بکاخ «سی‌ره» بازگشت، و در سال ۱۷۴۱ نمایش حزن انگیز «محمد» را نوشت، که نخست در شهر «لیل» و سپس در پاریس نمایش دادند و شهرت فراوان یافت.

دو سال بعد نیز خود را نامزد عضویت آکادمی فرانسه کرد، ولی او را نپذیرفتند. پس از آن با مشاغل سیاسی به هلند و برلن و دربار سلطین آلمان رفت و چون بفرانسه بازگشت چندی شغل شاعر درباری اختیار کرد و از «مادام دو پمپادور»^۲ تملقاتی گفت و در عوض بمنصب «تاریخ نویس مخصوص دربار» نائل آمد. در همان اوقات منظومه‌ای هم درباره فتح «فونته نو»^۳ ساخت، و در ماه مه سال ۱۷۴۶ نیز بعضویت آکادمی فرانسه پذیرفته شد.

۱- Nicolas Machiavel، مرد سیاسی و مورخ و نویسنده بزرگ ایتالیائی در قرون پانزدهم و شانزدهم (۱۴۶۹ تا ۱۵۲۷) بوده است، و نویسندگان بزرگ جهان در روش سیاسی خاص او بحث فراوان کرده‌اند.

۲- Madame de Pompadour، معشوقه لویی پانزدهم پادشاه فرانسه بود، و وجودش بسبب نفوذ فراوانی که در آن پادشاه داشت، در سیاست خارجی و داخلی فرانسه در قرن هجدهم تأثیر بسیار کرد.

۳- Fontenoy، محلی است در خاک بلژیک که مارشال «دوساکس» سردار فرانسوی در آنجا قوای انگلستان و هلند را درهم شکست (در ۱۱ ماه مه ۱۷۴۵).

ولتر در کار تأثر نویسی رقیبی داشت بنام « کره بیون^۱ » که پیشرفت کارش مایه رشک و ناخرسندی وی بود. مخصوصاً چون آثار « کره بیون » را در چاپخانه سلطنتی « لوور^۲ » طبع کردند ، بسیار متأثر شد ، و بقصد رقابت با حریف آنچه را که وی موضوع نمایشنامه‌های خود ساخته بود ، در قطعات تازه خویش اقتباس کرد. نخست نمایشنامه « سمیرامیس^۳ » را نوشت که در ماه اوت ۱۷۴۸ نمایش داده شده و نمایش آن با شورو غوغای فراوان همراه بود . سپس از فرانسه بدربار « استانیلاس^۴ » پادشاه لهستان رفت ، و در آنجا باز بقصد رقابت باقطعه « کاتی لینا^۵ »ی « کره بیون » نمایشنامه « م آزاد گشته^۶ » و در برابر قطعه « الکترا^۷ » وی ، نمایشنامه « اورست^۸ » را نوشت . سپس بعلمت مرگ مارکیز « شاتله » بیاریس باز گشت ، و قطعه « اورست » را در ماه ژانویه سال ۱۷۵۰ در آنجا نمایش

۱- Prosper Crebillon ، شاعر و نویسنده فرانسوی در قرن هجدهم (۱۶۷۴-۱۷۶۲) که ازو نمایشنامه‌های حزن‌انگیز متعدد باقیست .

۲- Louvre ، کاخ سلطنتی فرانسه بود . « فیلیپ اگوست - Philippe Auguste » ، پادشاه فرانسه در سال ۱۲۰۴ آنرا بنیان گذاشت و سرانجام در زمان لوئی چهاردهم پایان رسید . امروز این کاخ یکی از غنی‌ترین موزه‌های جهانست .

۳- Sémiramis ، ملکه افسانه‌ای آشور و بابل است که بنای شهر بابل را با حدائق معلقه باو نسبت داده‌اند .

۴- Stanislas

۵- Catilina

۶- Rome sauvée

۷- Eléctre

۸- Oreste

داد ، که مادام «کلهرون»^۱ هنرمند نامی زمان در آن بصورت «الکتر» بازی میکرد . ولی این قطعه چندان که ولتر انتظار داشت مورد قبول واقع نشد . ضمناً مقالات سیاسیش نیز گروهی از نویسندگان را با تنقید از آثار وی برانگیخت . پس از نومییدی ، دعوت فردریک دوم پادشاه پروس را ، که از دیرزمانی مایل بود ولتر به پروس سفر کند ، پذیرفت ، و در ماه ژون ۱۷۵۰ راه برلن پیش گرفت .

در برلن او را با احترام و توجه بسیار پذیرائی کردند . از فردریک نشان لیاقت و بیست هزار لیور حقوق سالانه گرفت ، و در زمره ندیمان خصوصی درآمد . در عمارتی که پیش از آن مسکن «مارشال دوساکس»^۲ بود ، جایش دادند ، و مطبخ خاص و کالکته خانه سلطنتی را در اختیارش نهادند . خوراکیها لذیذ و سرگرمیها لذت بخش بود . روزی دوساعت باشاه بمباحثات ادبی و فلسفی می نشست ، یانوشته های او را می خواند و اصلاح میکرد . آنچه را که خوب نوشته بود آشکارا می ستود ، و بر آنچه نمی پسندید ، آهسته خط می کشید ...

فردریک همواره احترامش را نگه میداشت و استاد خویشش می خواند . در نامه ای که باو نوشته است ، میگوید :

«... من شما را در بلاغت و دانش استاد خود میشمرم و چون

۱ - Mlle. Clairon .

۲ - Maréchal de Saxe ، سردار فرانسوی و فاتح نبرد « فونتهنوا - Fontenoy » است که امیر منتخب « ساکس » و پادشاه لهستان شد و یکی از بزرگترین سرداران اروپا در قرن هجدهم بشمار میرود .

دوست با فضیلتی دوست میدارم ... میدانم که برلن جای پاریس را نمیتواند گرفت ، پاریس کانون فوق و هنراست . ولی شما هر جا که باشید ، هنر هم آنجاست .. تا زنده باشم خواهم کوشید که درین جا با خوشی و سعادت بسر برید ، و اهل فوق و ادب ، شما را چون پدری عزیز دارند ... »

ولتر نیز در کمال خرسندی و نشاط ، برلن را « آتن نو » و مرکز علم و ادب می خواند . در سال ۱۷۵۲ کتاب معروف خود « قرن لوئی چهاردهم »^۱ را تمام کرد ، و در قطعه « رم آزاد گشته » دستی برد و آنرا در پاریس نمایش داد . اما بزودی دریافت که گلهای « پتسدام »^۲ هم بی خار نیست . در برلن میان او و « موپرتوئی »^۳ رئیس فرهنگستان آن شهر ، و برخی دیگر از مردان ناهمی پروس اختلافاتی پیدا شد ، و دعوائی که بر ضد مردی یهودی بنام « هیرشل »^۴ اقامه کرد ، مایه شور و غوغای فراوان گردید . سرانجام کار بدانجا رسید که فردریک بدو بی مهرشده ، و از اواخر سال ۱۷۵۱ آثار این بی مهری در مکاتبات ولتر ظاهر گشت . درین سال چون میان « موپرتوئی » و استادی هلندی بنام « کونیگ »^۵

۱- Siècle de Louis XIV

۲- Potsdam ، شهر کوچکیست در پروس ، کنار دریاچه « هاول - Havel » که کاخ سلطنتی پادشاهان قدیم پروس در آنجا ساخته شده ، و بمنزله کاخ «ورسای» مقر سلاطین قدیم فرانسه در نزدیکی پاریس بوده است .
 ۳- Maupertuis .
 ۴- Hirschell .
 ۵- Koenig .

اختلاقی علمی پدید آمده بود، ولتر نیز درین اختلاف مداخله کرد، و انتقاد نامهٔ شدید مسخره آمیزی بر ضد رئیس فرهنگستان برلن نوشت که در نظر فردریک پسندیده نیامد و بامر وی آن انتقاد نامه را در «میدان سپه» برلن بدست جلادی سوزاندند. ازین زمان میان شاه و شاعر برهم خورد، و ولتر مصمم شد که از دربار «سلیمان شمال» که دیگر در نظرش بصورت «بوزیریس» جلوه میکرد، بگریزد. سرانجام در ماه مارس ۱۷۵۳ اجازهٔ حرکت گرفت و برلن را ترک گفت.

چون دوماه بعد بشهر «فرانکفورت»^۱ رسید، بارون «فرانیاگ»^۲ نامی، که سفیر پروس در آن شهر بود، بدستور فردریک، نشان لیاقت و فرمان مناصب دیگری را هم که پیش از آن از پادشاه پروس گرفته بود، از او باز گرفت. زیرا بفردریک خبر داده بودند که ولتر در شهرهای میان راه دربارهٔ مجموعه‌ای از اشعار وی، که شخصاً بشاعر فرانسوی اهدا کرده بود، سخنان تمسخر آمیز گفته است. مأموران پادشاه پروس با ولتر و همراهانش در شهر «فرانکفورت» بدرفتاری بسیار کردند، و او شرح این واقعه را در «یادداشتها»^۳ی خودش، با عبارتی تند و تمسخر آمیز بیان کرده است.

۱- Busiris، نام یکی از فراعنهٔ مصر است که بموجب افسانه‌های باستانی هریگانه‌ای را که بمصر میرفت قریان خدا بان مصری میکرد و سرانجام بدست «هرکول» نیمه‌خدای رومی، که مظهر قوت و قدرت بوده است، کشته شد.

۲- Freytag

۳- Frankfurt

۴- Mémoires

ولتر پس از آنکه از آلمان بیرون آمد، باقی سال ۱۷۵۳ و قسمتی از سال بعد را در ولایات «آلزاس» و «لرن»^۱ بسر برد. سپس بسویس رفت، و در نزدیکی شهر «ژنو»^۲ املاکی خرید و در آنجا اقامت گزید. در همان حال، نمایشنامه «یتیم چین»^۳ را نوشت و در پاریس نمایش داد، و یکسال بعد کتاب «بحث در تاریخ عمومی اخلاق و احوال ملل از زمان شارلمانی تا زمان حاضر»^۴ را منتشر کرد، که مورد انتقاد و حمله شدید قرار گرفت.

در سال ۱۷۵۸، اراضی «فره‌نه»^۵ و «تورنه»^۶ را در یک فرسنگی شهر «ژنو» خرید و در آنجا عماراتی بزرگ بنا کرد، و چنانکه خود نوشته است: «برای خویش حکومت نشینی زیبا فراهم ساخت». ازین زمان ولتر در اظهار عقاید دینی و سیاسی خود آزادی کامل یافت.

درین املاک، با جاه و جلال فراوان زندگی میکرد. سی نفر خدمتگزار و دوازده اسب در اختیار داشت. همه روز گروهی از اعیان و رجال و نویسندگان و هنرمندان تا ترمیهمانش بودند و غالباً در نمایشگاه خصوصی «فره‌نه» نمایشهایی داده میشد. ولتر با میهمانان در کمال

۱ - Lorraine , Alsace

۲ - Genève

۳ - L'Orphelin de la Chine

۴ - L' Essai sur l'histoire générale et sur les mœurs et l' esprit des nations depuis Charlemagne jusqu' à nos Jours .

۵ - Ferency

۶ - Tournay

گشاده روئی و مهربانی و مهمان نوازی رفتار میکرد، و بیش از هر یک از وزیران زمان نامه‌می نوشت. تقریباً با همهٔ سلاطین اروپا مکاتبه داشت، چنانکه امروز نزدیک ده هزار نامه از او باقی مانده است. از کار بسیار، هرگز خسته نمیشد، و مخصوصاً از وقتی که در سویس منزل گزید، بر آثار انتقادی و فلسفی و ضد دینی خود، چند برابر افزود. مهمترین آثار ادبی او درین زمان قطعهٔ «تانکرده»^۱ است که در ماه سپتامبر ۱۷۶۰ نمایش داده شد.

در همین اوقات نیز یکی از بازماندگان «کرنی»^۲ شاعر و ته آتر نویس بزرگ فرانسه را، که دختر جوان فقیر و بیخانمانی بود، بتوصیهٔ دوستی نزد خود پذیرفت، و در نامه‌ای که برای آن دوست فرستاد، ازینکه در کسب چنین افتخاری، راهنمایش گشته است، سپاسگزاری کرد، و نوشت که: «چون سر باز ییری خدمتگزار نوادهٔ سردار خویش خواهم بود.» سپس آن دختر را در عمارتی خاص از خانهٔ خویش جای داد، و بعد از آنکه تحصیلاتش پایان رسید، وسائل از دواجش را با افسر جوانی فراهم ساخت و مخارج عروسی را از کیسهٔ خود پرداخت. در همانحال آثار «کرنی» را هم بایاد داشتهائی که خود بر آنها افزوده بود، دوباره چاپ کرد. از فروش آنها نیز در حدود پنجاه هزار فرانک گرد

۱- Tancredé .

۲- Pierre Corneille ، نویسنده و شاعر نامی فرانسه در قرن هفدهم بود و او را موجد ته آترهای حزن انگیز و مبتکر فن درام نوسی میدانند .

آمد، و بعنوان هدیهٔ عروسی، بعروس و داماد تقدیم شد.

آن زمان در فرانسه جدال سختی میان فلسفه و دین برپا بود. ولتر نیز از هر طریق درین جدال شرکت جست، و درین راه آثار گرانبھائی مانند منظومه های فلسفی «**قانون طبیعی**»^۱ و «**شکست لیزبون**»^۲ و نمایشنامهٔ حزن انگیز «**سکاه**» و قطعات «**تبران**»^۳ و «**قوانین می نوس**»^۴ و داستان «**کاندید**»^۵ و مقالاتی چند انتقادی و قضائی و همچنین «**فرهنگ فلسفی**»^۶، که ترجمهٔ منتخبی از مقالات آن درین کتاب گرد آمده است، بوجود آورد.

اما در همانحال که بنوشتن نمایشنامه ها و داستانها و رسالات گوناگون فلسفی و ادبی و مقالات انتقاد آمیز مشغول بود، در امور سیاسی و مذهبی و قضائی زمان نیز مداخله و اعمال نفوذ میکرد، که از آن جمله یکی دفاع از خاندان «کلاس» بوده است. «ژان کلاس»^۷ را که پیرمردی از پیروان مذهب پروتستان بود، با تھام بدار آویختن پسر،

۱- La Loi naturelle .

۲- Le Désastre de Lisbonne .

۳- Le Scythes .

۴- Les Guèbres .

۵- Les Lois de Minos .

۶- Candide .

۷- Le Dictionnaire philosophique .

۸- Jean Calas .

محکوم ساخته و در شهر «تولوز»^۱ کشته بودند. ولتر با نفوذ ادبی و سیاسی خوش سبب شد که حکم محکمه را لغو کردند و به بیگناهی «کلاس» رأی دادند. پس از آن نیز از محکوم شدگان دیگری مانند «سیون»^۲ و شوالیه «دولاباز»^۳ و دیگران دفاع کرد و با قدرت فوق العاده‌ای که در بر انداختن اصول حکومت استبدادی نشان داد، بر شهرت و اهمیت خوش افزود.

از سال ۱۷۶۳، ولتر با «کترین دوم»^۴ ملکه روسیه بمکاتبه پرداخت، و او را «سمیرامیس شمال» لقب کرد، و برای جلب خاطر وی «تاریخ روسیه»^۵ را نوشت. پس از آن هم که دولتهای روسیه و پروس و اتریش، سرزمین لهستان را میان خود قسمت کردند، این کار ناپسند را تحسین کرد، و به کترین نوشت که در تسخیر قسطنطنیه نیز شتاب کند. در همین حال با «فردریک دوم»^۶ هم آشتی کرده و باز با وی بمکاتبه پرداخته بود. فردریک نیز دوباره برای او نامه‌هایی بنشرو نظم میفرستاد، و از آن جمله در جواب یکی از مراسلات ولتر، که در آن حقایقی را آشکارا بیان کرده بود، نوشت:

۱ - Toulouse . ۲ - Sirven . ۳ - Chevalier de la Barre

۴ - Catherine II ، با کترین بزرگ امپراتریس روسیه که از سال ۱۷۶۲ تا ۱۷۹۶، پس از مرگ شوهر خود پتر سوم بر آن کشور حکومت کرد. طرفداری وی از دانشمندان و فلاسفه زمان و اصلاحاتی که در قوانین و مقررات اجتماعی قدیم روسیه کرد، بر استبداد و ستمکاریهای وی تا حدی پرده فراموشی کشیده است.

۵ - L' Histoire de Russie . ۶ -

«...من در پی تجدید خاطرات گذشته نیستم. شما بی شک بمن بدیهای فراوان کرده‌اید. رفتار شما را هیچ فیلسوفی هم تحمل نمی‌کرد، ولی من شما را بخشوده‌ام و حتی نمیخواهم از آنچه گذشته است، یاد کنم. اما بدانید که اگر جز با کسی که دیوانه و ارسیفته استعداد و قریحه شماس، سرو کار می‌داشتید، بدین آسانی از چنگش آسوده نمی‌شدید.»

در سال ۱۷۷۶، چون آثار «شکسپیر» بفرانسه ترجمه شد، ولتر مقام ادبی خویش را در خطر دید و با انتقاد آثار شاعر بزرگ انگلیسی زبان گشود. حتی کوشش کرد که نمایش قطعات شکسپیر را بوسیله آکادمی فرانسه ممنوع سازد. ولی از حمله کردن بر نویسنده زبردست انگلیسی طرفی نیست، زیرا بجنگ مردی نیرومندتر از خود برخاسته بود. در همان حال قطعات «آگاتوکل»^۱ و «ایرن»^۲ را نوشت و برای اینکه در تمرین نمایشنامه اخیر مراقبت کند، در هشتاد و چهار سالگی از سویس بیاریس آمد. در پایتخت فرانسه اعیان و اشراف و درباریان در احترام و تکریمش افراط کردند، و در نمایش «ایرن»، مجسمه نیم تنه‌اش را، که بتاج گل آراسته بود، در صحنه نمایش قرار دادند و در پایان نمایش بقدری برایش دست زدند که از شدت هیجان و شادی فرسوده شد، و سرانجام در سی‌ام ماه مه ۱۷۷۸ از خستگی و کار فراوان درگذشت.



درباره اخلاق و افکار و آراء «ولتر»، بطور کلی داوری کردن، کار دشوار است. زیرا از مطالعه در جزئیات حیات وی معلوم میشود که درین مرد بزرگ نیز، مانند بسیاری از فرزندان آدم، فضائل و نقائص روحی و اخلاقی با هم آمیخته بوده است. «ولتر» مردی بود بسیار خودخواه، عصبی و دوستار جاه و منصب و مال، انتقامجوی و کینه توز و گاه دروغگوی و متملق. ولی با این همه گذشته از دوستان، نیمی از دشمنانش نیز مرهون گذشت و مهربانی وی بودند. با آنکه بجمع مال علاقه وافر داشت، همواره آنچه از فروش آثار خود فراهم میکرد، بی دریغ بدوستان و کتابفروشان و بازیگران نمایشنامه‌های خویش یا مستندان می بخشید. همیشه از حق و حقیقت طرفداری میکرد و دفاع از بیگناهان و کسانی را که بناحق طعمه ظلم و زور میشدند، بر خود واجب می شمرد. بانصاف و عدالت ایمان تام داشت، و جوانمردی و نیکوکاری و مردمی باخونش آمیخته بود. طرفداری او از بیگانه‌ها، مانند «کلاس» و «سیرون» و شوالیه «دولابار»، که از طرف «حاکم دینی» برخلاف حق، بمرگ محکوم و کشته شده بودند، پایداری در برابر دستگاه توانا و صاحب نفوذ کلیسا تا اثبات بیگناهی و تبرئه هر یک از این بیچارگان بعد از مرگ، دلیل کمال جوانمردی و ایمان او بتقویت و استقرار انصاف و عدالت است.

«ولتر» درهوش و استعداد و پشتکار و فعالیت نیز میان نویسندگان بزرگ عصر خود کم نظیر بود. گذشته از اشعار و داستانها و نمایشنامه‌ها

و آثار تاریخی و فلسفی او، که در صفحات پیش قسمتی از آنها را نام برده‌ایم، عده‌نامه‌های شخصی‌وی بسلاطین و رجال و نویسندگان و ادب دوستان زمان از ده هزار متجاوزست. زبر دستی‌اش در کار نویسندگی نیز با تیز هوشی و قریحه‌ سرشار وی برابری‌هی‌کرد. اساس نثر نویسی او بر تجزیه و تحلیل مطالب و صراحت بیان استوارست. هر گونه مشکلی را بانور ادله و براهین ساده و محکم و تردید ناپذیر خویش، بی‌آنکه حرارت تعصب بسیار نشان دهد، روشن و آسان و برای خواننده قابل فهم می‌کند. شاید نثر او در صنایع ادبی و تزیینات شاعرانه توانگر نباشد، ولی در عوض چندان بانوق و نکته‌بینی و نیشخند و کنایه و شیرین زبانی و استدلال‌ات دندان شکن آمیخته است، که خواننده را بی‌اختیار مجذوب و مفتون آراء و افکار دلنشین وی می‌سازد.

«ولتر» همه‌چیز را با عینک تعقل و حقیقت جوئی می‌نگرد، و آنچه را که از دایره حقیقت برون باشد، بچیزی نمی‌شمرد. در نظر او درین جهان هر چه هست یا اشتباه و جهل و حماقت است، یا حقایق، و نویسنده و فیلسوف موظفند که پرده جهل و اشتباه و حماقت را از چهره حقیقت براندازند.

ادبیات در دست «ولتر» وسیله‌ای برای روشن ساختن افکار عامه و بیان حقیقت بود. بارزترین نشان آثار وی نخطئه کردن و حقیر شمردن طبقه حاکمه زمان و دستگاه دینی کلیسای کاتولیک است. بانوشته‌های

گوناگون خود فرمانروایان و طبقات ممتاز فرانسه و جامعه فاسد روحانی معاصر خویش را چندان کوچک و پست و اعتماد ناپذیر جلوه داده، که آنها خود نیز ازدوام حکومت و بقای قدرت و نفوذ خویش مأیوس شدند، و چون آتش انقلاب کبیر زبانه کشید، بی آنکه مقاومت کافی نشان دهند، تسلیم گشتند.

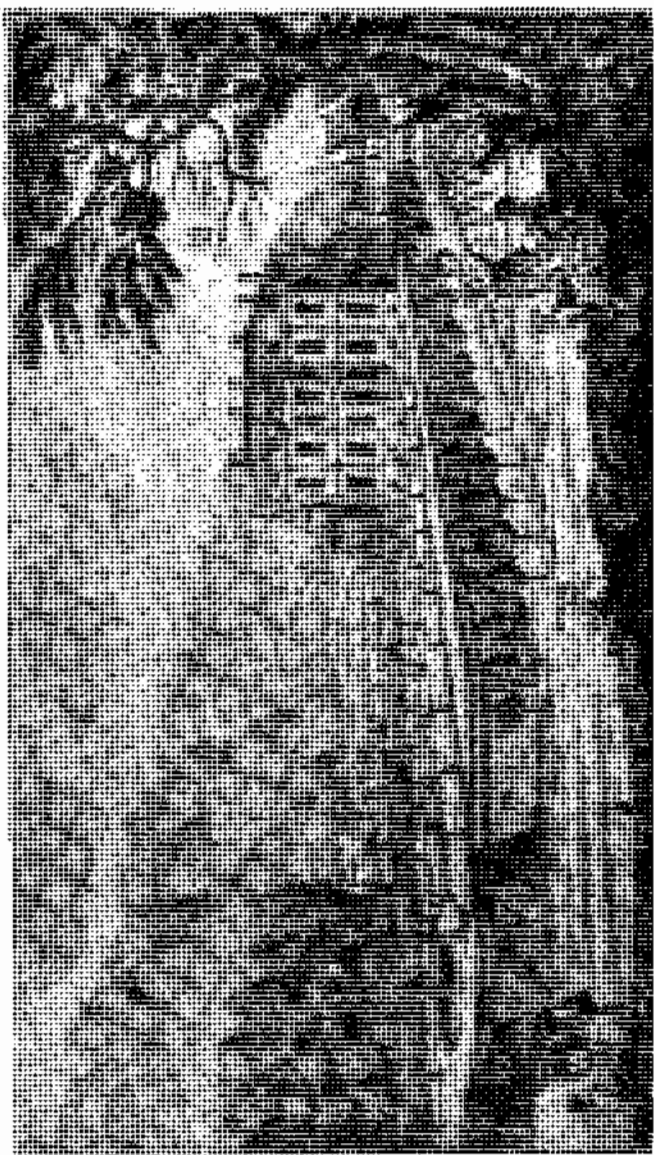
درباره زندگانی «ولتر» اهمیت آثار و انتقاد از افکار و عقاید او کتابهای فراوان نوشته اند، که نقل خلاصه ای از آن جمله نیز درین مختصر امکان پذیر نیست. پس ناچار با آنچه گذشت قناعت می کنیم.



تصویر ولتر



مجسمہ نیم نٹہ ولتر



کاخ ولسر در «فوره‌نہ»

۱

آدم

مادام « بورنیون^۱ » که زنی مقدس و با خدا بوده ، یقین داشته است که حضرت آدم نیز مثل نخستین آدمیان افلاطون ، هم مرد بوده است هم زن . خداوند این سرعظیم را بر آن خانم فرموده است . اما من چون بدینگونه اسرارواقف نشده‌ام ، درین باره اظهاری نمی‌کنم . ربانیون یهود هم کتابهای حضرت آدم را خوانده‌اند و نام هر یکی و وزن دوم او را هم میدانند . ولی من چون کتابهای پدر بزرگمان را نیز ندیده‌ام درین خصوص هم چیزی نمی‌گویم .

برخی از خشک مغزان بسیار دانا هم ، وقتی کتاب « ویدام^۲ » برهمنان قدیم را می‌خوانند ، با تعجب فراوان می‌بینند که نخستین آدم

۱ - مادام « آنتوانت بورنیون - Antoinette Bourignon » هلندی مدعی بود که باو از جانب خداوند وحی والهام میرسد . وی از سال ۱۵۱۶ تا ۱۶۸۰ میلادی زندگی کرد و آثار مذهبی او در بیست و دو مجلد بزرگ انتشار یافته است .
 ۲ - Vaidam . منظور کتاب وید یا ودا ، کتاب مقدس هندیان است .

ساخته مردم هند است، وهندیان اورا «آدیمو»^۱، یعنی خالق و آفریننده می‌گفته‌اند. زتش را هم «پوکری تی»^۲ یا «زندگانی» می‌خوانده‌اند. این دانشمندان می‌گویند که آئین برهمنان قطعاً قدیمتر از دین یهود است، و یهود که مدتها بعد در سرزمین کوچک کنعان متمکن شدند، خیلی دیرتر از مردم هند، با زبان کنعانی، بکار نوشتن پرداختند. آنان معتقدند که مردم هند همیشه مخترع و یهود پیوسته مقلد، هندیان همواره دانا و هوشمند و یهود همیشه خشن و دور از مدنیت بوده‌اند. می‌گویند که حضرت آدم زلف بلند حنائی داشته و درین صورت مشکل است پدر سیاهانی برنگ مرکب، که پشم‌سیاه بر سردارند، بتواند بود. دیگر چه‌ها که نمی‌گویند؟ من از ظرف خود یک کلام هم نخواهم گفت و اینگونه تحقیقات را پیدر روحانی حضرت «برونر»^۳ که از جمعیت یسوعیین است، وامی‌گذارم. این مرد معصومترین کیست که تا کنون شناخته‌ام. کتاب وی را مثل کتاب مردی که تورات را تمسخر کرده باشد، سوزانده‌اند؛ اما من میتوانم اطمینان بدهم که او درین کار منظور شیطنت آمیزی نداشته است.

(اقتباس از یک نامه شوالیه ر.)

Pocriti - ۲

Adimo - ۱

۳ - ژوزف ایزاک برور «Joseph - Isaac Berruyer» از کشیشان یسوعی فرانسوی بود (۱۶۸۱-۱۷۵۸) که کتابی بعنوان «تاریخ بندگان خدا» نوشت و چون از جانب اسقفان فرانسوی و «بنوا - Benoit» چهاردهم و «کلمان - Clement» سیزدهم، ناپهائی رزم، محکوم شد، بی‌سبب شهرتی یافت.

آدمخواران

درین کتاب از عشق سخن گفته‌ایم، از کسانی که یکدگر را می‌بوسند سخن گفتن و نیز بمرمی که یکدگر را می‌خورند پرداختن، کار دشواریست. اما منکر این حقیقت آشکار نمیتوان شد که آدمخوارانی هم در جهان وجود دارند. پس از کشف آمریکا، در آنجا آدمخوارانی یافته‌ایم شاید هنوز هم در آن دیار ازین گونه مردم باشند. «سیکلپ» های دنیای قدیم هم، که گاهگاه گوشت انسان می‌خورده‌اند، درین کاریگانه نبوده‌اند. «ژوونال» می‌نویسد که در میان مصریان کهن، یعنی همان ملتی که بعقل و دانش و قوانین خود معروف شده‌است، ملتی که، از شدت پرهیزگاری و تدین، تمساح و پیاز را هم ستایش میکرد، نیز، اقوام «تین تیری» یکی از دشمنان خود را که اسیر کرده بودند خوردند. ژوونال این داستان را از مسموعات خود نقل نکرده، بلکه این جنایت تقریباً پیش چشمش، وقتی که شخصاً در مصر و همسایه سرزمین «تین تیر» بوده، صورت گرفته است. بهمین مناسبت نیز می‌نویسد که

- ۱- «سیکلوپها» Cyclopes «یا «یک چشمان» بگفته همروس - Homerus» شاعر نامی یونان قدیم، قومی بوده‌اند چویان و آدمخوار و از کار زراعت و شهرنشینی بی‌خبر، با قامتی غول‌آسا که فقط یک چشم در میان پیشانی داشته‌اند و در غارها برمی‌برده‌اند.
- ۲ - «ژوونالیس - Decimus Junius Juvenalis» که فرانسویان او را «ژوونال» می‌گویند، از شاعران قدیم رومست که در حدود سال ۴۲ میلادی بوجود آمد و در حدود سال ۱۲۵ درگذشت. این شاعر در اشعار خودش، نقائص اخلاقی مردم روم و قبیاح اعمال رجال آن سرزمین را تشریح می‌کرد و بهمین سبب بمصر تبعید شد.

اهالی «گاسکون» و «ساکونت» هم وقتی گوشت هموطنان خویش را می‌خورده‌اند.

در سال ۱۷۲۵ چهارتن از وحشیان «مسیسیپی» را به «فوتن بلو» آوردند و من بمصاحبت ایشان مفتخر شدم. در میان آنان زنی از یومیان امریکا بود. از پرسیدم که هیچ گوشت آدمی خورده است؟ با نهایت سادگی پاسخ داد که خورده است، و چون مرا از اقرار خود متأثر دید، چنین عندآورد که اگر مرده دشمن را بخورند بهتر از آنست که بگذارند طعمه جانوران گردد، و برای خوردن دشمن نیز البته کسانی که بروی غالب شده‌اند باید بردیگران مقدم باشند.

ما همسایگان خود را در جنگهای منظم یا نامنظم می‌کشیم و پست‌ترین اجری که ازین کار میگیریم، خدمت بشکم پرستی کرمان و زاغانست. زشتکاری و جنایت در چنین کاریست، و گرنه چون کسی کشته شد چه تفاوت دارد که او را سر بازی بخورد یا زاغ و سگی؟ نزد ما مرده از زنده محترم‌تر است، درحالی که هر دورا محترم

۱ - «گاسکون ها - Gascons» در سرزمین «گاسکونی - Gasconne» از ایالات جنوب غربی فرانسه میزیسته‌اند.

۲ - «ساکونت - Sagonte» شهری بوده‌است در ساحل شرقی کشور اسپانی.

۳ - «مسیسیپی - Mississipi» از ایالات متحد آمریکا شمالی.

۴ - «فوتن بلو - Fontainebleu» از شهرهای فرانسه است در نزدیکی پاریس، فرانسه‌ای اول، پادشاه فرانسه، در آن جا قصری زیبا ساخته و ناپلئون اول در سال ۱۸۱۴ میلادی درین قصر از امپراطوری استعفا کرده است.

باید داشت. مللی که بتمدن مشهورند اگر دشمنان مغلوب خود را بسیخ نمی کشند، حق دارند. زیرا هر گاه خوردن همسایگان مجاز گردد، مردم در اندک زمان، هموطنان خود را هم خواهند خورد و البته این کار بافضائل اجتماعی سازگار نیست. اماملتهای متمدن هم همیشه چنین نبوده اند، بلکه همگی مدتها در توحش بسر برده اند و در انقلابات بی حد و حصری که بر این خاکدان گذشته، نوع بشر گاه بسیار و گاه کمیاب بوده است. بر اولاد آدم نیز همان رسیده که اینک بر جانورانی چون پیل و شیر و ببر، که از انواعشان بسیار کاسته است، میرسد. در ادواری که جمعیت ناحیه ای اندک بوده است، طبعاً مردم از صنعت بهره فراوان نداشته و بیشتر بشکار مشغول بوده اند، چون عادت داشته اند که هر چه را کشتند بخورند، بی دغدغه بادشمنان خود نیز مثل گوزن و گراز معامله می کرده اند و اگر روزگاری اعتقادات باطل و خرافات، موجب قربان کردن فرزندان آدم در راه خدایان میشد، احتیاج بخوراک نیز مردم را بخوردن کشتگان برمی انگیخت.

در نظر شما ازین دو جنایت کدام بدتر است؟ بعبادت گرد آمدن و در راه خدا خنجر بقلب دختر جوانی که با نوارهای زیبایش آراسته اند فرو بردن، یا مرد شرور بدکاری را، که برای حفظ جان کشتفایم، خوردن؟ معیذا در طی تاریخ بشر نمونه دختران و پسران جوانی که بشر در راه خدا قربان کرده، خیلی بیشتر از دختران و پسران نیست که خوراک مردم شده باشند. تقریباً تمام ملتهای مشهور، دختران و پسران را

قربان کرده اند . قوم یهود چنین میگردند و اینکار را «انائیم» می خواندند . این عمل يك قربانی واقعی بود . در بیست و هفتمین فصل «سفر لویان» امر شده است کسانی را که نذر خداوند کرده اند، از کشتن معاف نکنند . اما در هیچ جا بقوم یهود اشاره نشده است که آدمی را بخورند ، فقط ایشان را بچنین کاری تهدید کرده اند . موسی به یهود می گوید که اگر مرا اسم دین را رعایت نکنند ، علاوه بر آنکه گرفتار بیماری جرب می شوند، مادران نیز اطفال خود را خواهند خورد . راستست که در زمان « حزقیال » قوم یهود، ظاهراً گوشت انسان میخوردند . زیرا این پیغمبر در فصل سی و نهم بطریق پیشگوئی خبر میدهد که خداوند آنان را گذشته از خوردن اسبان دشمن ، بخوردن سواران و جنگجویان دیگر نیز؛ وادار خواهد کرد . این خبر صریح و قطعی است ، و راستی هم چرا باید پنداشت که قوم یهود آدمخوار نبوده اند؟ زیرا اگر آدمخوار نمی بودند، برای اینکه منفورترین مردم زمین باشند، چیزی کم میداشتند . در حکایات تاریخی انگلستان خوانده ام که در عهد « کرمول^۱ » زنی

از شمع سازان شهر « دویلن^۲ » شمعی بسیار عالی می فروخت که

۱ - « کرمول - Cromwell » پیشوای انقلابیون انگلستان بود که برضد «چارلز اول» پادشاه آن کشور برخاست و او را در سال ۱۶۴۹ میلادی گردن زد و حکومت جمهوری را بنیان گذاشت و چندی بر آن کشور با عنوان « حامی جمهوری » حکومت کرد . رفتار ظالمانه اونسبت بکاتولیک مذهبیان آیرلند مایه ایجاد اختلاف و خصومت شدیدی میان مردم انگلستان و آیرلند شد که هنوز هم آثار آن باقیست . کرمول در سال ۱۶۵۸ میلادی درگذشت .

۲ - « دویلن - Dublin » پایتخت کشور آیرلند .

با چربی اجساد انگلیسی ساخته‌میشد. چندی بعد یکی از مشتریاناش شکایت کرد که شمعه‌ها بخوبی پیش نیست. زن شمع ساز در جوابش گفت: «خیلی متأسفم. علت اینست که درین ماه انگلیسی بیداشدا» من از شما می‌پرسم که کدامیک بیشتر مقصرتست؟ آنکه مردم انگلیس را می‌کشته است یا این زنی که با چربی اجساد آنان شمع می‌ساخته؟

آزادی

الف - چند عراده توپ پهلوی گوش شما شلیک می کند . آیا اینقدر آزادی و اختیار دارید که صدای توپها را بشنوید یا نشنوید ؟
ب - شك نیست که من نمیتوانم از شنیدن صدای توپها خودداری کنم .
الف - آیا می خواهید که گلوله این توپها سر های شما و زن و دخترتان را که با شما گردش می کنند ، ببرد ؟

ب - چه فرمایشی است ؟ من تا هوش و حواس سالم دارم ، هرگز بچنین چیزی راضی نخواهم شد . این محالست .

الف - خوب ، پس شما ناچار صدای توپ را می شنوید و ناچار نمیخواهید که گلوله توپ ، شما و زن و فرزندتان را هنگام گردش نابود کند . نه اختیار دارید که نشنوید ، نه می توانید که بخواهید اینجا بمانید .
ب - این مسئله خیلی روشن است *

* مردی کم هوش در نوشته مختصری که بسیار مؤدب و مدلل هم تنظیم شده است ، اعتراض می کند که اگر شاه به « ب » فرمان بدهد که در تیرس توپ بماند ، او ناچار در آنجا خواهد ماند . بلی ، البته اگر « ب » جرأت و شجاعت بیشتری داشته باشد ، یا چنان که غالباً اتفاق می افتد ، فی الحقیقه در وجود اوتوس از تنگ بر عشق زندگانی غالب شود ، حق با نویسنده است . اولاً درین مورد بکلی موضوع فرق می کند . ثانیاً اگر تروس از تنگ ، بر علاقه ای که آن مرد بزندگی دارد چربید ، او همان قدر مجبور است در تیرس توپ بماند که اگر از تنگ فرار بکند ، او همان قدر نویسندگم سایه هم مجبور است ایرادهای مضحك بگیرد و دشنام بدهد ؛ فلاسفه هم خود را مجبور می بینند که اندکی بریش وی بخندند و بیرو بیخشایند . (یادداشت « ولتر » که در سال ۱۷۶۵ بر چاپ کتاب افسزوده شده است .)

الف - ازین قرار سی قدمی دورتر رفته‌اید تا از آسیب توپ در امان باشید و اختیار داشته‌اید که این چند قدم را با من بیایید ؟

ب - این مطلب هم بسیار واضح است .

الف - اما اگر زمینگیر می‌بودید ، نمی‌توانستید خود را از تیررس توپها دور کنید . نمی‌توانستید آنجا که اکنون هستید ، باشید . ناچار صدای توپ را می‌شنیدید و هدف گلوله آن می‌شدید و ناچار بسرای دیگر میرفتید .

ب - کاملاً صحیح است .

الف - پس آزادی شما چیز دیگری نیست جز قدرتی که از خود ، در انجام دادن آنچه اراده شما بحکم ضرورت مطلق ایجاب می‌کند ، بکار می‌برید .

ب - عجب ! پس میخواهید بفرمائید که آزادی جز قدرت اجرای آنچه من اراده کنم ، چیز دیگر نیست ؟

الف - درست تأمل کنید و ببینید که آزادی را جز این میتوان

تعریف کرد ؟

ب - درین صورت سگ شکاری منمم باندازه من آزادی دارد . او هم ناچار اگر خرگوشی ببیند اراده دویدن می‌کند و اگر پایش سالم باشد قدرت دویدن دارد . پس من چیزی از سگ خود بیشتر ندارم . شما مرا بمقام حیوانات تنزل میدهید .

الف - می‌بینم که تعالیم سفسطه‌کاران در شما بی اثر نبوده است .

ازینکه آزادی خود را با آزادی سگتان برابر می بینید ناراحتید! خوب! مگر در هزار چیز دیگر مثل سگتان نیستید؟ مگر گرسنگی، تشنگی، خواب، بیداری و حواس پنجگانه شما و سگتان یکسان نیست؟ اگر توقع ندارید که بورا جز از راه بینی تشخیص دهید، چرا انتظار دارید که آزادی شما با آزادی او فرق داشته باشد؟

ب- آخر من روحی دارم که هزار گونه تعقل می کند، در صورتی که سگم با تعقل بیگانه است. میتوان گفت که سگ جز افکار ساده چیزی ندارد، در حالی که من هزاران اندیشه معقول دارم.

الف- بسیار خوب! شما هزار بار از او آزادترید؛ یعنی هزار بار قدرت فکر کردنتان از او بیشتر است. اما بهیچ صورت دیگر از او آزادتر نیستید.

ب- چطور! یعنی من نمیتوانم آنچه را دلم می خواهد بخوام؟

الف- منظور شما ازین بیان چیست؟

ب- منظورم همانست که همه مردم میگویند. مگر هر روز نمی

گویند که: «ارادهها آزاد است؟»

الف- مثل هر گز دلیل نمی شود. بیشتر توضیح دهید.

ب- منظورم اینست که من آزادم هر طور دلم می خواهد بخوام.

الف- اجازه دهید بگویم که این بیان شما بی معنی است اگر

کسی بگوید: «من می خواهم که بخوام» گفته او در نظر شما مضحك

نیست؟ خواستن شما نتیجه مستقیم افکار است که در ذهنتان پیدا می

شود. میخواهید زن بگیرید یا نه؟

ب - اگر بگویم نه میخواهم ، نه نمی خواهم چطور ؟
الف - این جواب مثل آنست که کسی بگوید : « گروهی معتقدند
که کاردینال « مازارن » مرده و گروه دیگر میگویند که زنده است
اما من بیچیک اعتقاد ندارم . »

ب - بسیار خوب ، میخواهم زن بگیرم .
الف - خوب ، این شد جواب حسابی . چرامی خواهید زن بگیرید ؟
ب - برای اینکه دختر جوان زیبای شیرین با تربیت نسبتاً پول
داری را که خوب هم آواز می خواند و پدر و مادرش از مردمی بسیار شریف
هستند ، دوست میدارم و خوشحالم که او هم مرا می خواهد و خانواده اش
ازین وصلت راضیند .

الف - اینها همه دلیل «خواستن» شماست . می بینید که بی دلیل
نمیشود خواست . با این دلائل در زن گرفتن آزادید ؛ یعنی قدرت
امضا کردن قبالة ازدواج در شما هست .

ب - چطور ! بی دلیل نمیتوان چیزی خواست ؟ پس تکلیف این
مثل دیگر که می گوید . « اراده من دلیل منست ، من میخواهم برای
اینکه اراده کرده ام » چه میشود ؟

الف - رفیق عزیز این گفته نامعقول است و معلول بی علت ممکن نیست .

ب - چطور ممکن نیست . وقتی که من طاق یا جفت بازی میکنم ،

۱ - « مازارن Jules - Mazarin » نخست با مقام کاردینالی سفیر پاپ رم در دربار پاریس
بود ، سپس در دوران کودکی لوئی چهاردهم صدراعظم شد و چندی بر فرانسه حکومت
کرد (از ۱۶۳۹ تا ۱۶۶۱) .

آیا هیچ دلیلی هست که جفت را بر طاق ترجیح بدهم ؟
الف - البته .

ب - خواهش دارم بفرمائید دلیل آن چیست ؟
الف - دلیل آن همان فکر جفت است که در مخیله شما بیشتر از فکر طاق خطور میکند . اگر تصور کنید که گاه می خواهید برای اینکه علتی در آن خواستن وجود دارد ، و گاه بدون علت می خواهید ، تصور مضحکی است . وقتی که می خواهید زن بگیرید ، البته دلیل قاطع این خواستن را درک می کنید ، اما وقتی که طاق یا جفت بازی می کنید ، دلیل بازی کردن جفت یا طاق را نمی فهمید . معهذا دلیلی در کار هست .

ب - پس باز باید گفت که من آزادی ندارم ؟
الف - در اراده خود آزاد نیستید ولی در اعمال خویش آزادید . یعنی وقتی می توانید عملی را انجام بدهید که قدرت انجام دادن آنرا داشته باشید .

ب - پس تمام کتابهایی که درباره « آزادی مطلق » خواندمام ...
الف - همه این کتابها ابلهانه است . آزادی مطلق وجود ندارد . این کلمه بی معنی است و کسانی آنرا ساخته اند که از آزادی اصلاً نصیبی نداشته اند .

آزادی فکر

در حدود سال ۱۷۰۷، هنگامی که سپاهیان انگلیس در جنگ «ساراگس»^۱ فاتح شدند و بحمايت پرتغال برخاستند و یکچند برای اسپانی پادشاهی معین کردند، مایلرد «بولدمیند»^۲ سردار کل انگلیسی که در جنگ زخمی شده بود، در محل آبهای معدنی «بارز»^۳ بسر می برد. در آنجا با کنت «مدروزو»^۴ که در يك فرسنگ و نیم میدان جنگ، دنبال بار و بنه سپاه، از اسب افتاده و مثل او بمحل آبهای معدنی رفته بود، آشنا شد. این کنت از نزدیکان^۵ دستگاه «انکیزسیون»^۶

۱- شهر «ساراگس» Saragosse که آنرا بزبان اسپانیولی «زاراگوزا» Zaragoza می نامند، مرکز استانی است بهمین نام در کشور اسپانی. ساراگس در ۳۴۱ کیلو متری شمال شرقی شهر مادرید پایتخت آنکشور قرار دارد. ۲- Milord Boldmind.

۳- Barèges ۴- Comte Medroso

۵- اینگونه مأموران دستگاه «انکیزسیون» را باصطلاح زمان «فامیلیه Familier» می گفتند. کار آنان در اسپانی جستجوی بی دینان و تسلیم کردن ایشان بمحاکم انکیزسیون بود.

۶- «انکیزسیون» Inquisition بمحاکم دینی اطلاق می شود که در قرون وسطی و قرون جدید در برخی از کشورهای اروپا برای جستجو و تشبیه لامذهبان و کفار تأسیس شد. بنیان این محاکم در سال ۱۱۸۳ میلادی از طرف شورای دینی شهر «ورونا» Verona در ایتالیا گذاشته شد و کم کم در تمام کشورهای عیسوی مذهب دایر گردید. اینگونه محاکم، گذشته از کسانی که کلیسای کاتولیک آنها را لامذهب می شناخت، اشخاصی را هم که از مذهب کاتولیک برمی گفتند یا بسحر و جادو می پرداختند، محاکمه و سیاست می کرد و احکام آن قطعی و استیناف ناپذیر بود. محاکم انکیزسیون از سال ۱۶۱۵ میلادی، که «سن دومینیک» Saint Dominique پیشوای فرقه بقیه حاشیه در صفحه بعد

بود، ولی مایلرد « بولدمیند » جز در مصاحبه و گفتگو با کسی انس نمی گرفت. يك روز پس از آشامیدن آب معدنی میان او و « مدروزو » باب مکالمه باز شد.

بولدمیند - ازینقرار شما مأمور رهبانان «دومینیکی» هستید؟ راستی که شغل پست و ناشایسته‌ای دارید.

مدروزو - حق با شماست. اما من بیشتر میل دارم که نوکر ایشان باشم و بدستشان کشته نشوم و ترجیح میدهم که دیگری را بسوزانم و خود در آتش نسوزم.

بولدمیند - چه انتخاب بدی! بعقیده من وقتی که محکوم اعراب بودید، صدبار از امروز خوشبخت تر زندگی میکردید. زیرا اعراب با آنکه غالب بودند، شما را در گنداب عقاید باطلتان آزاد می گذاشتند و این

بقیه حاشیه صفحه قبل

مذهبی دومی نیکی، بسمت ریاست کل قضاات انکیزیسیون منصوب شد، دارای اهمیت خاص گردید و کم کم در همه جا قدرت فوق العاده یافت. محاکم انکیزیسیون از سال ۱۲۳۲ در اسپانی تأسیس شد و در دوره سلطنت فردیناند پنجم (۱۴۷۹ تا ۱۵۱۶) با تشکیلات تازه، حربهای سیاسی در دست آن پادشاه گردید و بسیاری از پیروان دین یهود و اعراب مسلمان و مخالفان فردیناند را با اتهام کفر و بی دینی بجلادان سپرد. درین زمان انکیزیسیون را « سنت اوفیس Saint - office » یا « فریضه مقدس » نام دادند و مدیر کلی برای آن تعیین کردند که « شورای عالی انکیزیسیون » و ۴۵ قاضی کل را در فرمان خود داشت. محاکم انکیزیسیون مدتها در ایتالیا و اسپانی باقی بود و آشکارا با آزادی ایمان و عقیده مخالفت می کرد و هزاران هزار مردم ییگناه را بعلت اغراض خصوصی و سیاسی با اتهام بی دینی در آتش نابود کرد و یادگارهای شوم و زشتی از خود باقی گذاشت. دستگاه انکیزیسیون تا اوایل قرن نوزدهم در اروپا باقی بود.

حق عجیب غیر طبیعی را ، که بزنجیر کشیدن عقیده و وجدان خلق خداست ، برای خودقائل نبودند .

مدر روزو - چه میتوان کرد؟ بما اجازه نوشتن و گفتن حتی فکر کردن هم نمیدهند. اگر سخنی بگوئیم بهر صورتی تعبیر پذیرست، وای بوقتی که چیزی بنویسیم . باری چون نمی توانند بجرم افکار و عقاید نهانی محکوممان کنند ، ما را میترسانند که اگر مثل «یعقوبیون»^۱ فکر نکنیم، تا ابد فرمان پروردگار در آتش خواهیم سوخت . بدولت هم چنین تلقین کرده اند که اگر ما عقل مشترک و سالم داشته باشیم ، کشور اسپانی یکپارچه آتش خواهد شد و ملت ما بدبخت ترین ملتهای روی زمین خواهد گشت .

بولدمیند - تصویری کنید ما مردم انگلستان هم ، که دریاها را باسفائن خود حراست می کنیم و بخاطر شما درین گوشه اروپای جنگیم و فاتح میشویم ، بچنین مصیبتی دچار هستیم؟ خیال می کنید مردم هلند ، که همه اکتشافات شما را در هندوستان از چنگتان بدر آورده و اینک در ردیف حمایت کنندگان و مدافعان شما در آمده اند ، چون بمطبوعات کشور خود آزادی کامل داده اند و بتبادل افکار و عقاید مردم علاقه دارند ، بلعنت حق گرفتار شده اند؟ آیا قدرت امپراطوری روم ، بعلت اینک

۱ - یعقوبیون « les Jacobins » نامی بود که در فرانسه پیروان فرقه «دومی-یکی» داده بودند .

سی سرون (چیچرو) هر چه دلش خواسته است با آزادی نوشته ، از دولت شما کمتر بوده است ؟

مدروزو - سی سرون کیست ؟ من هیچوقت اسم او را نشنیده‌ام. اینجاهم سخن از سی سرون در میان نیست، هر چه هست پدر مقدس ما پاپ و « سن آنتوان »^۱ پادوایی^۲ است و من همیشه شنیده‌ام که اگر بمردم آزادی فکر و استدلال بدهند، مذهب کاتولیک از میان خواهد رفت .

بولد میند - شما نباید این گفته را باور کنید . زیرا ایمان دارید که مذهب‌تان عالی و کاملست و از شیطان برضد آن کاری ساخته نیست . اگر اینطور باشد هیچ چیزی نمی‌تواند این مذهب را از میان بردارد.

مدروزو - البته ! ولی می‌تواند از قدر و مقامش بکاهد . اگر مردم سوئد و دانمارک و سراسر جزیره شمال و نیمه از آلمان، آزادی فکر نمیداشتند، از تبعیت پاپ اعظم محروم نمی‌شدند و از چنین نکبت و بدبختی هولناکی نمی‌نالیدند. حتی میگویند که اگر مردم چراغ گمراه کننده فکر خود را دنبال کنند ، کم کم از عبادت ساده پروردگار و از فضیلت و پارسائی نیز دست خواهند شست . اگر خدای نا کرده ، کار شیطان تا این حد پیشرفت کند ، تکلیف انکیزیسیون چه خواهد شد ؟

۱ - سیرون - Ciceron « (پلاتینی Cicerò) بزرگترین خطیب روم قدیم است (۱۰۷ تا ۴۳ پیش از میلاد) که در فصاحت و بلاغت ، خاصه در مسائل قضائی یگانه بود.

۲ - Saint - Antoine

۳ - Padova از شهر های شمالی ایتالیا که فرانسویان آنرا « پادو - Padoue » می نامند .

بولدمیند - اگر نخستین پیروان دین عیسوی در افکار خود آزاد نمی‌بودند، بعقیده شما آیا اصلاً دین عیسی در جهان باقی مانده بود؟
مدروزو - مقصودتان چیست؟ درست نمی‌فهمم.

بولدمیند - باور می‌کنم که درست نمی‌فهمید. منظورم اینست که اگر «تیسر»^۱ و امپراطوران اول روم هم یعقوبیونی داشتند که نخستین پیروان دین مسیح را از داشتن قلم و مرکب محروم می‌کردند و مدت‌ها، در قلمرو امپراطوری، بمردم آزادی فکر نمی‌دادند، ممکن نبود که عیسویان بتوانند عقاید و اصول دینی خود را ثابت و استوار کنند پس اگر بنیان عیسویت بر آزادی افکار بوده است، امروز برای چه با تقاضت و بی‌انصافی می‌خواهند این آزادی را که اساس و پایه عیسویت است، از مردم سلب کنند!
 اگر بشخص شما، کار جالب توجهی پیشنهاد کنند، مگر پیش از قبول، مدتی در آن دقت و مطالعه نمی‌کنید؟ آیا در جهان جالب توجه‌تر از بدبختی یا نیک‌بختی ابدی ما چیز دیگری هم هست؟ امروز در روی زمین صد گونه مذهب وجود دارد که همگی معتقدات دینی شما را کفر و باطل می‌شمرند و شما را، بسبب پیروی از این معتقدات، دوزخی و مستحق عذاب میدانند. پس لااقل در معتقدات خود دقت و مطالعه کنید.
مدروزو - من که از یعقوبیون نیستم، چگونه می‌توانم در معتقدات مذهبی مطالعه کنم؟

۱ - Tibère (بالائینی Tiberius) دومین امپراطور روم قدیمست که پس از «اکتائویوس کواستوس» از سال ۱۴ تا ۷۳ میلادی بر دولت روم حکمروائی کرد.

بولده‌یند - شما انسان هستید و همین کافیست .

مدروزو - افسوس ، که شما از من انسان‌ترید !

بولده‌یند - خداوند عالم بشما عقل وهوش داده است که خود، در

هر امری، اندیشه کنید . امروز مثل مرغی گرفتار قفس انگیزسیون

هستید . «سنت‌اوفیس» پر وبال شما را چیده است ، ولی پروبال چیده

در آمدنی است . اگر کسی هندسه نداند ، می‌تواند بیاموزد و در همه

مردم جهان ، استعداد کسب معرفت و درک حقیقت وجود دارد .

اگر آدمی نفس و وجدان خود را در اختیار کسانی بگذارد که

هیچوقت حاضر نیست پولش را بدست آنها بدهد ، مایه خجالت است .

جرات داشته باشید و اختیار عقل و اندیشه خود را بدیگران مدهید .

مدروزو - میگویند که اگر همه جهانیان پیرو اندیشه وعقل

خود باشند ، دنیا دچار اختلال عجیبی میشود .

بولده‌یند - خلاف گفته اند . وقتی که مردم در تماشای نمایشی

حاضر میشوند، هر کس آزادانه، عقیده خود را درباره آن نمایش اظهار میکند

وهیچگونه اختلالی هم پیدا نمیشود . اما اگر مردم گستاخی از شاعر کم

مایه‌ای حمایت کند واصرار داشته باشد که مردم صاحب نظر هم ، شعری را

که بدوبی معنی است، بخوبی بستانند ، طبعاً دسته‌ای صفیر خواهند کشید

و ممکنست ، چنانکه یکبار در لندن اتفاق افتاد ، دودسته بر سر یکدیگر

سیب پرتاب کنند . مسبب واقعی قسمتی از بدبختیهای مردم جهان، همین

کسانی هستند که بر عقول و افکار مردم تعدی و حکومت می کنند. ما در انگلستان از آن روزی سعادتمند شدیم که بهر کس آزادی داده شد تا عقاید و آراء خود را بی ترس و بیم اظهار کند.

مدروزو - ما هم در شهر « لیسبون^۱ »، که هیچکس نمی تواند عقاید و آراء خود را با آزادی اظهار کند، راحت و آسوده ایم.

بولدمیند - راحت و آسوده هستید، ولی سعادتمند نیستید. راحت شما شبیه براحت محکومان باعمال شاقه است که مجبورند همه عمر در کشتیهای دولتی پارو بزنند: پیوسته خاموش و مکنواخت پارو میزنند، ولی سعادتمند نیستند.

مدروزو - پس عقیده شما اینست که روح منم محکوم باعمال شاقه است؟

بولدمیند - آری! و مایلم که روح شما آزاد شود.

مدروزو - اگر من طالب این آزادی نباشم چطور؟

بولدمیند - درینصورت سزای شما همین است که درین محکومیت بمانید.

۱ - «لیسبون Lisbonne» که بزبان پرتغالی «لیس بوآ Lisboa» خوانده می شود، پایتخت کشور پرتغال است.

آسمان پیشینیان

اگر کرم ابریشمی بر کرک نازکی که غلافش را پوشانده است ، نام آسمان بگذارد ، درست مثل تمام ملل قدیم ، که طبقات هوای اطراف زمین را ، آسمان می نامیدند ، تعقل کرده است . زیر طبقات هوای اطراف زمین هم چنانکه « فوتونل^۱ » در کتاب « عالم ها »ی خود گفته مانند کرک نازکی زمین ما را فرا گرفته است .

قدما نخست بخارهایی را که از دریاها و زمین ها برمی خیزد و مایه ظهور ابرها و آتارجوی ورعد و برق میگردد ، مفر خدایان می پنداشتند . بعقیده «هومر^۲» خدایان ، پیوسته میان ابرهای زیرینی از آسمان بزمین فرود می آمدند . بهمین سبب نیز نقاشان هنوز خدایان را بر فراز ابری نقش می کنند . اما چون بصواب تردیکتر می نمود که خدای خدایان از دیگران راحت تر باشد ، باو برای نقل و انتقالش عقابی دادند . زیرا عقاب از مرغان دیگر بلند پرواز ترست .

یونانیان کهن چون میدیدند که فرمانروایان شهرها ، در حصارهای قوی بالای کوه ها منزل می کنند ، تصور کردند که خدایان هم باید حصاری داشته باشند . پس آنان را در سرزمین « تسالی^۳ » بالای کوه «المپ^۴» که قله اش گاه میان ابرها پنهان میشود ، جای دادند ؛ بطوری

۱ - Fontencelle _ ۲ Homère (Homerus)

۳ - تسالیا - Thessalia « از نواحی شمالی یونان قدیم در جنوب مقدونیه .

۴ - «المپوس - Olympos « سلسله کوهیست در یونان ، میان نواحی تالی و مقدونیه که یونانیان قدیم قلعه آنرا مقام خدایان می پنداشتند .

که کاخ و آسمانشان با هم برابر بود .
 بعد از آن سیارات و ثوابتی که بچشم ما بر طاق نیلگون آسمان
 آویخته است ، مقرر خدایان شد . هفت تن از خدایسان هر يك دارای
 ستاره‌ای شدند و بقیه هم هر جا میسر شد ، جای گرفتند . شورای عالی
 خدایان در تالار بزرگی تشکیل میشد که راهش خط کهکشان بود .
 زیرا لازم بود خدایان هم ، چنانکه بندگان خدا در روی زمین عمارت
 شهرداری دارند ، در هوا تالاری داشته باشند .

وقتی که « تیتان » ها ، یا جانورانی که زاده آسمان و زمین و
 میان خدایان و اولاد آدم فاصله بودند ، بادعای قسمتی از میراث پدری ، که
 منصفانه حق ایشان بود ، با خدایان بجنگ برخاستند ، فقط دوسه کوه
 را روی هم گذاشتند . چون بحساب ایشان با همان دو سه کوه میشد
 تا آسمان رسید و کاخ اولمپ را گرفت .

ز گیتی بگردون چو پرداختند

بمنزلگه ایزدان تاختند

نهادند بس کوه بر کوه بر

زمین بر ستاره همی سودس

این علم طبیعی کودکانه و پیرانه بسیار قدیمی بوده است . ولی
 شك نیست که مردم کلدانه هم ، درباره آنچه آسمان نامیده میشود ، افکار
 سلیمی داشته اند . کلدانیان خورشید را مرکز عالم شمسی ما و تقریباً

در همان فاصله‌ای از زمین که ما میدانیم، تصور میکردند و بروایت «آرستارک ساموسی»^۱، زمین وهمه سیارات را گرد خورشید گردان میدانستند. وضع واقعی عالم نیز، چنانکه «کوپرنیک» هم از آن پس گفت، همین است. اما فلاسفه، راز جهان را برای خود نگهداشته بودند تا احترام پادشاهان و ملتها را نیکوتر جلب کنند یا بیشتر برای اینکه گرفتار آزار و شکنجه ایشان نشوند.

فرزندان آدم، چنان با زبان خبط و خطا مأتوسند که ما هنوز هم بخارات و فضائی را که میان زمین و ماه است، آسمان می‌نامیم. میگوئیم: «با آسمان صعود کرد»، یا «خورشید می‌گردد». در صورتی که میدانیم فی الحقیقه خورشید نمی‌گردد و احتمالاً زمین، آسمان مردم ماه است و هر ستاره‌ای آسمان خود را در ستاره مجاور قرار می‌دهد.

اگر از «همر» پرسیده بودند که روح «سارپدون»^۲ بکدام آسمان رفت، یا روح «هرکول»^۳ در کدام آسمانست، خیلی مردد و پیریشان میشد و ناچار جواب را با اشعار خوش‌آهنگ «سمبل» می‌کرد.

قدما از کجا اطمینان داشتند که بروح هوایی «هرکول» در زهره یا زحل از زمین ما بیشتر خوش می‌گذرد؟ شاید هم روح او در خورشید بسر می‌برد! ولی ظاهراً تنور خورشید جای ماندن نیست.

۱ - «Aristarque de Samos» از منجمان قدیم بوده و در اواسط قرن سوم پیش از میلاد میزیسته است.

۲ - «Sarpèdon» بگمان یونانیان قدیم پسر ژوپیتر «Jupiter» خدای خدایان بود.

۳ - «Hercule» (یونانی هرکولس) پسر ژوپیتر و رب النوع شجاعت و قوت بود.

راستی قدمای از آسمان چه اراده میکرده‌اند؟ خودشان هم نمیدانستند. دائماً میگفتند: آسمان و زمین. مثلاً اینکه کسی بگوید: لایتناهی و يك اتم. زیرا درحقیقت آسمانی وجود ندارد. مقداری کرات درفضای خالی میچرخند که زمین ما هم یکی از آنهاست.

قدمای می‌پنداشتند که برای رفتن به آسمانها صعود باید کرد. درحالی که اگر کسی از کره‌ای بکره‌ای دیگر برود، هرگز بالا نرفته است. کرات سماوی گاه بالا و گاه زیر افق ما قرار میگیرند. مثلاً اگر ناهید (ونوس^۱) ربه‌النوع عشق بشهر «پافوس»^۲ می‌آمد و دوباره هنگام غروب بستاره‌ خود باز می‌گشت، بر آسمان صعود نکرده بود، بلکه نسبت بافق زمین بایستی نزول کرده‌باشد و درین صورت می‌بایستی بگویند با آسمان سرازیر شد.

ولی پیشینیان با اینهمه دقت و نکته بینی سر و کار نداشتند و درباره‌ مظاهر طبیعی، تصوراتشان بسیار مشکوک و مبهم و متناقض بود. برای اینکه بحقیقت عقاید قدمای درینگونه مسائل پی‌برده شود، کتابها نوشته‌اند. در صورتی که سه کلمه کافیت: اصلاً فکر نمی‌کردند.

همیشه باید دسته کوچکی از عقلا و متفکران قوم را استثنا کرد. ولی این دسته دیر آمده‌اند. از آن میان هم، بسیاری افکار و عقاید خود

۱ - « Venus » در یونان قدیم ربه‌النوع زیبایی و دختر «ژوپیتر» خدای خدایان بود.
 ۲ - « Paphos » نام شهری قدیم در جزیره قبرس بوده و یکی از رجال فنیقی در آنجا معبدی برای « ونوس » ساخته بوده است.

را تشریح نکرده‌اند و آن‌ها که کرده‌اند، دروغ‌گویان و فریب‌دهندگان زمین، در اندک زمان، به آسمان‌نشان فرستاده‌اند.

نویسنده‌ای که گویا نامش «پلوش»^۱ باشد، ادعا کرده است که موسی طبیعی دان بزرگی بوده است. نویسنده دیگری هم پیش از او موسی و «دکارت»^۲ را آشتی داده و کتابی بعنوان «کارتز بوس موزائیزان»^۳ نوشته بود. بگفته وی موسی نخستین مخترع گردبادها و ماده رقیق است. اما هر کسی میداند که خداوند اگر موسی را قانونگذاری بزرگ و پیغمبری عالم‌مقام کرد، اصلاً نمی‌خواست که استاد طبیعیات باشد. موسی بنی اسرائیل را تعلیم میداد که چگونه بوظیفه خود رفتار کنند ولی هرگز یک کلمه درباره علوم طبیعی بایشان نیاموخت. «کالمه»^۴ که بسیار نوشته و، هرگز برای نوشته‌های خود، دلیلی اقامه نکرده است، از طریقه و روش عبرانیان سخن می‌گوید. در صورتی که این قوم‌چندان خشن و جاهل بود که نمی‌توانست طریقه و روش خاصی پیش گیرد. عبرانیان حتی مکتب هندسه هم نداشتند و نام آن نیز برایشان پوشیده بود. یگانه دانش این قوم، دلالی و رباخواری بوده است.

در کتب دینی یهود، افکار مبهم و ناجر بوطی که شایسته قومی

۱ - Pluche

۲ - «Descartes ریاضی‌دان و فیلسوف و عالم طبیعی و دانشمند نامی فرانسویست که در سال ۱۵۹۶ بوجود آمد و در ۱۶۵۰ میلادی درگذشت.

۳ - Cartesius mosaizans

۴ - «R.P. Dom calmet» تاریخ نویس و فیلسوف و مفسر فرانسوی (۱۶۷۲ تا ۱۷۵۷)

وحشی است، در بارهٔ ساختمان آسمان بنظر میرسد. نخستین آسمان ایشان، طبقهٔ هوا بود. آسمان دوم نیز قبهٔ سماوی است که ستارگان بدان آویخته بودند. این قبه بگمان یهود سخت و چون آبگینه شفاف بود و آبهای ما فوق آسمان را نگاه میداشت. معتقد بودند که این آبها در طوفان نوح از درها و دریچه‌ها و آبشارهای مخزن آسمان بر زمین ریخت. بالای قبهٔ سماوی و آبهای آن، آسمان سوم یا آسمان روحانی قرار گرفته بود که «سن پل»^۱ در رؤیا بدانجا صعود کرد. قبهٔ آسمان نیمه طاقی بود که زمین را در میان داشت. آفتاب گرد زمین نمی گشت. زیرا عبرانیان از گرد بودن زمین بی خبر بودند. خورشید از مشرق بمغرب میرفت و از راه نامعلومی دوباره بمشرق بازمی آمد و اگر آنرا هنگام بازگشتن نمیدیدند، از آن جهت بود که بقول «فونست»^۲ در تاریکی شب برمی گشت.

عبرانیان این افکار واهی را نیز از اقوام دیگر گرفته بودند. زیرا بسیاری از ملل قدیم هم، بجز کلدانیان، آسمان را جسمی سخت می پنداشتند و تصور میکردند که زمین در جای خود ساکن و بی حرکت و فاصلهٔ مشرق و مغرب آن از شمال و جنوبش بقدر يك ثلث بیشتر است. اصطلاح طول و عرض جغرافیائی هم که ما بکار می بریم از همین عقیده ناشی شده است. با این عقیده دیگر نقاط متقاطر مفهومی ندارد و به

۱- «Saint Paul» یا «پاولس» از مبلغان بزرگ و فعال دین مسیح بوده است. وی، در سال ۶۷ بعد از میلاد، در شهر رم، بفرمان «نرون - Neron» امپراطور روم کشته شد.

۲- «Fœnestæ»

همین جهت «سن اگوستن»^۱ فکر «نقاط متقاطر» را ابلهانه و نامعقول شمرده و «لاکتانس»^۲ صریحاً میگوید: «آیا راستی درین جهان دیوانگانی هستند که معتقدند، در روی زمین، سر مردمانی پائین تر از یاهاشان قرار دارد. «سن کریسوستوم»^۳ در چهاردهمین قسمت تعلیمات دینی خود میگوید: «کجایند کسانی که معتقدند آسمانها متحرك و مدور است؟». «لاکتانس» باز در قسمت سوم کتاب خود بنام «تأسیسات» می نویسد: «من با دلائل بسیار میتوانم ثابت کنم که ممکن نیست آسمان زمین را احاطه کرده باشد.»

نویسنده کتاب «منظر طبیعت»^۴ میتواند تا هر قدر بخواهد به «مسیو شوالیه» بگوید که «لاکتانس» و «سن کریسوستوم»، از فیلسوفان بزرگ بوده اند. باو جواب خواهند داد که این هر دو از قدیسن عالیقدر بوده اند. ولی قدیس بودن مستلزم اینک که از علم نجوم هم اطلاع کافی داشته باشند نیست. میتوان تصور کرد که هر دو اکنون در آسمان هستند، اما بدرستی نمیتوان گفت که در کجای آسمان.

۱ - «Saint - Augustin» اسقف شهر «هی پون - Hippone» در شمال آفریقا و از نویسندگان و پیشوایان نامی جامعه دینی ایتالیا بوده است (۳۳۴ - ۴۳۰ میلادی)
۲ - «Lactance» از نویسندگان روحانی روم که اورا چیچرو (سیرون) عیسوی می گفتند. وی در سال ۳۲۵ میلادی درگذشت.

۳ - «سن ژان کریسوستوم - Saint Jean Chrysostome» از قدیسون و آباء جامعه روحانیون عیسوی و بطریق قسطنطنیه و در فصاحت و بلاغت مشهور بوده است و بهین سبب اورا «زربین دهان - Bouche d' or» لقب کرده بودند. مرگش پس از سال

۶۴۴ میلادی روی داده است. ۴ - Spectacle de la nature

ابراهیم

اسم ابراهیم از آن نامحائمی است که در آسیای صغیر و عربستان ، مثل نام « ثوت^۱ » در مصر قدیم ، زردشت اول در ایران ، « هر کول » در یونان ، « اورفه^۲ » در « تراس^۳ » « اودن^۴ » در کشور های شمال اروپا و اسامی بسیار دیگر ، بسبب شهرت بیشتر بر سر زبانهاست تا بواسطه مدارك مسلم و محقق تاریخی .

البته منظور من درین جا از تاریخ مسلم و محقق ، تاریخی است که از تعصبات و ملاحظات مذهبی خالی باشد . زیرا درباره تاریخ قدیم بنی اسرائیل که هم معلم و مربی و هم خصم ما بوده اند و ما بایشان هم عقیده و هم عداوت داریم ، چون ظاهراً بدست خود روح القدس نوشته شده ، ناچار دارای همان عقاید و احساساتی هستیم که باید داشت . درین مقاله روی سخن ما فقط با اعز است . این قوم معتقدند که بواسطه اسماعیل از نسل ابراهیم هستند و میگویند که این شیخ یا بطریق شهر مکه را بنا نهاد و در همان شهر در گذشت . حقیقت اینست که اولاد اسماعیل ، از فرزندان یعقوب ، پیش خدا بی اندازه عزیزتر بوده اند .

۱ - « Thoth » یا « Thaut » خدای مصریان قدیم بود . او را مخترع خط و دستور زبان میدانستند و چهل و دو کتاب مقدس را باونسبت میدادند .

۲ - ارفس (بفرانسوی Orphée) از شعرای قدیم یونانست که مورخان در وجودش تردید دارند و بموجب افسانه های یونانی سیزده قرن پیش از میلاد در « تراکس » یا « تراس » تولد یافته است . ۳ - تراس (Thrace) یا تراسیا تراکس ، از نواحی یونان قدیم بود که امروز بلغارستان و روملی از آن تشکیل یافته است . ۴ - « Odin » در اساطیر مردم کشورهای شمال اروپا ، خدای خدایان و پدر عالمیان ، بوده است .

هر دو خاندان، فی الحقیقه دزدانی بوجود آوردند، ولی دزدان عرب بر دزدان یهود، برتری عجیبی داشتند. اولاد یعقوب فقط سرزمین کوچکی را گرفتند و زود ازدست دادند؛ در صورتی که فرزندان اسماعیل بر قسمتی بزرگ از آسیا و اروپا و افریقا مسلط شدند و امپراطوری وسیعی که پهناورتر از امپراطوری روم بود، تأسیس کردند و بنی اسرائیل را هم از غارهایی که اسمش را ارض میعاد گذاشته بودند، بیرون راندند.

اگر در حوادث گذشته، نیز از روی شواهد تاریخ جدید، داوری کنیم، خیلی مشکل بنظر میرسد که ابراهیم پدر دولتی باشد که اینقدر با هم تفاوت داشته‌اند. بما می‌گویند که او در کلدیه بوجود آمده و پسر کوزه‌گر فقیری بوده که با ساختن بت‌های کوچک گلین زندگی میکرده است. بسیار بعید بنظر می‌رسد که پسر چنین کوزه‌گری از صحاری سوزان صعب‌العبور گذشته و در منطقه حاره بچهار صد فرسنگی زادگاه خود رفته باشد، تا شهر مکه را در آنجا بسازد.

هر گاه قصد کشور گشائی می‌داشت، قطعاً بسرزمین زیبای آشور میرفت و اگر چنانکه درباره‌ی وی نوشته‌اند، مردی فقیری بیش نبوده، مسلماً دور از وطن خود، دولتهائی تأسیس نکرده است.

در سفر تکوین آمده است که ابراهیم چون پس از مرگ پدرش «تارح^۱» کوزه‌گر، از سرزمین «حران^۲» بیرون رفت، هفتاد و پنج سال

۱ - تارح (Tharé) در زبان عبری بمعنی «تئیل» است.

۲ - Haran حران شهری بوده است در میان رودهای فرات و خابور، در شمال بین‌النهرین.

داشت . ولی همین کتاب می گوید که تارح ، ابراهیم را در هفتادسالگی بوجود آورد و عمرش نیز بدویست و پنج سال رسید و ابراهیم پس از مرگ وی حران را ترك گفت . پس باین حساب ، چنانکه از سفر تکوین برمی آید ، وقتی که از بین النهرین بیرون رفته ، صد و سی و پنجسال داشته است . او از سرزمینی که مردمش را بت پرست خوانده اند ، بسر زمین بت پرست دیگری بنام « شکیم » در فلسطین رفت . برای چه باین سرزمین رفت ؟ چرا زمینهای حاصلخیز و پربرکت کناره فرات را رها کرد تا بناحیه دورافتاده بی حاصل سنگلاخی مثل شکیم برود ؟ زبان کلدی هم ظاهراً با زبان شکیم فرق فاحش داشته و این سرزمین برای تجارت هم مساعد نبوده است . شکیم بیش از صد فرسنگ با کلدی فاصله دارد و برای رسیدن بدانجا باید از صحاری فراخ بگذرند . اما مشیت خدا بود که اوچنین سفری پیش گیرد؛ شایدمی خواست سرزمینی را که اخلاف ابراهیم ، چند قرن بعد از وی ، تصرف می کردند ، باونشان دهد . البته فهم آدمی ، دلائل چنین سفری را بزحمت درك می تواند کرد . ابراهیم هنوز بسرزمین کوچک کوهستانی شکیم نرسیده بود که فحط و غلا از آنجا بیرونش کرد . با زن خود ، در پی روزی ، بمصر رفت . از شکیم تا شهر « ممفیس » مصر هم دویست فرسنگ راهست . آیا

۱ - شکیم (Sichem) محلی بود ، در سرزمین کنعان که قوم یهود نامش را به « سوخار » تبدیل کردند و ظاهراً این کلمه در زبان سریانی بمعنی مستی و دروغ است .

۲ - « Memphis » از شهرهای نامی مصر قدیم ، در ناحیه وسطای نیل ، نزدیک اهرام سه گانه . این شهر چندی پایتخت آنکشور بود .

طبیعی است که کسی از پی گندم بکشوری که دوست فرسنگ دورتر است و زبان مردمش را هم نمی فهمد، برود؟ راستی که در صد و چهل سالگی، بدینگونه سفرها کمر بستن، کاری عادی و عاقلانه نیست.

ابراهیم زن خود «ساره» را هم، که بسیار جوان و در مقابل او کودکی بود - زیرا شصت سال بیشتر نداشت - همراه خود به ممفیس برد. چون این زن خیلی خوشگل بود، ابراهیم مصمم شد که از زیبایی وی استفاده کند. باو گفت: «بهمه بگو که خواهر منی تا بخاطر تو بامن خوب و مهربان باشند.» پس از آن نیز مجبور شد باو بگوید: «خود را دختر من معرفی کن.» بعد فرعون مصر عاشق ساره جوان شد و برادر دروغی او مقدار زیادی بره و گاو و خروماچه خر و شتر و خادم و خادمه داد. ازین جا معلوم میشود که مصر، از همان روزگار، کشوری بسیار نیرومند و صاحب تمدن و فرهنگ کهن بوده است، بطوری که اگر برادرانی، خواهران خود را بفراغتۀ ممفیس تقدیم می کردند، پادشاهای گران می گرفتند.

ساره جوان نودساله بود که خداوند باو وعده کرد که از ابراهیم صد و شصت ساله، در همانسال دارای فرزندی خواهد شد. ابراهیم که شیفته سفر بود، با زن باردار جوان و زیبای خود، بصرای هراس انگیز «قادش» رفت. یکی از امیران این صحرا نیز، مثل فرعون مصر، بدام عشق ساره اسیر افتاد. و پدر مؤمنان^۲ همان دروغی را که در مصر بکار

۱ - Cadés
 ۲ - ابرام یا ابراهیم بمعنی (پدر بزرگ) و (پدر جماعت) است.

برده بود ، تکرار کرد . یعنی زن خویش را بجای خواهر بآن پادشاه داد و باز از این معامله ، مقداری بره و گاو و خادم و خادمه ، بر دارائی خود افزود . می توان گفت که جناب ابراهیم ازدولت جمال جفت خود ثروتمند شد . البته محققان و مفسران ، برای اینکه رفتار ابراهیم را مشروع و منطقی جلوه دهند و در ارقام و سنوات تاریخ حیات وی سازشی ایجاد کنند ، کتابهای بی شمار نوشته اند و خواننده باید ناگزیر بدین گونه تفسیرات و حواشی مراجعه کند . زیرا جملگی محصول افکار و عقاید دقیق و ظریف حکمای بزرگ ، یعنی کسانیست که اصلا پای بند عقاید باطل نبوده و قصد فضیلت فروشی نداشته اند . بعلاوه نام «برام» یا «آبرام» در هندوستان و ایران از اسامی مشهور بوده است . حتی برخی از محققان مدعیند که ابراهیم همان قانونگذار است که یونانیان زرتشت نامیده اند ، و دستۀ دیگر میگویند که او همان «برهما»ی هندوانست . اما صحت این عقیده مسلم نیست . لیکن آنچه در نظر بسیاری از دانشمندان درست می نماید ، اینست که این ابراهیم کلدانی یا ایرانی بوده و بنی اسرائیل در ادوار بعد باینکه از نسل او هستند مباحثات کرده اند . چنانکه اقوام «فرانک» هم خود را از اخلاف «هکتور»^۱ و مردم «برتانی»^۲ خود را از اعقاب

۱ - Hector « شجاعترین پهلوان جنگ «تروا» بوده و تفصیل این جنگ را در داستان «ایلیادس» یا «ایلیاد Iliade» هم داستانسرای قدیم یونان باید خواند .

۲ - Bretagne « ایالت قدیمی فرانسه در شمال غربی آن کشور .

«توبال»^۱ می‌شمرند. این مسئله قطعی است که ملت یهود، از قبائل صحرائین خیلی تازه بوده و خیلی دیرتر از اقوام دیگر در خاک فنیقیه، که از هرسو در میان ملت‌های کهنسال احاطه شده بود، مسکن گزیده است. ملت یهود، زبان این ملل را قبول کرد حتی اسم «اسرائیل» را هم که لغتی کلدانی است، بشهادت «فلاویوس یوسف»^۲، ازیشان گرفت. میدانیم که نام فرشتگان را هم از مردم بابل اقتباس کرد و خداوند را نیز مثل مردم فنیقیه، «الوئی»^۳ و «الوآ»^۴ و «آدونای»^۵ و «یهوه»^۶ یا «هیائو»^۷ نام نهاد.

احتمالاً نام ابراهیم یا آبراهام را بنسی اسرائیل از مردم بابل گرفته‌اند. زیرا بنا بر تحقیقات «هید»^۸ دانشمند انگلیسی، در تمام ممالکی که میان فرات و جیحون قرار دارد، دین قدیمی مردم را «کیش ابراهیم» یا «ملت ابراهیم» می‌گفته‌اند.

پس بنی اسرائیل با تاریخ و افسانه‌های کهن نیز همان کرده‌اند که کهنه فروشان این قوم با لباسهای کهنه می‌کنند، یعنی آنها را پشت و رو

۱ - «توبال قاین - Tubal Cain» برایت کتاب مقدس برادر نوح پیغمبر و مخترع آلات مسین و آهنین بوده است.

۲ - «Flavius Joseph» از تاریخ نویسان نامی یهود است که در سال ۳۷ میلادی در اورشلیم بوجود آمد و در حدود سال ۹۵ میلادی در گذشت. از آثار او تاریخ جنگ بنی - اسرائیل با رومیان و «انهدام اورشلیم» و «سوابق تاریخ یهود Les Antiquités judaïques» معروفست و تمام آثاری بزبان یونانیست.

۳ - Eloï . ۴ - Eloa . ۵ - Adonai . ۶ - Jehova . ۷ - Hiao.

۸ - «توماس هید Thomas Hyde» مستشرق انگلیسی (۱۶۳۶ تا ۱۷۰۳ م.).

می کنند و بگران ترین قیمتی که میسر شود بجای نو می فروشند .
 اینهم یکی از نشانه های بارز حماقت بشر است که ما دیر زمانی
 یهودیان را آموزگار و مربی دیگران پنداشته ایم ؛ درحالی که باقرار
 مورخ معروف خودشان، «یوسف»، حقیقت جزاین بوده است .
 روشن کردن مجهولات تاریخ قدیم کار آسانی نیست . لیکن مسلم است
 که تمام کشورهای آسیا، پیش ازینکه قبائل صحراگرد عربی، معروف
 به یهود ، بتوانند گوشه محدودی از زمین را بخود اختصاص
 دهند ، آباد و متمدن بوده است و مردم این کشورها پیش از آنکه
 بنی اسرائیل شهری داشته باشند و از قوانین و آئینی مسلم و قطعی پیروی
 کنند، تمدنهای درخشان عالی داشته اند . پس اگر دیدیم که مراسم و
 آداب یا يك عقیده دیرین مذهبی میان مردم مصر یا آسیا باقوم یهود
 مشترکست ، طبیعه باید متوجه شویم که این ملت ناچیز نو رسیده
 نادان خشن، که همواره از نعمت هنر محروم بوده ، تا آنجا که توانسته
 است از ملت های متمدن و هنرمند کهن تقلید کرده است .

درباره «یهودیه» و «بیسکای» و «کورنوای» و «برگام» و کشور

۱- « Judée » قسمت جنوبی فلسطین میان دریای مدیترانه و بحرالمت . این سرزمین
 درسال ششم میلاد مسیح بدست رومیان افتاد .

۲- «Biscaye» یاالتی است درشمال کشور اسپانیا و مرکز آن شهر «بیل بائو» Bilbao است .

۳- « Cornouailles » که بزبان انگلیسی « کرنول - Cornwall » می نامند بر قسمت
 کوهستانی جنوب غربی جزیره بریتانیای کبیر اطلاق میشود .

۴- « Bergeme » یا « برگامو - Bergamo » از شهرهای قدیمی ایتالیا در شمال آن کشور

است که در تاریخ کهن آنرا « برگومون - Bergomun » نامیده اند .

«آرلکن»^۱ و غیره ، نیز بر این اصل داوری باید کرد . مسلم است که ملت کشور گشای رم ، هرگز چیزی از «ییسکای» و «کرنوای» و «برگام» اقتباس نکرده است و اگر کسی بگوید که بنی اسرائیل معلم یونانیان بوده اند ، یا خیلی نادان است یا بسیار خبیث و اغفالگر .
« این مقاله از آقای « فریره»^۲ نقل شده است . »

۱ - Arlequin بیسکی از بازی گران نمایش های فرح انگیز (کمدی) ایتالیا گفته می شده است .

۲ - « نیکلا فریره - Nicolas Freret » از مردان دانشمند و متقدمان زبردست فرانسه در قرون هفدهم و هجدهم بوده است (۱۶۸۸ تا ۱۸۳۹ میلادی) . از او ، درباره تقویم و اوزان و مقادیر کلده و ایران و روم قدیم ، و هم چنین درباره اصول تکوین عالم و خداشناسی اقوام کهن ، آثار گرانبهایی باقیست .

اخلاق

در تألیف بی معنی غرض آلودی بنام «تاریخ رومیة الصغری»^۱ که در چهارده مجلد است، خواندم که «عیسویان صاحب اخلاق بودند، اما کفار اصلاً اخلاق نداشتند».

خوب، آقای «لوبو»^۲ نویسنده این چهارده جلد کتاب، جنابعالی این گفتار ابلهانه را از کجا اقتباس فرموده اید؟ عجب ایس این همه اخلاق ارسطو و «زالو کوس»^۳ و «کارونداس»^۴ و سی سرون (چی چرو) و «اپیکت»^۵ و «مارک آنتونین»^۶ چه معنی دارد؟

۱ - Le Beau - Histoire de Bas - Empire - ۲

۳ - Zaleucus فیلسوف و قانونگذار یونانی بود که در حدود هفت قرن پیش از میلاد مسیح میزیست .

۴ - Charondas از شاگردان فیثاغورس (Phytagoras) حکیم نامی یونان بود . در قرن پنجم پیش از میلاد در شهر «کاتانیا - Catania» از شهرهای جزیره سی چیلیا (سی سیل) بوجود آمده و قوانینی برای زادگاه خویش و برخی شهرهای دیگر نوشت که ارسطو در کتاب (سیاست) خود بدانها اشاره کرده است . بموجب یکی از قوانین وی، ورود بمجلس عامه با اسلحه ممنوع بود . يك روز «کارونداس» متوجه شد که خود این قانون را رعایت نکرده و با سلاح بدان مجلس رفته است . پس بیدرتنگ خود را هلاک کرد .

۵ - «اپیکت نهوس - Epictetus» که فرانسویان او را «اپیکت» نامند ، از فلاسفه رواقی یونان بود که در اواسط قرن اول میلادی در «فریگیه» از ولایات آسیای صغیر بوجود آمد . آثار فلسفی او که اکنون دردست است ، نمونه کمال فضیلت اخلاقی اوست .

۶ - مقصود «مارکوس اورلیوس آنتونینوس اگوستوس Marcus Aurelius-Antoninus Augustus» امپراطور رومست که پیرو فلاسفه رواقی بود و به همین سبب اورافیلسوف لقب کرده بودند . از افکار و عقاید اخلاقی او دوازده کتاب باقی مانده که به افکار مارکوس اورلیوس معروفست . وی از ۱۶۱ تا ۱۸۰ میلادی زندگی کرد .

آقای لوبو ! در دنیا يك اخلاق بیشتر نیست ، چنانکه يك علم هندسه هم بیشتر وجود ندارد . لابد بمن خواهند گفت که بیشتر مردم از علم هندسه بی خبرند . درست است . اما همینکه اندکی ازین علم آگاه شدند ، در اصول آن باهم موافق خواهند بود . روستائیان ، کارگران و هنرمندان ، هرگز درس اخلاق نگرفته اند . هرگز نه «دوفی فی بوس»^۱ ، آتارسی سرون را مطالعه کرده نه «اتیک» یا علم اخلاق ارسطورا دیده اند . اما همینقدر که در اندیشه شوند ، ندانسته شاگردان سی سرون هستند . رنگرز هندی ، چوپان تاتار و ملاح انگلیسی ، صواب و ناصواب را از هم تمیز میدهند . «کنفوسیوس»^۲ هرگز ، چنانکه برای طبیعیات اصل وقاعده ای وضع می کنند ، روش اخلاقی خاصی ابداع نکرده ، بلکه اصول اخلاق را در دل های همه مردم جهان یافته است .

همین اخلاق در قلب «فتوس»^۳ قاضی رومی هم ، که بنی اسرائیل بکشتن «پل»^۴ و ادارش کردند ، وجود داشت . وقتی که یهودیان باو گفتند : «پل» بجرم اینکه بیگانگان را بمعبد ایشان راه داده است ، باید کشته شود ، جواب داد : «بدانید که رومیان هرگز کسی ، را تا از خود دفاع نکرده باشد ، نکشته اند.»

اگر بنی اسرائیل از اخلاق بی بهره بوده اند ، یا اخلاق با ایشان

۱ - de Finibus ۲ - Confucius معروفترین فلاسفه چین که بنیانگذار دینی

بر اصول عالی اخلاق بوده است (۵۵۱ تا ۴۷۹ پیش از میلاد) . ۳ - Festus

۴ - مقصود «سن پل» یا «پاولس» از مبلغان عیسی است . (رجوع کنید بحاشیه

بیگانه بوده است ، رومیان برخلاف با اصول اخلاقی آشنا بوده و بدان می‌بالیده‌اند .

اخلاق در موهوم پرستی و رعایت آداب و تکالیف مذهبی نیست و با عقاید دینی هم وجه اشتراکی ندارد . همه میدانند که در عقاید دینی مردم جهان اختلاف فراوان هست ؛ در صورتی که اخلاق همه کسانی که از حق و انصاف پیروی می‌کنند ، همیشه یکسانست . پس اخلاق هم مثل نور از یزدان بما میرسد و خرافات و عقاید باطل ما جز جهل و تاریکی چیز دیگر نیست ،

ای خواننده ، نیکویندیش و با ترویج این حقیقت ، از نتایج آن بهره‌مند شو .

ادبیات اهل ادب یا ادبا

در ادوار توحش، وقتی که قبائل «فرانک» و «ژرمن» و «برتن» و «لمبارد» و عیسویانی که در سرزمین اسپانی محکوم اعراب بودند، از خواندن و نوشتن بهره‌ای نداشتند، مدارس و دانشگاهی تاسیس شد که تقریباً همه با کلیسا و جامعه روحانیت بستگی داشت و آموزگاران کلیسا هم که جز زبان خاص خود چیزی نمیدانستند، آنرا بکسانی که طالب بودند آموختند. فرهنگستانها که مدتی بعد پیداشده‌اند، بر مهملات مدارس بچشم تحقیر نگریسته‌اند، اما کمتر جرأت کرده‌اند که با آنها مخالفت کنند. زیرا اهملائی هم هست که باید ناچار محترم شمرد، بشرط آنکه، بچیزهای مورد احترام بستگی داشته باشد.

بدسته محدود صاحب نظرانی که در جهان پراکنده‌اند، بیشتر دانشمندان واقعی و ادبائی خدمت کرده‌اند که در اتروا بسر می‌برند و

۱ - «Franks» بطوائفی وحشی گفته میشود که از قرن سوم تا پنجم میلادی حتی بعد از آن از آلمان بفرانسه حمله بردند و در آنجا مسکن گرفتند.

۲ - «Germins» نام کلی طوائفی از نژادهند و اروپائیست که از آسیا باروپا هجرت کردند و در سرزمینی که بعدها بنام ایشان به ژرمنستان «ژرمانی - جرمانی» معروف شد، مسکن گزیدند. قبائل «ساکنس - Saxons» و «فرانک» و «آلمان - Alemans» و «گت - Gothe» و «واندال - Vandales» از آن جمله بودند.

۳ - «Bretons» ساکنین «برتانی» در شمال غربی فرانسه.

۴ - «Lombards» نام دسته‌ای از طوائف ژرمانی است که در قرن ششم میلادی در شمال ایتالیا دولتی توانا تأسیس کردند و این دولت در قرن هشتم بدست فرانسویان منقرض شد.

از دفتر کار خود بیرون نمی آیند . این طبقه نه بر کرسیهای دانشگاهها بمباحثه و استدلال پرداخته نه در فرهنگستانها بیان مباحثی را تا تمام نهاده اند ، ولی تقریباً همگی ظلم و آزار دیده اند . بیچاره نوع بشر طوری ساخته شده است که همیشه آنها که در راه پرآزدحام کهن، سیر می کنند، بر آنها که می خواهند راهی تازه نشان دهند ، سنگ میزنند . « مونتسکیو^۱ » می گوید اقوام سکائی دو چشم غلامان خود را می کنند تا هنگام زدن کره حواسشان جمع تر باشد . انگیزسیون نیز چنین می کند و در تمام کشورهایی که این دیومهییب فرمانرواست، همه مردم کورند . بیش از صد سالست که در انگلستان مردم دو چشم دارند و مردم فرانسه هم میخواهند کم کم یک چشم خود را باز کنند . اما گاه کسانی در جامعه پیدا میشوند که با یک چشم بودن هم مخالفند . این گونه اشخاص بیچاره شبیه دکتر « بالوارد^۲ » در « کمندی ایتالیا^۳ » هستند که می خواهند همیشه نو کرش مرد زشتگوی احمقی باشد و از خدمتگار هوشمند بصیر بیم دارد .

اگر در مدح حضرت « سویر یوس فادوس^۴ » قصیده ای یا برای معشوقه آن جناب غزلی بسازید ، یا بندر بانش کتاب جغرافیائی اهدا کنید، از شما پذیرائی گرمی خواهد کرد . اما اگر فکر مردم را روشن کردید ، شما را درهم خواهند شکست .

۱ - « Montesquieu » نویسنده نامی فرانسوی در قرون هفدهم و هجدهم (۱۶۸۹-۱۷۵۵) و نویسنده کتاب معروف «روح القوانین» . ۲ - Balouard .
 ۳ - « Superbus Fadus » ، ظاهراً نامی است ساختگی با مفهوم «بی معنی از خود راضی» .

«دکارت» ناچار جلای وطن می کند . «گاسندی» متهم میشود .
«آرنو» در تبعید بسر می برد. با هر فیلسوفی همان می کنند که بنی اسرائیل
با پیمبران خود کردند .

چگونه می توان باور کرد که در قرن هجدهم فیلسوفی بمحاکم
عرفی کشیده شود و از آن پس در محاکم شرع بجرم اینکه گفته است:
«اگر مردم دست نمیداشتند از کار صنعت و هنر بازمی ماندند» بی دینی
محکوم گردد؟ باید منتظر بود که بزودی کسی را هم بجرم اینکه
گفته است: «آدمی سر نمیتواند فکر کند» باعمال شاقه محکوم کنند
و یکی از قضات چنین استدلال کند که «روح، جوهر محض است و سر
جز ماده چیزی نیست . خداوند میتواند روح را همانطور که در مغز آدمی
قرار داده در پاشنه پای او جای دهد . پس من شما را بیبدینی معرفی
می کنم.»

شاید بزرگترین بدبختی يك مرد فاضل و ادیب درین نیست که
مورد حسد همکاران یا هدف افترا و تحقیر فرمانروایان جهان باشد؛
بزرگترین مصیبت برای او اینست که محکوم رأی گروهی احمق
۱ - «Gassendi» از کشیشان روشن فکر و فلاسفه و علمای معروف ریاضی فرانسه در قرن
هفدهم است که بر فلسفه ارسطو انتقاداتی نوشت و به آداب و تشریفات مذهبی وقعی
نمیگذاشت .

۲ - «Arnauld» مقصود ولتر ظاهراً «آنتوان آرنو» حکیم الهی و دانشمند بزرگ
در قرن هفدهم است که او را آرنوی کبیر میگفتند و چندتن از خانواده وی از جمله دانشمندان
و علمای جامعه دینی فرانسه بودمانند .

شود. احمقان گاه کارهای عجیب می کنند . خاصه وقتی که موهوم پرستی نیز با بلاهت توأم شود و حماقت با حس انتقام جوئی درآمیزد . بدبختی دیگر اهل ادب نیز اینست که بچیزی دلبسته نیست . يك فرد متوسط جامعه، در دستگاه دولت مقام کوچکی برای خود میسرمد و بهمین سبب همکارانش از او جانبداری میکنند و اگر براو ستمی رفت، سهولت مدافعانی پیدا میکند . اما اهل ادب بی یار و یاورست . مثل ماهی بالدار، که اگر کمی از آب بالا پرید، طعمه طيور میشود و اگر سر زیر آب برد، بکام ماهیان دریا می رود .

هر فرد عادی معمولاً بیدجنسی و خیانت باج میدهد ، اما در عوض پول و افتخار می گیرد. اهل ادب همان باج را میدهد و چیزی عایدش نمیشود . مثل کسی است که بدلخواه خوش بمیدان سیرك درآید و خود را بطیب خاطر طعمه وحوش سازد .

الوهیت عیسی

پیروان «سوسین»^۱، که در زمره کفرگویان شمرده میشوند، منکر الوهیت عیسی هستند و مثل فلاسفه قدیم و بنی اسرائیل و مسلمانان و بسیاری ملل دیگر، با کمال بی باکی مدعیند که اندیشه خدائی که صورت آدمی داشته باشد، زشت و ناپسند است. میان خدا و انسان فاصله عظیمی است و امکان ندارد که وجودی نامتناهی و عظیم و ازلی درجسم فناپذیر آدمی جای گیرد.

این فرقه در تأیید گفتار خویش، آنچه را «اوزب»^۲، اسقف قیصریه^۳، در کتاب «تاریخ کلیسائی»^۴ خود نوشته است، با جرأت نقل می کنند. «اوزب»، در فصل یازدهم از کتاب اول تاریخ خود، می گوید اگر تصور کنیم که ذات تولد نایافته و تغییر ناپذیر قادر متعال، بصورت

۱ - منظور «لهلی بوسوسن - Leljo Socin» (ایتالیائی : سوتسینی - Sozzini) معروف به «ملحد» است (۱۵۲۵ تا ۱۶۶۲) که در شهر «سی ینا - Sienna» در ایتالیا بوجود آمد. پدران همه از جمله فقها و علمای دینی بودند. او نیز در علم حقوق و حکمت الهی و زبانهای عربی و عبری استاد شد و از سال ۱۵۴۶ میلادی بی پروا بنشر عقاید خود درباره دین مسیح پرداخت. وی معتقد بود که کتاب مقدس را نیز اعتقاد میتوان کرد و باصل «تثلیث» و «الوهیت عیسی» اعتقاد نداشت. پس از وی خواهرزاده اش «فوستو - Fausto» از ایتالیا بیرون آمد و در اروپا بتبلیغ عقاید وی پرداخت و کارش در لهستان و مشرق اروپا بالا گرفت و پیروان بسیاری پیدا کرد.

۲ - Eusebe «Eusebius» از علمای عیسویت، در قرون سوم و چهارم میلادی و اسقف شهر قیصریه در فلسطین بوده است. (۲۶۶۷ تا ۳۳۸ م)

۳ - Césarée .

۴ - Histoire ecclésiastique .

انسانی جلوه گر شود، تصویری نامعقول و ابلهانه است. ونیز باقوال «ژوستن^۱» و «ترتولی بن^۲» آباء کلیسا متکی هستند. ژوستن در کتاب «مباحثه^۳» خود با «تریفون^۴» و «ترتولی بن» درخطابهائی که دررد «پراکسه آس^۵» ایراد کرده، عقیده «اوزب» را تکرار کرده اند.

همچنین بگفته‌های «سن پل» استناد می کنند که هرگز عیسی را «خدا» نخوانده وغالباً «انسان» نامیده است. جسارت پیروان «سوسین» بحدیست که می گویند: عیویان تاسه قرن بعداز مسیح نیز به الوهیت او ایمان کامل نداشتند. این عقیده بتدریج حاصل شد و این بنای عجیب بتقلید مشرکین، که موجودات فانی را ستایش میکردند، برپا گشت. بعقیده این فرقه، عیویان نخصت بر عیسی مثل مردی که از خداوند ملهم باشد، می نگریستند. سپس او را چون موجودی که از دیگران کاملتر و تمامتر باشد، دانستند. پس از آن، چنانکه «سن پل»

۱ - ژوستن یابوستی نوس «Justinus» از فلاسفه وقديسون معروف عیسوی درقرن دوم میلادی است واز او آثار متعدد بزبان یونانی در دست است.

۲ - ترتولیانوس «Tertullianus» که فرانسویان «ترتولی بن» گویند، از علمای بزرگ کلیسای عیسوی درقرن دوم وسوم میلادی بود وبسیاری از تالیفات اودرباره دین عیسی موجود است. (۱۶۰ - ۲۴۵ م.)

۳ - Dialogues.

۴ - «Tryphon» از سرداران سلوکی سوریه درقرن دوم میلادی است که درسال ۱۴۰ میلادی «آتیوکوس ششم» را کشت و بجای او درسوریه بسلطنت نشست وهفت سال بعد کشته شد.

۵ - Praxeas.

گفته است ، برایش مقامی فوق مقام فرشتگان قائل شدند . هر روز بر عظمت و جلال قدرت وی افزوده شد تا بمقام تجلی باری تعالی در زمان خویش رسید . اما چون اینهم کافی نبود ، گفتند که پیش از عهد خود موجود بوده است . سپس اورا خدا و با ذات الهی از یک جوهر شمردند . « کرلیوس^۱ » ، « وکلیوس^۲ » ، « ناتالیس آلکساندر^۳ » و « هورنه بک^۴ » نیز جملگی این معتقدات کفر آمیز را ، با دلائل و براهینی که مایهٔ اعجاب حکما و موجب گمراه کردن عوام است ، تأیید کرده اند . تخم این عقاید را نخست « فاوست سوسن^۵ » در اروپا افشاند و در پایان قرن شانزدهم کم مانده بود که یک نوع عیسویت تازه ای ظهور کند . گرچه درین زمان انواع « عیسویت » از سیصد گذشته بود .

۱ - Crellius « ژان » از بیروان « سوتینی » در لهستان و منکر الوهیت عیسی و کشیشی دانشمند و حکیم بود . از او دربارهٔ وحدت پروردگار و آزادی مذهب ، تألیفات فاضلانه ای در دست است . (۱۵۹۰ تا ۱۶۳۳)

۲ - Voquelsius .

۳ - Natalis Alexander .

۴ - Hornebeck .

۵ - Fauste Socin .

ایمان

۱

روزی پرنس «پیک دولامیراندول»^۱ «آلکساندر ششم»^۲ را درخانہ یکی از فواحش، بنام «امی لیا» ملاقات کرد. درین زمان «لوکرس»^۳ دختر پاپ آبتن بود و هیچکس در شہر رم نمیدانست کہ او از پند خود آبتن است، یا از پسر پاپ، دوک «والانتینو»^۴، یا از شوهر خود «آلفونس آزاگن» کہ میگفتند عین است. گفت و شنود آن روز بسیار شیرین و مزاح آمیز بود و کار دینال «بمبو»^۵ قسمتی از آن را نقل کرده است.

پاپ به پرنس پیک - عقیدہ تو درباره پدر دختر زاده من چیست؟

پیک - عقیدہ من اینست کہ داماد شما پدر اوست.

پاپ - به! این عقیدہ ابلهانه را از کجا یافته ای؟

پیک - ایمانم چنین حکم میکند.

۱ - «Pic de la Mirandole» از شاهزادگان ایتالیائی در قرن پانزدهم میلادی بود کہ بسبب هوش و ذکاوت و معلومات خود شهرت یافت. حدود اثنی عشر سال او را به بی دینی متهم کردند و ناچار چندی در شہر «فلورانس» گوشه گیری اختیار کرد، تا سرانجام پاپ آلکساندر ششم او را بخشید. ازو در مسائل فلسفی و دینی و علمی آثاری موجود است.

۲ - «Alexandre VI» معروف به آلکساندر برژیا «Borgia» از سال ۱۴۹۲ تا ۱۵۰۳ پاپ و فرمانروای قسمت بزرگی از ایتالیا بود. وی مردی زشتکار و عیاش و ظالم و بدعهد و نادرست بود و بخاطر فرزندان خود کارهایی، بر خلاف مصالح جامعه روحانی کاتولیک و دولت ایتالیا کرد.

۳ - Emilia. ۴ - «لوکرس برژیا - Lucrece Borgia».

۵ - Bembo. ۶ - Duc de Valentinois.

پاپ - ولی مگر نمیدانی که از عنین بچه درست نمیشود؟

پیک - یکی از مختصات ایمان همین است که بآنچه امکان پذیر

نیست، معتقد باشیم. بعلاوه آبروی خاندان شما ایجاب میکند که

فرزند «لوگرس» ثمره تلخ هم بستر شدن او با خویشاوندان نزدیکش

نباشد. بعلاوه شما مرا بقبول غوامضی نامفهوم مجبور میکنید. مگر

نباید تعبداً قبول کنم که يك وقت، ماری سخن گفته و از آن زمان

فرزندان آدم گرفتار عذاب و عقاب شده اند، یا ماچه خر «بلعام»

بزبان فصیح تکلم کرد، یا اینکه برج و باروی شهر «اریحا» صدای

بوق و کرنا فرو ریخت؟

پیک همچنین يك سلسله از عجایب معتقدات دینی خود را برای

پاپ شمرد. آلکساندر از خنده روی صفه‌ای افتاد و گفت:

- من هم مثل تو بآنچه گفتم معتقدم. زیرا میدانم که از اعمال و

افعالم کاری ساخته نیست و تنها بدستکاری ایمان، می توانم خود را

نجات دهم.

پیک - پدر مقدس. چه فرمایشی است! شما نه بایمان احتیاج

دارید نه باعمال و افعال. این چیزها برای لامذهبان بیچاره ای مثل

ما خوبست. شما که نماینده و نایب خدا هستید، می توانید بهرچه

می خواهید معتقد باشید و هرچه دلتان می پسندد بکنید. کلیدهای

۱ - «Balaam» از پیشوایان بنی اسرائیل بود و چنانکه در تورات آمده است، خرش،

سخن گفت . ۲ - Jéricho .

آسمان در دست شماست و مسلماً « سن پیر » در بهشت را بروی شما نمی‌بندد. اما من که شاهزاده ای بیش نیستم، اگر با دختر خود خفته بودم و دشنه و خنجر را، آنقدر که ذات مقدس عالی بکار میبرد، بکار می‌بردم، قطعاً به حامی و پشتیبان مقتدری احتیاج میداشتم.

پاپ، آلکساندر ششم، این سخنان را بشوخی گرفت و پیرنس میراندول گفت: « قدری جدی تر صحبت کنیم. بعقیده تو اگر بخدا بگوئیم که بچیزی ایمان داریم و فی الحقیقه نتوانیم بدان ایمان پیدا کنیم، از این کار چه نفعی عاید ما میشود؟ و چنین دروغی چگونه مایه رضای خدا خواهد بود. خودمانیم، اگر انسان بگوید بچیزی که امکان پذیر نیست ایمان دارد، دروغ گفته است. »

پیک دولامیراندول بعلامت استغفار صلیبی کشید و گفت: « ای پدر روحانی، خیلی از ذات مقدس معذرت می‌خواهم، شما عیسوی نیستید.

پاپ - بایمانم سوگند که راست گفتی.

پیک - منم درین مسئله مشکوک بودم.

نقل از یکی از اخلاف « رابله »

۱ - پطرس « Saint Pierre » صدر حواریون دوازده گانه عیسی بود و پس از مصلوب شدن او، در فلسطین و آسیای صغیر تبلیغ دین مسیح پرداخت و دوبار نیز بهمین قصد شهر روم رفت و سرانجام در سال ۶۵ تا ۶۶ میلادی، هنگام سلطنت نرون « Neron » با جمعی دیگر از پیروان دین عیسی کشته شد.

۲ - فرانسوا رابله « F. Rabelais » طبیب و نویسنده نامی فرانسوی. (۱۴۹۵-۱۵۵۳)

۴

ایمان چیست؟ آیا ایمان اینست که بدانچه مسلم نمی‌نماید، معتقد باشیم؟ نه: بر من مسلمت که واجب الوجودی جاودان و بصیر و دانا و برتر از هر چیز وجود دارد. این ایمان نیست، ادراک است. در من هرگز این شایستگی نیست که تصور کنم چنین وجود جاویدان لایزالی، که عین فضیلت و رأفتش میدانم، می‌خواهد من با تقوی و نیکوکار باشم. ایمان یعنی اعتقاد داشتن با آنچه در چشم فهم و شعور ما نادرست می‌نماید، نه آنچه راست و درست است. مردم آسیا، فقط از طریق ایمان، باور دارند که حضرت محمد بافلاک هفتگانه پریده یا خدایانی مثل «فو» و «ویشنو» و «خاکا» و «برهما» و «سامونو کودوم» و غیره، در صورت آدمی تجلی کرده‌اند. در قبول این مسائل فهم و شعور خود را بزنجیر میکشند و از اندیشه تدقیق و تفحص بر خود می‌لرزند و چون نمی‌خواهند با اتهام کافر بودن، بچهارمیخ کشیده شوند یا در آتش بسوزند، می‌گویند: «اعتقاد دارم».

۱ - «Fo» پیشوای یکی از فرق مذهبی در چین.

۲ - «Vichnou» خدای هندیان و دومین شخصیت «ثلیث» مذهب برهمنی و مظهر قدریست که بعقیده ایشان نگاهبان جهانست.

۳ - Xaca.

۴ - «Brahma» از خدایان بزرگ هند و نخستین شخصیت «ثلیث» مذهب برهمنی و یکمان پیروان این مذهب، آفریننده جهان است.

۵ - Sammonocodom.

مادرین جا ، کوچکترین قصداينکه بايمان وعقيدهٔ پيروان مذهب کاتوليك کنایه ای بزيم ، نداريم . زیرا علاوه بر آنکه بدان احترام می گذاريم ، خود نیز دارای همین ایمان و عقیده هستیم . درین مقاله فقط از ایمان باطل و بی اساس ملتهای دیگر جهان ، ایمانی که نیست و از حدود گفتار تجاوز نمیکند ، سخن میگوئیم .

گروهی از مردم بچیزهای فوق العاده و شگفت انگیز ایمان دارند و گروه دیگر بچیزهای متضاد و امکان ناپذیر .

میگویند « ویشنو » یانصد بار بدین جهان آمده و رفته است . این امریست شگفت انگیز ، ولی طبیعاً امکان ناپذیر نیست . زیرا ویشنو روحی دارد و می تواند این روح را برای خوش آمد خوش ، در یانصد جسم مختلف ، جای دهد . هندی در حقیقت ایمان شدیدی باین مسئله ندارد و با صداقت تام بدین تحولات معتقد نیست . ولی بالاخره بکشیش بودائی میگوید : « من مرد با ایمانی هستم . تو میل داری که ویشنو ، یانصد بار تغییر شکل داده باشد ، برای اینکه یانصد رویه ازین راه استفاده میکنی . بسیار خوب ، من هم حرفی ندارم . اگر قبول نکنم ، میروی بر ضد من سخنها میگوئی و موجب برهم خوردن کسب و کار من میشوی . قبول میکنم و ده رویه هم علاوه بر ایمان خود بتومیدهم . » هندی میتواند برای کشیش بودائی سوگند بخورد که ، بدانچه او می گوید ، ایمان دارد و دروغ هم نگفته است . زیرا در هر صورت براو ، مسلم نیست که « ویشنو » یانصد مرتبه به هندوستان نیامده است .

اما اگر کشیش بودائی بخواهد، او را مجبور بقبول چیزهای متناقض
 و امکان ناپذیر کند، مثلاً بگوید که دو و دو پنج می شود، یا جسمی در آن
 واحد می تواند، در هزار جای مختلف باشد، یا بودن و نبودن قطعاً با هم
 فراقی ندارد، و مرد هندی بگوید که بگفتار او ایمان دارد، دروغ گفته
 است. پس ناچار بکشیش بودائی خواهد گفت: «پدر بزرگوار، باور مکنید
 که من بچنین گفتار ابلهانه ای، برای این که عایدات سالانه شمارا از
 پانصد روپیه بده هزار روپیه میرساند، ایمان بیاورم.»

کشیش هم جواب میدهد: فرزند، بیست روپیه بده و بدان که خداوند
 بتو رحم خواهد کرد و ترا بدانچه قبول نداری، مؤمن خواهد ساخت.
 هندی در جوابش میگوید: چگونه انتظار دارید خدا بامن کاری
 کند که با خود نمیتواند کرد؟ ممکن نیست که خداوند عالم بامور
 متناقض پردازد یا بدانها توجه کند. من حاضریم که برای خوشامد شما،
 چیزی را که مبهم و مجهولست، باور کنم، ولی از قبول چیزی که ممتنع
 باشد معذورم. پروردگار ما نیز، ما را درستکار و با تقوی می پسندد،
 نه نادان و گول. ده روپیه تقدیم کرده بودم. این هم بیست روپیه دیگر.
 سی روپیه را قبول فرمائید و اگر توانستید، نیکخواه و نیک اندیش
 باشید و دست از سر من بردارید.

ب

بابل

خود ستائی و تظاهر همیشه بنا های عظیم بر پا کرده است . برج زیبای بابل را ، نیز مردمی ، بحکم خود ستائی و تظاهر ساختند . گفتند : « بیائید برجی بر پا کنیم که سر بر آسمان ساید و نام خود را پیش از آنکه در اقطار جهان پراکنده شویم ، مشهور سازیم . » این کار در زمان مردی « فالگک^۱ » نام آغاز شد که نوح ساده دل را ، جد پنجم خود می شمرد . ملاحظه می فرمائید که معماری و تمام صنایعی که بدان بستگی دارد ، در طی پنج نسل ترقی بسیار کرده بود . « سن ژرم^۲ » یعنی همان کسی هم که « فون^۳ » و « ساتیر^۴ » بسیار دیده ، مثل من برج بابل را ندیده بود ، اما تأکید میکند که این برج بیست هزار قدم ارتفاع داشته است . این که چیزی نیست . کتاب قدیمی « یا کولت^۵ » که یکی از علمای بزرگ یهود نوشته

۱ - Phaleg . ۲ - Saint Jérôme یا « هیرونیموس - Hieronymus » از علمای جامعه روحانی روم در قرن چهاردهم میلادی بوده و ازو تألیفات متعدد باقیست .
۳ و ۴ - « فون ها - Faunes » رب النوع مزارع در روم قدیم ، و « ساتیر ها - Satyres » بنا بر اساطیر قدیم یونان نیمه خدایانی بوده اند که همراه « باکوس - Bacchus » خدای شراب حرکت میکردند و برقص و آواز می پرداختند . ۵ - Jacult .

است می گوید که بلندی این برج هشتاد و یک هزار قدم یهودی بوده ،
 و همه میدانند که یک قدم یهودی تقریباً مساوی با یک قدم یونانی است .
 البته این عدد ، از آن چه «ژرم» گفته ، خیلی بحقیقت نزدیکترست .
 برج بابل هنوز هم برجاست ، اما البته بآن بلندی که نوشته اند ، نیست .
 جهانگردان متعدد که خیلی براستگویی معتقدند ، آنرا دیده اند . اما من
 که این برج را ندیده ام ، از آن سخنی نمیگویم ، همانطور که چون
 با پدر بزرگوار خود حضرت آدم نیز افتخار صحبت نیافته ام ، از وهم نخواهم
 گفت . ولی اگر به آقای « ر . پ . دم کالمت » مراجعه کنید ، ایشان
 که مرد فیلسوف و باهوشی هستند ، برای شما مطلب راروشن خواهند کرد .
 نمیدانم چرا در سفر تکوین نوشته اند که بابل بمعنی اغتشاش و
 شرمندگی است . زیرا «یا» در السنه شرقی بمعنی پدر^۱ و «بل» بمعنی
 خداست و بابل یعنی شهر خدا ، یا شهر مقدس . ملل قدیم همگی
 بیایتهای خود چنین نامی میدادند . اما البته جای چون و چرا نیست
 که بابل یعنی اغتشاش و شرمندگی ، خواه از آن جهت که معماران پس
 از بریا کردن برجی ، بلندی هشتاد و یک هزار قدم ، ازین کار شرمنده شدند ؛
 خواه از آن سبب که (بگفته تورات) بعد از آن زبانها متفاوت و مغشوش
 شد ؛ و البته از همین زمانست که مردم آلمان دیگر از زبان چینی سر در
 نمی آورند و مسلماً بطوری که فاضل محترم «بوشار»^۲ گفته است ، ریشه
 زبان چینی با زبان آلمان علیا یکی است .

۱ - «با» در زبان کلدانی ظاهراً بمعنی «باب» یاد در» بوده است . ۲ - Bochart .

بدسرشت

میگویند که انسان ذاتاً خبیث و آدمی شیطان زاده و بد سرشت بدنیا میآید. ازین عقیده نا درست تر چیزی نیست. رفیق، اگر تو بمن میگوئی که همه عالم خبیث و شرور بدنیا میآیند، درحقیقت خودرا نیز بدکار و بدسرشت معرفی میکنی و من باید چنان که ازروباه و تمساح می گریزم، ازتو نیز برحذر باشم. لابد خواهی گفت: خیر، چنین نیست! من تغییر ماهیت داده و اصلاح شده ام، زیرا نه ملحدم و نه کافر، بمن می توان اعتماد داشت.

ازاین قرار باقی نوع بشر، که بقول تو، یا ملحدند یا کافر، جماعتی دیو و غول هستند و هر وقت که فی المثل با یکی از پیروان «لوتر» یا يك نفر ترك روبرو میشوی، بر تو مسلمت که بالخفت میکند، یا ترا میکشد. زیرا بگمان تو هر دو شیطان زاده و بد سرشتند. یکی تغییر ماهیت نداده و دیگری فاسد شده است.

معقولتر و نیکوتر اینست که بمردم بگویند: «شما همگی خوب و نیک نهاد بوجود آمده اید و دریغ است اگر صفای ذاتی خود را تباه کنید. با نوع بشر نیز باید مثل افراد مردم رفتار کرد. اگر کشیشی زندگانی

۱ - «مارتین لوتر - Martin Luther» (۱۴۸۳ تا ۱۵۴۶) کشیشی بود از اهالی کشور ساکس در آلمان، که از کلیسای کاتولیک جدا شد و باصلاح دین مسیح همت گماشت و کتاب انجیل را از لاتینی بزبان آلمانی ترجمه کرد و مذهب پروتستان را، که امروز در سراسر جهان پیروان بسیار دارد، بنیان گذاشت.

رسوا و ننگینی داشته باشد ، باومیگویند : « نمی ترسی که مایه بدنامی مقام روحانیت شوی ؟ » اگر کسی قاضی بود ، باو میگویند که چون بمشاورت شاه مفتخر است ، باید سرمشق دیگران باشد . اگر سر باز بود ، برای تشویق او میگویند : « بخاطر داشته باش که از فلان فوج بزرگ هستی . » ولی فی الحقیقه بهر کس باید گفت : « مقام و فضیلت انسانی خود را از یاد مبر . »

فی الحقیقه هر چند هم که مقام و فضیلت انسانی در ما باشد ، باز باید همواره بدان متوجه باشیم ، و اینکه عقلای همه ملل جهان گفته اند : « در خویشتن خود اندیشه کنید » سخنی بیهوده نیست . اگر شما بد سرشت و ذاتاً جنایتکار باشید و خونتان با شرننگ شرارت و جنایت آمیخته باشد ، مفهوم « در خویشتن خود اندیشه کنید » درباره شما چنین خواهد بود که از طینت شیطانی پیروی کنید و مکار و دوروی و دزد و جانی و مردم کش باشید ، زیرا که این رسم و آئین نیاکان شماست .

آدمی هرگز بدکار و خبیث دنیا نمی آید . بدکاری و خبثت نیز مانند بیماری عارضی است . طبیعانی باومیگویند که « تو بیمار بوجود آمده ای » و مسلمت که اگر بیماری با سرشت و نهاد او ملازم باشد ، هر چه بگویند و بکنند ، بعلاج او موفق نخواهند شد ، و حقیقت اینست که ایشان خود بسختی بیمارند .

اگر تمام کودکان جهان را جمع کنید ، دریشان جزیی گناهی و لطف و هراس چیزی نخواهید دید . اگر شرور و بدکار و سنگدل بوجود

آمده بودند ، همان طور که دریچهٔ مار و ببر ، اشتیاق گزیدن و دریدن دیده میشود ، از خوی ذاتی خود علامتی نشان میدادند . ولی چون طبیعت بانسان و کبوتر و خرگوش ، سلاح تعرض و حمله نداده . نتوانسته است غریزهٔ میل بانهدام و تخریب هم به آنها بدهد .

از این قرار انسان بد دنیا نمیآید . پس چرا بسیاری از مردم بطاعون خباثت و بدکاری گرفتارند ؟ علت اینست که پیشوایان و سران قوم دچار این بیمارند و این مرض از ایشان بسایرین سرایت کرده است . چنانکه يك زن بمرضی که « کریستف کلمب^۱ » از آمریکا آورد ، گرفتار شد و آن زهر کشنده را در سراسر اروپا منتشر ساخت .

دنیا را نخستین فرد طماع بشر فاسد کرده است . خواهید گفت این اولین فرد دیوسیرت نطفهٔ خودخواهی و تعدی و خدعه و قساوت را ، که در نهاد تمام افراد بشر وجود دارد ، پرورش داده و تقویت کرده است . منهنگر نیستیم که همیشه بسیاری از برادران ما مستعد کسب این گونه صفات هستند ، ولی مگر چون خطر تب عفونی یا سنگ کلیه و مثانه در تمام دنیا وجود دارد ، باید تمام مردم باین امراض مبتلا باشند ؟

در دنیا اقوامی هستند که بکلی از بدکاری و خباثت بیخبرند . مردم

۱ - « Christophe Colomb » دریاورد معروف ایتالیایی ، از مردم بندر « جنوا - Genova » بود که بخدمت دولت اسپانی درآمد و در روز دوازدهم ماه اکتبر ۱۴۹۲ قسمتی از قارهٔ امریکا را کشف کرد .

فیلادلفیا^۱ و «بانیان»^۲ ها، هرگز دست بخون کسی نیالوده‌اند. مردم چین و «تنکن»^۳ و «لائو»^۴ و «سیام» و ژاپن، از صد سال پیش تا کنون با کسی نجنگیده‌اند. در شهرهای رم و ونیز^۵ و پاریس و لندن و آمستردام^۶ هم که ام المقاسد، یعنی حرص و آز، در آن جا خانه کرده است، از آن گونه جنایات بزرگی که انسانیت را متحیر می‌سازد، ده سال یکبار نیز اتفاق نمی‌افتد.

اگر اولاد آدم زاناً شرور و بدکار بودند و اگر از روز تولد محکوم وجودی میشدند که تا حد بدبختی خویش بدخواه و بدکار بود و بتلافی مصائب حیات، آنان را بخشم و غضب برمی‌انگیخت، بامداد هر روز مشاهده می‌کردیم که شوهرانی بنست زنان و پدران بنست فرزندان خود از پا درآمده‌اند. همانطور که هر روز می‌بینیم گربه‌ای وحشی چندین مرغ را برای مکیدن خونشان خفه کرده است.

جمعیت زمین بیك میلیارد^۷ میرسد. این مقدار کم نیست. ازین

- ۱ - « Philadelphia » از شهرهای معروف کشورهای متحد امریکاست که از سال ۱۷۷۰ تا ۱۸۰۰ پایتخت کشور های مذکور بود .
- ۲ - « Banians » (بزبان سنسکریت «بانی‌جیانا» یا تاجر) نام فرقه‌ایست از فرقه‌های برهمنی در هندوستان که بیشتر بکار تجارت روزگار می‌گذرانند .
- ۳ - « Tonquin » قسمتی از هندوچین در جنوب شرقی آسیا .
- ۴ - « (Laos) Lao » ناحیه‌ایست کوهستانی و پردرخت، در مرکز هندوچین .
- ۵ - « Venise (ویتسیا - Venezia) » بندر معروف ایتالیا در شمال غربی آن کشور ، کنار دریای آدریاتیک و مرکز دولت قدیم ونیز .
- ۶ - « Amsterdam » از شهرهای معروف هلند و از بنادر بزرگ تجارتي اروپا .
- ۷ - البته در زمان ولتر ...

عده نزدیک پانصد میلیون زن بخیاطی و نخ‌نایی و تغذیهٔ کودکان و تریب منزل مشغولند، و کمی هم از همسایگان بد گوئی می‌کنند. من میدانم که این مردم بیچارهٔ بیگناه چه جنایت بزرگی درین خاکدان مرتکب میشوند. در جمعیت عالم لاقلاً دوست میلیون کودک وجود دارد که نه کسی را می‌کشند نه غارت می‌کنند. همینقدر نیز سالخورده و بیمار هست که توانائی کشتن و دزدیدن ندارند. بجدا کتر صد میلیون جوان و زورمند میماند کمی توانند جنایتی مرتکب شوند. ازین صد میلیون نیز نود میلیون پیوسته بکار کشاورزی و تهیهٔ پوشاک و خوراک مشغولند و وقت بد کاری ندارند.

در ده میلیون دیگر هم مردم بیکار خوشگذران خوشخوی، هنر-مندانى که بکار خود سرگرمند، قضات و روحانیانی که بظاهر طالب زندگانی بی‌آلایشند، بسیار است. پس بدخواه و شرور واقعی منحصر میشود بچند سیاستمدار، اعم از روحانی یا غیر آن، که همیشه در پی برهم زدن عالمنند، و چند هزار بیکار و ولگرد که در خدمت این سیاستمدارانند. پس هیچوقت عدهٔ این خدمتگزاران وحشی جمعاً از يك میلیون نمی‌گذرد، و من راهزنان و دزدان را هم بحساب این گروه آورده‌ام، بنابراین در سختترین اوقات، در هزار تن از مردم جهان فقط يك نفر امی توان بد کار و بد سرشت نامید، و همیشه نیز چنین نیست. پس بدی در روی زمین، بدان حدی هم که میگویند و می‌پندارند، نیست. البته هنوز هم بدی زیاد است و بدبختی‌ها و جنایاتی دیده‌می

شود. ولی میل شکایت و گزافه گوئی بحدیست که باندك خراشی فریاد شکوه بر میداریم که دنیا را خون فرا گرفته است. اگر کسی شما را فریب داد، تمام عالم را بد عهد و پیمان شکن می شمردید. اگر برملول ناخرسندی ستمی رفت، سراسر جهان را مظلوم و معذب می-بیند. چنانکه آن جوان خوشگذرانی هم که پس از تماشای اپرا، با خانم خود بصر ف شام نشست، باور نمی کند که در دنیا مردم بدبختی هم وجود دارد.

ب

پیغمبران

« ژوریو » پیغمبر را مردم با صفیر زدن تمسخر کردند . پیغمبران « سون » را یا بدار آویختند یا روی چرخ، استخوان شکستند . پیمبرانی را که از « لانگمک » و « دوفینه » بشهر لندن رفته بودند ، در معبر عام هدف طعن و دشنام ساختند . پیغمبران « آنا بائیست » را بزجر و شکنجه

۱ - Cevennes ، قسمتی از کوههای مرکزی کشور فرانسه .

۲ - مجازات « چرخ » از قرن شانزدهم تا هجدهم در آلمان و فرانسه متداول بود . استخوان دست و پا و سینه محکومان را نخست روی دو قطعه چوب که بشکل صلیب قرار داده میشد ، بامیله‌های آهنین می‌شکستند ، سپس او را روی چرخ می‌گذاشتند که بر پایه‌های بلند استوار بود ، در منظر عامه قرار میدادند تا بمیرد . این مجازات با انقلاب کبیر فرانسه منسوخ شد .

۳ - « Languedoc » از ولایات قدیم فرانسه ، در جنوب آن کشور .

۴ - « Dauphiné » از ولایات قدیم جنوب شرقی فرانسه که مرکز آن شهر « گرونوبل Grenoble » بود .

۵ - « Anabaptistes » بافراد فرقه‌ای از عیسویان آلمان گفته میشد (در قرن شانزدهم) که اطفال را دوبار ، یکی هنگام زادن ، و یکی هنگام بلوغ ، غسل تعمید میدادند .

های گوناگون محکوم کردند. «ساوونارول» پیغمبر را در شهر «فلورانس»^۱ در آتش سوختند. «ژان با تیروز» یا «با تیس»^۲ را گردن زدند. میگویند که زکریای نبی کشته شد. اما خوشبختانه این روایت مسلم نیست. «یدو» یا «آدو» پیغمبر هم، که به «بیت ایل»^۳ فرستاده شد، بشرط آنکه چیزی نخورد و نیاشامد، چون از بدبختی لقمه نانی خورد، طعمه شیر گشت و استخوانهای او را در شاهراه، میان همان شیر و حمارش پیدا کردند. یونس در شکم ماهی رفت، و البته سه روز و سه شب بیشتر آنجانماند. ولی قطعاً درین هفتاد و دو ساعت، بوجودشرفش چندان خوش نگذشت.

«حقوق»^۴ نبی را هم اسبی چند در سرزمین بابل با آسمان بردند.

۱ - «Savonarolo» (ژرم - Jérôme) از کشیشان دومینکی ایتالیا بود که میخواست جامعه روحانی شهر فلورانس را اصلاح کند. ولی به بیدینی متهم و در آتش سوزانده شد.
 ۲ - «Florence»، بزبان ایتالیائی «فیرنسه» Firenze از شهرهای معروف ایتالیا و مرکز ناحیه «تسکانو» Toscano و زادگاه «دانت» Dante شاعر نامی آن کشور است.

۳ - Jean-Baptiste یا Baptiste (یحیی تعمید دهنده) پسر «زکریا» کسی است که عیسی را تعمید داد و او را به بنی اسرائیل، مسیح موعود معرفی کرد. در حدود سال ۳۹ میلادی، او را بتصرف «سلومه» Salomé دختر «هرودیا» معشوقه «هرودیوس» Hérodius پادشاه یهودیه گردن زدند.

۴ - «Bethel» از شهرهای قدیم فلسطین که بروایت کتاب مقدس، خداوند در آنجا بر ابراهیم و یعقوب نبی ظاهر شد.

۵ - «Habacuc» از انبیاء بنی اسرائیل که در حدود ۶۰۷ سال پیش از میلاد مسیح بوده است.

البته چنین سفری از اتفاقات بسیار بدنیست ، ولی قطعاً راحت و دلخواه نبوده است . سبب میل راه راه، آویخته براسبی چند پیمودن، باید خیلی دشوار و دردناک باشد. اگر من بودم يك جفت بال، یا «براق» یا «هیو گریف»^۱ را ترجیح میدادم .

«میکایا»^۲ ی نبی پسر «یمله»^۳ ، پروردگار عالم را زیارت کرد که جنود آسمانی از چپ و راست تختش ایستاده بودند . خداوند فرمود کسی هست که بزمین رودو «آحاب»^۴ پادشاه بنی اسرائیل را فریب دهد. شیطان برای این کار حاضر شد ، و خداوند «میکایا» را نیز مأمور کرد که بزمین فرود آید و «آحاب» را از آنچه در آسمان گذشته ، آگاه کند .

راست است که میکایا دزیر این خدمت جزسیلی سختی که از «صدقیای»^۵ ی نبی خورد ، پاداشی نگرفت ، وچند روز بیشتر هم در زندان نماند ، ولی آخر سزاوار نیست کسی که از خداوند الهام میگیرد ، سیلی بخورد و در کنج زندان تاریکی محبوس شود .

نوشته اند که «امصیا»^۶ پادشاه یهود، دندانهای «آموص»^۷ پیغمبر را کند تا از سخن گفتن بازماند . ظاهراً اگر دندانهای کسی را بکنند از سخن گفتن باز نمی ماند ، حتی دیده ایم که پیره زنان بی دندان

۱ - « Hippogriffe » جانوری افسانه ای که نیمی اسب و نیمی کرکس بوده است .

۲ - Michée . ۳ - Jemilla . ۴ - Achab . ۵ - Amasias .

۶ - Amos .

* بسیار پرچانه میشوند. ولی البته پیش گوئی های پیغمبرانه را درست و واضح ادا باید کرد، و مردم سخنان پیغمبری دندان را، با توفیر و احترامی که شایسته اوست، گوش نمیدهند.

«باروخ» نبی زجر و عذاب بسیار تحمل کرده، «حزقیل» پیغمبر بدست اسیرانی که با وی همراه بودند، سنگسار شده، و درست معلوم نیست که «یرمیا» هم سنگسار شد یا او را با اره دو نیم کردند. اما «اشعیا»^۲ ملماً بفرمان «منسی»^۳ از پادشاهان کوچک «یهودا» با اره دو نیم شده است.

پس باید تصدیق کرد که پیغمبری شغل بدیست، و اگر از میان پیمبران یکی مثل «ایلیا»^۴ در کالسه ای از نور که چهاراسب سپید آنرا می کشیده اند، نشسته و از ستاره ای بستاره دیگر سفر کرده، صد ها پیمبر دیگر پیاده میرفته و خوراک روزانه خویش را بدریوزگی فراهم می ساخته اند. چنانکه «همر» شاعر باستانی یونان هم، بگفته مورخان کهن، در هفت شهری که بعدها بوجود وی افتخار کردند و بر سر این که کدامیک زادگاه «همر» بوده، کشمکش داشتند، گدائی میکرده است.

مفسرین آثار این شاعر، هزاران گفتار مر موزو کنایت آمیز باونست داده اند، که وی هرگز در اندیشه آنها نبوده است. غالباً برای پیغمبران

Isaie - ۳

Jérémie - ۲

Ezéchiel - ۱

Elie - ۵

Manssé - ۴

یهود نیز چنین مقامی قائل شده اند. من منکر این نیستم که پیش ازین کسانی از آینده خبر میداده اند. فقط باستی، چنانکه یکی از فلاسفه نازنین یا دیوانه این زمان پنداشته است، روح خود را تا حدودی بوجد و حال آورد. این جناب فیلسوف می خواست دو نقطه متقاطر زمین را هم با سوراخی بهم راه دهد، و بیماران را زفت اندود کند.

بنی اسرائیل روح خود را چندان بوجد و حال آوردند که همه چیز آینده را آشکارا دیدند: لیکن مشکل می توان دریافت که منظور پیبران یهود از «اورشلیم»، برستی همیشه حیات جاودان، و از «بابل»، لندن یا پاریس بوده است، یا وقتی از یک ضیافت بزرگ سخن می گفته اند، واقعاً روزه داری اراده میکرده اند، یا این که فی الحقیقه شراب قرمز در گفته های ایشان معنی خون، شئل سرخ مفهوم ایمان و شئل سفید معنای احسان و نکوکاری داشته است. فهم و ادراک انبیاء یهود نتیجه مجاهدت و کوشش عقل و هوش بشر است، و بهمین جهت من بیش ازین درین باره بحث نمیکنم.

ت

تجمل

از دوهزار سال پیش، در مذمت تجمل، بنظموثر، مطالب بسیار گفته‌اند و همیشه نیز تجمل محبوب عموم بوده است. از رومیان قدیم چه‌ها که نگفته‌اند؟ وقتی که این ملت راهزن، محصول همسایگان خود را بغارت می‌برد و ناچیز می‌کرد، یا برای آباد کردن قریه‌ها ناچیز خود، دهکده‌های کوچک «ولسک»^۱ ها و اهالی «سامنیوم»^۲ را ویران می‌ساخت، ملتی با تقوی و بی‌غرض بود. در آن زمان هنوز طلا و نقره و جواهری نندزیده بود، زیرا در قریه‌هایی که غارت می‌کرد، این‌گونه چیزها پیدا نمیشد. در جنگ‌ها و مرداب‌های اطراف رم هم، کبک و قرقاولی نبود و بهمین جهت رومیان آن عهد را باعتماد و قناعت ستوده‌اند.

۱ - « Volsques » از مردم قدیم ایتالیا که در قسمت جنوب شرقی سرزمین «لاسیوم» Latium بر می‌بردند و تا سال ۳۳۸ پیش از میلاد بکلی مطیع رومیان شدند.
۲ - « Samnium » از نواحی ایتالیای مرکزی در دامنه شرقی کوه‌های «آپنین» pennin .

اما پس از آنکه کم کم همه جا را، از خلیج آدریاتیک تا رود فرات دزدیدند و بغارت بردند و بنیروی عقل و خرد، مدت هفت تا هشت قرن، از ثمرات یغما گریهای خود، بهره مند شدند، و وقتی که بتشویق صنایع همت گماشتند و همه لذات جهان را چشیدند و حتی بملل دست نشاندۀ خویش چشانند، گفته شد که دیگر روم، نیکوکار و معتدل نیست.

از تمام این مخالف خوانی ها، چنین نتیجه باید گرفت که دزد حق ندارد، خواریک یا لباسی را که ربوده است بخورد و بیوشد، و انگشتری را که دزدیده بدست کند. باید همه آن ها را در آب افکند تا مثل مردم شرافتمند بسر برده باشد. بهتر است که بگوئید اصل نباید دزدی کند. دزدان را وقتی که چپاول میکنند نکوهش کنید، نه وقتی که از ثمرۀ دزدی خود لذت می برند. آیا وقتی که جمع کثیری از ملاحان انگلیسی با تصرف «پندیشری»^۱ و «لاهاوان»^۲ ثروتی بچنگ آوردند، و بتلافی مشقاتی که در اعماق آسیا و امریکا تحمل کرده بودند، در لندن بعیث و عشرت پرداختند، واقعا گناهی مرتکب شدند؟

آیا مخالفان تجمل انتظار دارند که اگر کسی با زور یا از راه زراعت و تجارت و صنعت ثروتی اندوخت، آنرا در خاک کند؟ غالباً مردم «لاسه دمون»^۳ را، مثل میزنند. متعجبم که چرا جمهوری

۱ - «Pondichéry» از بندرهای هندوستان در ساحل «کوروماندل - Coromandel»

۲ - «La Havane» (بزبان اسپانیولی «لاهابانا La Habana») مرکز جزیره «کوبا - Cuba» از جزائر آنتیل در امریکا.

۳ - «Lacédémone» نام قدیمی شهر «اسپارتا» یا «اسپارت» بوده، ولی غالباً بر تمام متصرفات اسپارت، در جنوب یونان، اطلاق میشده است.

«سن مارن» را شاهد نمی آورند؟ بفرمائید که اسپارت^۲ برای یونان چه کرد؟
 یاهر گزمردانی مثل «دموستن»^۳ و «سوفکل»^۴ و «آپل»^۵ و «فی دیاس»^۶ در
 آنجا بوجود آمد؟ تجمل «آتن»^۷ همه گونه مردان بزرگ بوجود
 آورده است. اسپارت فقط چند سردار نامی داشته، که عده ایشان نیز
 از سرداران معروف شهر های دیگر کمتر است. بسیار خوب، قبول
 داریم که جمهوری کوچکی مثل «لاسهدمون» با فقر و تنگدستی ساخته
 است. اما همه چیز بمرگ منتهی میشود، خواه از هر چیز محروم

۱ - «Saint-Marin» (بزبان ایتالیائی «سان مارینو - San-Marino») جمهوری
 کوچکی است در مشرق ایتالیا که از قرن ششم میلادی باقیست .

۲ - «Sparta» (Sparte) یا «لاسهدمون» یکی از شهر های قدیم یونان و پایتخت
 «لاکونیا - Laconia» بود و غالباً حکومت اشرافی داشت . شهرت این شهر در
 تاریخ قدیم، بیشتر بسبب جنگ بزرگست که با شهر «آتن» کرد .

۳ - «Demosthène» (دمستنس) بزرگترین خطبای آتن قدیم بود (۳۸۲ تا ۳۲۲
 پیش از میلاد) . وی همدت پانزده سال برضد «فیلیپوس» پادشاه مقدونیه، پدر اسکندر
 که درصدد گرفتن وطن وی بود، سخنرانی کرد و خطابهایی او درین باب معروفست .
 بسیاری از خطابهایی دمستنس در دست است .

۴ - «Sophocle» (سوفو کلس) از شاعران نامی یونان قدیم است (۴۹۶ - ۴۰۵
 پیش از میلاد) و بسیاری از آثار او که از شاهکارهای یونان قدیم محسوب میشود، باقیست .

۵ - «Apelle» از نقاشان نامی یونان قدیم است که در قرن چهارم پیش از میلاد میزیست .

۶ - «Phidias» مشهورترین سنگتراشان یونان قدیم، در قرن پنجم پیش از میلاد
 بوده است .

۷ - «Athènes» پایتخت (آتیکا) و شهر معروف یونان قدیم که خشایارشا، پادشاه
 هخامنشی ایران، در سال ۴۸۰ پیش از میلاد آن را با تمام شهر «سارد» که مردم «آتن»
 در آسیای صغیر سوزانده بودند، آتش زد . شهر آتن، بسبب مردان سیاسی و فلاسفه
 و نویسندگان و صنعتگران نامی خود، در تاریخ باستان مقامی ارجحند دارد .

باشیم یا از تمام لذاتی که زندگی، را دلپذیر می‌سازد، استفاده کنیم. وحشی‌کانادائی هم مثل یک‌مرد انگلیسی که سالی پنجاه هزار «گینه» درآمد دارد، زندگی میکند و پیر می‌شود، ولی آیا کشور سرخ‌پوستان کانادا را، هرگز با انگلستان برابر میتوان شمرد؟

ممکن است جمهوری «راگوز»^۱ و ناحیه «سوگ»^۲ قوانینی برای جلوگیری از تجمل و مخارج زائد تصویب کنند. البته حق دارند. فقیر نباید از حدود توانائی خود بیشتر خرج کند. اما من نمیدانم کجا خواننده‌ام که: «تجمل، کشورهای بزرگ را توانگر و کشورهای کوچک را نابود می‌کند».

اگر منظور شما از «تجمل»، افراط باشد، معلوم است که افراط بهر صورتی زیان‌آور و ناپسند است: چه در امساک و قناعت چه در شکم پرستی، خواه در صرفه جوئی خواه در سخاوت و گشاده دستی.

نمیدانم چطور شده است که در دهکده‌های ما زمین بی حاصل، مالیاتها سنگین و صدور گندمی که می‌کارند ممنوع است، با اینهمه رعیتی نیست که لباس ماهوت خوبی دربرو کفش نوی برپا نداشته باشد و خوب نخورد. اگر این رعیت با لباس آراسته و پیراهن سفید خود با موهای مجعد و پودر زده، بکار زراعت مشغول گردد، قطعاً او را تجمل دوست و سفیه خواهند شمرد. اما اگر یکی از مردم پاریس یا لندن با

۱ - «Raguse» از بنادر دریای آدریاتیک، در ساحل سرزمین «دالماسی - Dalmatie» .

۲ - «Zug» از شهرهای سوئیس، در کنار دریاچه‌های بهمین نام.

لباس همان رعیت بتماشاخانه‌ای درآید ، خواهند گفت که درخت و صرفه‌جویی افراط کرده است .

اختراع قیچی یقیناً از ادوار بسیار قدیم نیست . روزی که این آلت اختراع شد ، دربارهٔ نخستین مردمی که ناخن گرفتند ، یا موی سر را که تا گردنشان فروریزخته بود ، کوتاه کردند ، چه چیزها که گفته نشد . جمعی قطعاً ایشان را تازه بدوران رسیده و ولخرج خوانده و گفته‌اند که این اسباب خودستائی را بقیمت گزاف می‌خرند تا صنعت پروردگار را ضایع کنند . گرفتن ناخن ، یعنی شاخی که خداوند بر سر انگشتان ما رویانده است ، گناه عظیمی بود و توهینی نسبت بذات باری شمرده میشد . وقتی که پیراهن و کفش اختراع شد ، کار ایراد و انتقاد بالا گرفت . همه میدانند قضات پیری که هرگز پیراهن و کفش نپوشیده بودند ، بر سر قاضیان جوانی که بچنین تجمل زشتی تن داده بودند ، چه آوردند .

تعلیمات مذهبی باغبان

یا مکالمهٔ «توکتان»^۱، پاشا با «کارپس»^۲، باغبان

توکتان-خوب، کارپس عزیز، سبزیها را خیلی گران میفروشی،

ولی سبزیهای خوبیست ... اکنون چه مذهبی داری؟

کارپس - قربان حقیقت اینست که نمیدانم چه جواب گویم.

بیاددارم وقتی که جزیرهٔ کوچک‌ما «ساموس»^۳، در دست یونانیان بود، بمن

می گفتند که «روح القدس» فقط از «الله‌الاب» بوجود آمده و مرا وادار

میکردند که برپا ایستاده و دست بسینه خداوند را ستایش کنم و در ایام

روزه و اماساک «کارم»^۴ نیز شیر نخورم. بعد از ایشان همینکه جزیرهٔ ما

بدمت دولت «ونیز» افتاد، کشیش ونیزی بمن گفت که روح القدس از

«الله‌الاب» و «پسر خدا» یا مسیح بوجود آمده و اجازه داد که شیر بخورم

و خدا راهم برزانو نشسته دعا کنم. سپس باز یونانیان برگشتند و ونیزها

را بیرون کردند و ما مجبور شدیم که دوباره از «پسر خدا» و شیر، دست

بکشیم. عاقبت شما آمدید و یونانیان را بیرون کردید و امروز فریاد

لا اله الا الله تان با آسمان میرود. منم بدرستی تمیدانم که چه مذهبی

۱ - Tuctan (طغان؟).

۲ - Karpos.

۳ - «Carême» ایام روزه و اماساک پیروان مذهب کاتولیک.

۴ - Venise «ووتسیا - Venezia» بندر و شهر معروف ایتالیا در کنار دریای آدریاتیک که تا سال ۱۷۹۷ میلادی مرکز جمهوری ونیز بود و در این سال ایندولت بدست ناپلئون منقرض شد و ضمیمهٔ ایتالیا گردید.

دارم؛ همینقدر میدانم که خدا را براستی می‌پرستم و سبزیهای خویش را بیبهای عادلانه میفروشم.

تو کتان- می‌بینم که انجیرهای خوبی داری.

کارپس- قربان، قابلی نیست، بخودتان تعلق دارد.

تو کتان- میگویند که دختر خوشگلی هم داری.

کارپس- بلی، قربان. ولی او دیگر متعلق بشما نیست.

تو کتان- چرا، بدبخت؟

کارپس- برای اینکه من مرد شرافتمندی هستم. البته انجیرهای خود را اجازه دارم بفروشم، ولی دخترم را نمیتوانم معامله کنم.

تو کتان- چه قانونی بتو حکم کرده است که این میوه دومی را

فروشی؟

کارپس- قانونی که همه باغبانهای شرافتمند بدان پای بندند.

شرافت دخترم در اختیار خود اوست، نه در اختیار من. مال التجاره هم نیست که بتوان فروخت.

تو کتان- پس معلوم میشود که با پاشای خود صدیق و یکدل

نیستی؟

کارپس- تا وقتی که حکومت در دست شما باشد، در مسائلی که

موافق حق و انصافت، کاملاً یکدل و صدیقم.

تو کتان- اگر پسر تو که یونانی است، برضد من توطئه کند و

از طرف «الله‌الاب» و «پسر خدا» امر دهد که با وی همدست شوی، بحکم

دینداری وارد آن توطئه نخواهی شد ؟

کارپس - من ؟ هرگز چنین کاری نخواهم کرد .

تو کتان - چطور در چنین فرصت خوبی از فرمان پدر یونانی خود

سریچی میکنی ؟

کارپس - برای اینکه من سوگند خورده‌ام که مطیع شما باشم

و میدانم که «الله‌الاب» هرگز بمن اجازه توطئه نمیدهد .

تو کتان - بسیار خوب ، اما اگر از قضای بد دوباره یونانیان

جزیره را گرفتند و مرا بیرون کردند ، باز هم نسبت بمن صدیق و

وفادار خواهی ماند ؟

کارپس - در صورتی که دیگر شما حاکم و پاشای من نیستید ،

چطور میتوانم بشما صدیق و وفادار بمانم ؟

تو کتان - پس سوگندی که در این باره خورده‌ای چه میشود ؟

کارپس - سوگند من هم مثل این انجیرها میشود . یعنی دیگر

در دسترس شما نخواهد بود . آیا اگر دور از جان ، درین ساعتی که با

هم‌سخن می‌گوئیم ، شما مرده بودید ، باز من تعهدی بگردن‌داشته‌م که مطیع

و وفادار شما باشم ؟

تو کتان - این فرض مؤذبانه نیست ، اما درست است .

کارپس - بسیار خوب ، اگر شما را هم از جزیره بیرون کنند ،

مثل اینست که مرده باشید . زیرا قطعاً جانشینی خواهید داشت که

من باید برایش سوگند تازه‌ای بخورم . درین صورت آیا باز با اینکه

میدانید اطاعت و صداقت من دیگر تأثیری ندارد، چنین توقعی خواهید داشت؟ درست مثل اینست که نتوانید انجیر مرا بخورید و مرا از فروختن آن بدیگران هم منع کنید.

تو کتان - خیلی منطقی سخن میگوئی. معلوم میشود پای بند اصولی هستی؟

کار پس - بلی سلیقه خودم. زیاد هم نیست، ولی برای من کافیست. اگر زیادتر بود، مایه دردرس میشد.

تو کتان - خیلی دلم میخواهد که ازین اصول آگاه شوم.

کار پس - من مثلاً معتقدم که باید شوهر خوب، پسر خوب، همسایه خوب، رعیت خوب و باغبان خوبی باشم. بیشتر ازین هم نمیخواهم و امیدوارم که خداوند مرا از مراحم خود محروم نفرماید.

تو کتان - آیا باعتقاد تو من هم که حاکم جزیره ات هستم، از مراحم خدا بهره مند میتوانم شد؟

کار پس - من از کجا میدانم؟ چطور میتوانم بفهمم که خداوند پشایان چه نظری دارد؟ این موضوعیست که باید میان شما و او حل شود، و من هیچگونه دخالتی در آن نمیتوانم کرد. همینقدر تصور می کنم که اگر شما هم پشای شریفی باشید، چنانکه من باغبان شرافتمندی هستم، رفتار خدا با شما هم خوب خواهد بود.

تو کتان - حضرت محمد قسم که من بت پرستی مثل ترا می پسندم.

خدانگهدار رفیق . درامان خدا !
کارپس - خیلی متشکرم . پاشای من ، امیدوارم که «تئوس» هم
بشما رحم کند !

تعلیمات مذهبی چین

با مکالمه «کوسو» از پیروان «کنفوشه» با شاهزاده «کو» پسر پادشاه «لو» خراجگزار «گن وان» فغفور چین ، در ۴۱۷ سال پیش از تاریخ ما (تاریخ میلادی).

(ترجمه «پ . فو که ۶» که تا چندی پیش از فرقه یسوعین بود ، از زبان لائینی . نسخه خطی این ترجمه در کتابخانه «واتیکان» بمره ۴۲۷۵۹ ضبط شده است.)

مکالمه اول

کو - وقتی که بمن می گویند باید آسمان (شانگ تی) را ستایش کرد ، مقصود چیست ؟

کوسو - البته مقصود جز این آسمان ظاهری است که ما می بینیم ، زیرا این آسمان جزهوا چیزی نیست ، وهوا از بخارات و روایحی که از زمین برمی خیزد ، ترکیب شده ، و ستایش کردن ابخره زمین حماقت محض است .

کو - ولی من از چنین حماقتی تعجب نمی کنم . زیرا بگمان من

۱ - Cu - Su . .

۲ - مقصود «کنفوسیوس - Confucius» فیلسوف نامی چین است که نام اصلیش «کنگ فوتسو» یا - کنگ تسه - kong - fou - tseu یا kong - tsée» بود . در سال ۵۵۱ پیش از میلاد بوجود آمد و در حدود ۴۷۹ پیش از میلاد درگذشت . کتاب معروف او «شو کینگ - Chou - king» در اصول اخلاق و سیاست بحث می کند و نتیجه بیست سال مطالعه وی در حکومت قدیم چین است .

۳ - Kou . ۴ - Lou . ۵ - Gneu - Van . ۶ - P . Fouquet . ۷ - Vatican .

مردم بزرگتر از آن را هم مرتکب میشوند .

کوسو - راست است ، ولی شما روزی بر مردم حکومت خواهید یافت ، و باید خردمند و حکیم باشید .

کو - امروز هم بسیاری از ملل جهان ، آسمان و ستارگان را می‌پرستند !

کوسو - ستارگان هم مثل زمین ما کراتی هستند . اگر بنا باشد که ما دربر این خاک و گل ماه ، بز انوی ستایش در آئیم ، ماه نیز باید گلو خاک ما را ستایش کند .

کو - وقتی که می‌گویند آسمان و زمین ، یا با آسمان رفتن و شایسته آسمان بودن ، منظور چیست ؟

کوسو - گفتن این چیزها از غایت سفاقت است . زیرا برستی آسمان وجود ندارد . هر سیاره‌ای را جوی مثل پوست تخم مرغ احاطه کرده است و در فضا گرد خورشید خود می‌گردد . هر خورشیدی مرکز چندین سیاره است که دائماً دور آن می‌چرخند . بالا و زیر و فراز و نشیبی در کار نیست . لابد توجه می‌کنید که اگر مثلاً ساکنان ماه می‌گفتند که بزمین صعود میتوان کرد ، یا باید شایسته صعود بزمین شد ، گفتارشان چقدر بی‌اساس و بی‌معنی بود . ما وقتی که می‌گوئیم باید خود را شایسته آسمان ساخت ، حرفی بی‌معنی می‌زنیم . مثل اینست که بگوئیم باید خود را شایسته هوا ، یا منظومه ثعبان یا فضا کرد .

کو - مثل اینکه مقصود شما را دریافتم . میخواهید بگوئید که

جز خدائی که خالق آسمان و زمین است، نباید چیزی را ستایش کرد. **کوسو** - احسنت. جز خدا کسی را ستایش نباید کرد. اما وقتی هم که میگوئیم او آسمان و زمین را آفریده، در عین خداپرستی سخنی بی مایه گفته‌ایم. زیرا اگر مقصودمان از آسمان فضای عظیمی است که خداوند اینهمه آفتاب را در آن برافروخته و اینهمه عالم را بگردش در آورده، زمین و آسمان گفتن همانقدر مهم و مضحک است که بگوئیم کوه‌های عظیم و یک سنگریزه. کرهٔ ما هم در برابر میلیونها میلیارد کرات دیگر بچیزی شمرده نمیشود و از سنگریزه در برابر کوه ناچیز تر است.

آنچه از دست ما برمی آید، اینست که ازین خاکدان با موجودات بی حد و حصری که در فضای لایتناهی، خدا را پرستش می کنند، هم صدا بشویم.

کو - پس ازین قرار آنها که گفته‌اند «فو»^۱ از آسمان چهارم بزمین آمده و بصورت فیلی سبید نازل شده است، دروغ گفته‌اند.

کوسو - اینها حکایاتی است که راهبان بودائی بکودکان و پیره زنان می گویند. ما بجز خالق لایزال نباید چیزی را ستایش کنیم.

کو - اما آخر چگونه وجود واحدی توانسته است خالق تمام موجودات عالم باشد؟

کوسو - این ستاره را نگاه کنید. هزار و پانصد میلیارد^۲ لی با

۱ - «Fo» بانی یکی از فرقه‌های مذهب قدیم چین.

۲ - «Li» مقیاس طول چینی که ۵۲۶ متر است.

کره کوچک ما فاصله دارد. از آن اشعه‌ای می‌تابد که چشمان شما در رأس آنها دو زاویه مساوی می‌بیند. این اشعه، همان زوایا را نیز در چشم تمام حیوانات منعکس می‌کند. آیا همین نشان محسوسی از وجود خالق و قدرت عجیب او نیست؟ یک مصنوع بی‌صانع و قانون بی‌قانونگذار ممکن است؟ پس قطعاً صانع و قانونگذاری ابدی وجود دارد.

کو - ولی آخر این صانع را که ساخته و چگونه ساخته شده است؟
کوسو - شاهزاده عزیز، من دیروز نزدیک کاخ وسیعی که پدر بزرگوار شما ساخته است، می‌گشتم. شنیدم که دو سوسک باهم سخن می‌گفتند. یکی می‌گفت: «چه بنای عظیمی است.» دیگری جواب داد: «راست می‌گوئی. من با آنکه سوسک عالیقدری هستم، تصدیق می‌کنم که این بنای شگفت باید کار کسی باشد، که از سوسکها خیلی تواناتر و بزرگتر است. اما هیچگونه تصویری از وجود او ندارم. میدانم هست ولی نمیدانم کیست.»

کو - می‌بینم که شما سوسکی هستید از من داناتر و فهمیده‌تر، و چیزی را که در شما بیشتر می‌پسندم، اینست که درباره آنچه نمیدانید، اظهار اطلاع نمی‌کنید.

مکالمه دوم

کوسو - پس اکنون قبول دارید که وجود توانائی هست، که قائم بذات خویش و خالق همه کائنات است؟

کو - بلی ، اما اگر او قائم بذات خود باشد ، پس محدود شدنی نیست . همه جا ، در سراسر عالم مادی ، حتی در تمام اجزای بدن من هم هست؟

کوسو - چرا نباشد !

کو - پس من خود پاره‌ای از خدای تعالی هستم ؟

کوسو - شاید این استنتاج درست نباشد . این یارهٔ شیشه از هرسو ممتلی از نورست . ولی آیا میتوان آنرا بانور یکی شمرد ، درحالی که جز سنگریزه چیزی نیست ؟ بی شک هر چه هست در خداست ، و آنکه بهر چه هست جان میدهد ، بلید همه جا باشد . خدا مثل فففورچین نیست که در کاخ خود بنشیند و احکام خویش را با چاپار بفرستد . از همانجا که هست ، باید وجودش همهٔ جهان و همهٔ مخلوقاتش را فرا گیرد و بودن او در وجود شما یکنوع تذکار دائمی است ، تا از هر کاری که در پیشگاه او مایهٔ شرمساری گردد ، احتراز کنید .

کو - برای اینکه بتوان در برابر باری تعالی ، بی اکراه و تنفر بروی خود نگریست ، چه باید کرد ؟

کوسو - باید با انصاف و داد گربود .

کو - دیگر چه ؟

کوسو - با انصاف و داد گر .

کو - ولی فرقهٔ «لائو کیون» معتقدند که نه ، داد گری و بیدادی

۱ - لائوتسو یا لائوتسه «Lao - Tseu» که او را «لائو کیون - Lao - Kiun»
 بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

هست ، نه گناه و تقوائی ؟

کوسو - آیا این فرقه معتقدند که سلامت و بیماری هم نیست !

کو - نه، هرگز چنین عقیده باطلی ندارند .

کوسو - این فکر غلط هم، که سلامت و بیماری روح ، یعنی تقوی و گناه وجود ندارد، اشتباه شوم بزرگ است . آنها که گفته اند همه چیز یکسانست ، از عجایب خلقتند . آیا عمل کسی که پسر خود را بناز می پروراند ، با آن که او را بر تخته سنگی میکوبد و می کشد، یکیست؟ آیا از مادر خود نگهداری کردن یا خنجر جری بقلبش فرو بردن ، تفاوتی ندارد؟

کو - از آنچه گفتید بخود میلرزم و از فرقه «لائو کیون» متنفرم . اما عدل و انصاف هم صورتهای مختلف دارد . کدام کس بدرستی مجاز را از ممنوع تمیز میتواند داد؟ کیست که قادر باشد حدود نیکی و بدی را بی شبهه معین کند؟ برای تشخیص خوب از بد، بمن چه اندرز می دهید؟

کوسو - برای تمیز نیک از بد، دستورات اسّادام «کنفوتسه» را بکار باید بست «چنان زندگی کن که وقت مردن آرزو خواهی کرد ، و با هر کس چنان رفتار کن که از تو توقع داری.»

بقیه حاشیه از صفحه قبل

نیز میگویند از فلاسفه نامی چین در قرن پنجم پیش از میلاد و معتقد بتناسخ بوده است ، کتاب او « تائوته کینگ - Tao - te - king » نام دارد و از جمله کتب مقدس چین است .

کو - تصدیق میکنم که این گفتار حکیمانانه باید سر مشق زندگانی بشر باشد. ولی هنگام مرگ برای من چه تفاوت دارد که خوب زیسته باشم یا بد؟ وقت مردن از نیکی چه نصیب خواهم برد؟ وقتی این ساعت از کار بازماند، آیا خوشحال خواهد بود که پیش از آن در تعیین وقت دقیق بوده است؟

کوسو - این ساعت از احساس و اندیشه بی نصیب و از رفیع ندامت آسوده است. اما شما اگر احساس گناهکاری کنید، پشیمان میشوید.

کو - اگر پس از چندین گناه، کارم بد انجام رسید که دیگر پشیمان نشدم، چگونه؟

کوسو - درین صورت باید شما را کشت، و مطمئن باشید که از میان مردمی که تحمل ظلم نمی کنند، قطعاً کسانی، دست شما را، از ارتکاب جنایات تازه، کوتاه خواهند کرد.

کو - ازینقرار خدائی که در وجود ایشانست، بعد از آن که بمن مجال بدکاری داد، ایشان را نیز در زشتکاری آزاد میگذارد؟

کوسو - خداوند بشما و ایشان عقل و ادراک داده است. ادراک و عقل را بزشتکاری نباید گماشت، و گرنه درین جهان خوشبخت نخواهید بود و معلوم نیست که در جهان دیگر هم بدبخت نشوید.

کو - از کجا میدانید که جهان دیگری هست؟

کوسو - همینقدر که در وجود جهان دیگر شك دارید، باید چنان رفتار کنید که گوئی قطعاً جهان دیگری هم وجود دارد.

کو - اگر اصلاً بجهان دیگر معتقد نباشم . چطور ؟
کوسو - باور نمی کنم که چنین باشد .

مکالمه سوم

کو - کوسو ، شما مرا در پرسش دلیر می کنید . .. هر گاه من پس از مردن نیز بیاداش یا کیفی میتوانم رسید ، پس ناچار باید در من چیزی باقی بماند که بعد از مردنم احساس و اندیشه بتواند کرد . خوب ، اگر پیش از ولادت من ، در هیچ چیزم حس یا اندیشه‌ای نبوده است ، چگونه پس از مرگم چنین خواهد بود ؟ و این حس و اندیشه در کدام قسمت نامعلوم وجود من خواهد ماند ؟ آیا ممکنست که زنبوری بمیرد و زمین او بر جای بماند ؟ یا گیاهی را از ریشه برکنند و باز نمو کند ؟ مگر لغت نمو را برای تعریف طریقهٔ وصف ناپذیری که باری تعالی برای استفادهٔ گیاه از شیرۀ خاك معین کرده است ، بکار نمی بریم ؟ روح نیز لغتی است که برای تعریف مبهم و نارسائی از نیروی حیات خود ساخته ایم ، همهٔ جانوران حرکت می کنند ، و این نیروی حرکت را «قدرت فعاله» می نامند . اما این قدرت فعاله ، شخصیت ممتاز و مستقلی ندارد . هر يك از ما را شهوات و عواطفی است . عقل و هوش ما قطعاً چیز های مجزا و مستقل ، و نوات کوچکی که وجود خاص و ممتازی داشته باشند ، نیستند ، بلکه از نوع اسامی جنسند که در تعریف افکار خویش ساخته ایم . پس روح هم که بر مجموعهٔ عقل و هوش و عواطف و شهوات ما اطلاق

میشود ، لغتی بیش نیست . خالق حیات و حرکت ، در موجودات طبیعت خداوند عالمست . نباتات را او میروبانند ، و حرکت را او در جانوران ایجاد می کند . اعتقاد و اندیشه رانیز خدا در انسان پدید می آورد .

اگر معتقد باشیم که روح از خود، دارای شخصیتی است که در بدن ماجای گرفته و حرکات و افکار ما را هدایت و اداره می کند ، آیا وجود چنین روحی حاکی از عجز و ضعف خالق حی لایزال ، و نشان تصنعی که شایسته مقام الهی نیست ، نخواهد بود ؟ مگر خداوند نمیتوانسته است موجودات خودکاری خلق کند که در خویشتن ، استعداد حرکت و اندیشه داشته باشند ؟ شما بمن زبان یونانی آموخته و مرا بخواندن آثار «همر» برانگیخته اید . هر وقت در کتاب این شاعر می خوانم که « وولکن^۱ » سه پایه های زرینی میساخت که خود بی دستیاری دیگران بشورای خدایان میرفتند ، بمقام خدائی این آهنگر آسمان ایمان پیدا میکنم . اما اگر این « وولکن » در سه پایهای خود، یکی از غلامان خویش را پنهان کرده بود که نهانی آنها را حرکت در آورند ، در دیده من دروغگوی مکینی جلوه میکرد .

گروهی از خیال پرستان بی استعداد نیز فکر باطلی را تصویری زیبا پنداشته و گفته اند که حرکت سیارات بدست فرشتگانی انجام

۱ - « وولکن - Vulcanus » در یونان قدیم رب النوع آتش بود و او را « پسر ژوپیتر - Jupiter » خدای خدایان و شوی « ونوس - Venus » ربه النوع عشق و موسیقی می پنداشتند .

می‌پذیرد که پیوسته آنها را در فضا پیش میرانند. ولی خداوند هرگز بچنین دستاویزی نیازمند نیست. مختصراً برای چه در یک مصنوع دو نیرو بکار باید برد، در حالی که یکی کافیت؟ مسلماً شما نمی‌توانید منکر شوید که خداوند قادر است این وجود مجهولی را که ما «ماده» می‌نامیم، جان بخشد و بحرکت آورد. پس اگر قادر است چه احتیاجی دارد که درین کار از عامل دیگری استفاده کند؟

گذشته ازین، بمن بگوئید این روحی که با سخاوت نام در جسم ما جامیده، بعد از مرگ چه میشود؟ از کجا می‌آید و کی می‌آید؟ آیا پروردگار جهان باید پیوسته در کمین جفت گشتن مرد و زن باشد، و بدقت مراقبت کند که تانطفه‌ای داخل بدن زنی شد، بی‌درنگ روحی برای آن نطفه بفرستد؟ اگر این نطفه مرد، تکلیف آن روح چه میشود؟ لابد درین صورت بی‌سبب خلق گشته و باید در انتظار فرصتی دیگر بماند.

اگر چنین باشد، باید گفت که فرمانروای جهان گرفتاری عجیبی دارد. چه گذشته از نوع بشر، باید در روابط جنسی جانوران دیگر هم مراقبت کند. زیرا دیگر جانوران نیز، مثل ماهوش و فکر و احساس و عاطفه دارند، و هر گاه برای تولید احساسات و افکار و عواطف بروحی نیاز باشد، خداوند بایستی لاینقطع برای فیلان و خوکان و بومان و ماهیان و کشیشان بودائی روح بسازد.

اگر معمار میلیونها عالم ناچار باشد که دائماً برای جاودان ساختن

دستگاه خلقت، قوای محرکه بسازد، درباره‌ی وی چگونه داوری
 میتوان کرد؟

آنچه گفتم جزئی کوچک از دلائلیست که مرا در وجود روح
 مشکوک ساخته است.

کوسو - می‌بینم که شما با ایمان و عقیده‌ی پاک درباره‌ی روح بحث
 می‌کنید، و این عقیده‌ی پاک هر چند هم که ناصواب باشد، در پیشگاه
 باری تعالی پسندیده خواهد بود. ممکنست که در اشتباه باشید، اما
 چون نمی‌خواهید در اشتباه بمانید، بر شما ایرادی نیست. ولی متوجه
 باشید که آنچه گفتید یک سلسله مشکوکات تأثر انگیز بیش نبود.
 احتمالات تسلی بخش عاقلانه تر را قبول کنید. بنیستی تن دادن آسان
 نیست. بحیات امیدوار باشید. شما خود بخوبی واقفید که اندیشه‌ی انسانی
 از جمله‌ی مادیات نیست، و هیچ ارتباطی با ماده ندارد. پس چرانی خواهد
 باور کنید که خداوند در وجود شما عنصری ملکوتی جای داده که معنوم
 شدنی نیست و از دستبرد مرگ آزادست؟ آیا میتوانید بر راستی ادعا
 کنید که روحی در وجود شما نیست؟ مسلماً نه، اگر هم روح ممکن
 باشد، وجودش در بدن شما نیز محال نیست. چرا باید این اصل دلیلی
 و زیبارا، که نوع بشر بدان احتیاج دارد، منکر شویم؟ چه دلائلی شما
 را از قبول آن باز میدارد؟

کو - اگر این اصل بر من ثابت شود، آنرا قبول خواهم کرد.
 اما تا امری بر من مسلم نباشد، نمیتوانم بدان ایمان داشته باشم. همواره

این اندیشه بزرگ آزارم میدهد که اگر خدا آفریننده همه چیز است، در همه جا حضور دارد، هیچ چیز از او بی نصیب نیست، اگر بهمۀ مخلوقات جان میدهد و در تمام ذرات وجود من و تمام اجزاء طبیعت هست، دیگر بوجود روح چه احتیاجی میتوان داشت؟ اگر حق تعالی خود بمن جان میدهد، دیگر وجود روح برای چیست، و بچه کار من میتوانم خورد؟ اختیار افکار مانیز در دست خودمان نیست. زیرا تقریباً همیشه بی اختیار فکر می کنیم حتی در خواب هم ضمیر ما دستخوش افکار است و آنچه بوجود ما می گذرد، بیرون از حدود اختیار ما است. هر چند هم که روح از خون یا قوای حیاتی بدن بخواهد که بدستور وی گردش کنند، آنها جریان خود را چنانکه خدا مقرر فرموده است، ادامه خواهند داد. من بیشتر دوست دارم مطیع فرمان پروردگاری که وجودم ازوست باشم، نه محکوم روحی که در وجودش تردید دارم.

کوسو - بسیار خوب، اگر معتقدید آنکه بشما جان و نیروی زندگانی میدهد، جز خدا نیست، این خدائی را که در وجود شماست به ارتکاب معاصی آلوده نکنید، و اگر هم خداوند در شما روحی آفریده است، مراقب باشید که این روح همواره حرمت او را نگاهدارد. در هر دو صورت شما اراده و آزادی دارید، یعنی آنچه بخواهید می توانید کرد. بکوشید که این اراده و آزادی را بخدمت خداوندی که شما را آزاده و توانا آفریده است، بگمارید. فیلسوف بودن بدنیست، مشروط بدانکه منصف و درستکار باشید. درین صورت چون ببقای روح خود

معتقد شدید، فیلسوفتر خواهید شد.

از شما می‌پرسم: آیا خداوند مظهر عدل و انصاف مطلق هست یا نه؟

کو - مسلماً هست، اگر هم روزی خداوند دست از عدل و انصاف بکشد (که تصور آن هم کفر است) من دست نخواهم کشید.

کوسو - مگر نه اینست که شما چون بر تخت پادشاهی نشستید، بحکم وظیفه، نیکوکاران را پاداش و بدکاران را کیفر خواهید داد؟ انتظار دارید کاری را که شما ناگزیر خواهید کرد، خداوند نکند؟ میدانید که در این جهان نیکوکاریهای بسیار، بی‌اجر، و جنایات فراوان بی‌مجازات می‌ماند. پس لازمست که درباره هر نیک و بدی در جهانی دیگر داوری کنند. این فکر ساده کلی و طبیعی، بسیاری از ملل جهان را ببقای ارواح و عدالت الهی، یعنی محاکمه روح بعد از جدا شدن ازین قالب فانی، معتقد ساخته است. آیا بگمان شما اصلی عاقلانه‌تر ازین عقیده، که با مقام الهی نیز مناسبت باشد، در نظر دارید؟

کو - پس چرا برخی از ملل عالم اصلاً ببقای روح معتقد نشده‌اند؟ میدانید که دو هزار خانواده از «سی‌نو» های قدیم هستند که بیش ازین در عربستان و در حدود حجاز بسر می‌برده‌اند. این خانواده‌ها و نیاکانشان هرگز ببقای روح ایمان نداشته‌اند. همانطور که ما «پنج‌کینگ» داریم،

۱ - «سی‌نو - Sinou» اقوامی بوده‌اند از قبائل ده‌گانه بهود که پس از پراکنده شدن تا چین رفتند و در آنجا بدین نام معروف شدند. (یادداشت «ولتر» که در سال ۱۷۶۵ میلادی بر این مقاله افزوده است.)

آنان نیز اسفار پنجگانه دارند و من ترجمه آنها را خوانده‌ام. قوانین ایشان نیز، مثل قوانین تمام ملل دیگر، حکم می‌کند که پدران را محترم شمارند، ازدزدی و دروغ‌زنانکاری و مردمکشی پرهیزند، ولی در هیچیک از این قوانین، از روز جزا و مکافات و مجازات جهان دیگر سخنی نیست.

کوسو - اگر این فکر هنوز درین مردم مسکین پیدا نشده، ملماً روزی پیدا خواهد شد. در برابر ملت‌های متمدنی مانند مردم قدیم بابل و مصر و هندوستان که ببقای روح‌ایمان داشته‌اند، بی‌ایمانی مردمی بیچاره ارزشی ندارد. آیا اگر فی‌المثل بیمار بودید، داروئی را که همه مردم چین مؤثر و مفید میدانند، بخاطر این‌که جمعی از وحشیان کوهستانی از خوردن آن ابا دارند، رد میکردید؟ خدا بشما عقل داده است، و عقل شما حکم می‌کند که روح باید پس از مرگ باقی بماند. پس در حقیقت خدا بشما می‌گوید که ببقای روح معتقد باشید.

کو - ولی آخر چگونه ممکنست وقتی که من دیگر آنچه بوده‌ام نیستم، و از شخصیت این جهانی در من هیچگونه اثری باقی نیست، مرا پاداش یا کیفر بدهند؟ من شخصیت خویش را بدستیاری حافظه احساس می‌کنم. وقتی که مردم حافظه من نیز خواهند مرد، و معجزی لازمست تا پس از مرگ دوباره آنرا بمن باز دهد و مرا بحیاتی که از دست داده‌ام باز گرداند.

کوسو - می‌خواهید بفهمید که مثلاً اگر شاهزاده‌ای برای تصرف تخت و تاج ، تمام خانواده خویش را سربرید و بر رعایای خود هر گونه ظلم و زور روا داشت ، همینقدر که بخدا گفت : « من دیگر آنکه بودم نیستم ، حافظه خود را از دست داده‌ام و شخصیتم بکلی عوض شده است » خدا او را خواهد بخشید ؟ تصور میکنید که خداوند چنین سفسطه‌ای را می‌پذیرد ؟

کو - خوب ، تسلیم عقیده شما می‌شوم . من می‌خواستم که برای رضای خود خوبی کنم ، اکنون برای رضای خدا نیز خواهم کرد . خیال می‌کردم که اگر ررحم درین جهان منصف و عادل باشد ، کافیت . اینک آرزو خواهم کرد که در جهان دیگر نیز سعادت‌مند باشد . تصدیق می‌کنم که ایمان داشتن ببقای روح ، بود همه مردم و همه سلاطین است ، اما ستایش ذات الهی مرا در قبول این اصل مردد میدارد .

مکالمه چهارم

کوسو - بعقیده شما در «شو کینگ» نخستین مجموعه اصول دینی ما ، که مورد قبول همه امپراطوران چین بوده است ، مطلبی نادلیسند وجود دارد ؟ بحکم این اصول ، شما برای اینکه سر مشق رعایای خود بشوید ، زمین را بدست شاهانه خود زراعت می‌کنید و نخستین محصولش را به «شانگ تی^۱» و «تی یس^۲» و خدای تعالی تقدیم می‌کنید . هر سال

Chang-ti - ۱

۲ - « Tion » خدای چینی که مظهر آسمان و خورشید بوده است .

چهار بار در راه خدا قربانی می فرمائید . درحقیقت هم شاه هستید وهم پیشوای دین . با خداوند عهد می کنید که تا میسر باشد ، دست از نکو-کاری برندارید . آیا درین کارها چیزی هست که مایه تنفر و اگراه باشد؟

کو - من خود را برای اینکه بر « شو کینگ » خرده بگیرم ، شایسته نمیدانم . همین قدرایمان دارم که خداوند را قربانیها و عبادتهای مانیازی نیست . بلکه ما خود بدینکارها نیازمندیم . اگر باری تعالی را عبادت می کنیم ، نه برای او ، بلکه برای خودمانست . من بعبادت علاقه بسیار دارم . ولی نمی خواهم که عبادت من بیهوده و مضحک باشد . زیرا اگر ، چنانکه نوشته اند ، در ضمن عبادت گفتیم : « کوه شانگتی » حاصلخیز است و بر جبال حاصلخیز نشاید نگرست . یا باداعهای خاص ، خورشید را گریزاندم و ماه را خشک کردم ، فکر می کنم که آیا این گفتار های بی معنی ، واقعاً مایه رضای خداوند و سعادت ملت چین و شخص من میشود ؟

مخصوصاً عقاید بی اساس فرقه های همسایه برای من قابل تحمل نیست . میگویند که « لائوتسه » را مادرش از وصلت زمین و آسمان آبتن شد و هشتاد سال حامله بود . من نه باصل انهدام جهانش عقیده دارم ، نه بوجود آمدن او را با اسبان سفید و بر گاو سیاه نشستش را برای تبلیغ و ترویج مذهب خود ، باور می کنم .

« فو » خدای دیگر را هم با آنکه پدرش فیل سپیدی بوده و به مردم زندگانی جاودان وعده میدهد ، بعیزی نمیشرم .

ناگوار تر از همه اینست که اینگونه تخیلات واهی را دائماً کشیشان ما تکرار می کنند، تا مردم را بفریبند و بر ایشان سوار شوند. این گروه برای اینکه در چشم عوام محترم شوند، بر ریاضتهائی تن میدهند که مایهٔ بیم خلاق است. برخی در تمام عمر از خوردن طعامهای مفید اجتناب می کنند، چنانکه گوئی امساک و پرهیز مضر، مایهٔ رضای خداوند است. برخی دیگر زنجیری آهنین بر گردن می نهند، که گاهی فی الحقیقه شایستهٔ آن هستند. یا میخی چند بر رانها فرو می برند، چنانکه پنداری رانهای چوبین دارند. عوام هم از ایشان تبعیت می کنند ...

اگر سلطان حکمی دهد که پسند ایشان نباشد، بخونسردی میگویند که آن حکم در تفسیر «فو» نیامده و اطاعت امر خدا از قبول امر بندگانش بر مردم واجبتر است.

چنین بلای عام جنون آمیز خطرناکی را چگونه علاج توان کرد؟ میدانید که اصل حکومت چین و همه حکومتهای آسیائی بر مدارا و تسامح است. ولی هر گاه تسامح و مدارا، مایهٔ ترویج خرافات گردد، و ازین جهت، نظم و آرامش کشوری بخطر افتد، بسیار زیان انگیز و شوم خواهد بود.

کوسو - ملایمت و مدارا، برای وجدان و ضمیر بشر، در حکم غذا برای بدنست، و من هر گز مایل نیستم که این موهبت در ضمیر شما خاموش گردد. قانون طبیعی همانطور که بهمه کس آزادی داده است

که هر چه میخواهد بخورد، همه کس را نیز در عقیده و ایمان آزاد نهاده است. اگر بیماری از اطاعت دستور پزشکی سر باز زند و مثلاً در غذا امساک نکند، طبیب حق کشتن او را ندارد. همین طور هیچ پادشاهی هم حق ندارد، از میان رعایای خویش، کسانی را که با افکار و عقاید او موافق نیستند، بدار آویزد. ولی اگر عاقل باشد، باسانی ریشه موهوم پرستی و خرافات را میتواند کند. آیا داستان «دائون»^۱ ششمین پادشاه کلدنه را، که در حدود چهار هزار سال پیش سلطنت میکرد، است، شنیده‌اید؟

کو - نه، نشنیده‌ام و اگر نقل کنید ممنون میشوم.

کوسو - وقتی، رأی کاهنان کلدانی بر این قرار گرفت که یکی از انواع ماهیان فرات را ستایش کنند. میگفتند که زمانی یکی از این ماهیان بنام «او آنس»^۲ بایشان حکمت الهی آموخته و بهمین سبب فنا ناپذیر و جاوید است. با احترام ماهی «او آنس»، که بگفته ایشان سه قدم طول و نشان هلالی بر دم خود داشت، خوردن نوع او ممنوع شد. سپس میان کاهنان کلدانی اختلاف افتاد، که آیا «او آنس» نر بوده است یا ماده، و کار این اختلاف بدانجا رسید که طرفین یکدیگر را تکفیر کردند و چندین بار باهم بجنگ و جدال برخاستند. سرانجام «دائون» پادشاه کلدنه برای اینکه از اغتشاش و بی‌نظمی جلوگیری کند،

۱ - Daon.

۲ - Oannès.

چاره‌ای اندیشید. نخست به‌رودو فرقه امر کرد که سه روز روزه گیرند و چیزی نخورند. سپس طرفداران ماهی ماده را بشام دعوت کرد، و دستور داد تا از آن ماهی یکی را که سه قدم طول داشت، بریان کردند و نشان هلالی نیز بر دمش گذاشتند و بر سر سفره آوردند. آنگاه از میهمانان که جمله‌گی از علمای دین بودند پرسید: «خدای شما همین است؟» همه جواب دادند که: «بلی، اعلیحضرتا! همین است. زیرا که نشان هلالی بر دم اوست.»

شاه گفت: «خطا گفتید. این خدای شما نیست، زیرا که نر است.» و فرمان داد تا شکم ماهی را شکافتند و نشان نر بودن او را که ماده‌ای سپید و لطیف است، ظاهر کردند. پس از آن خود و سردارانش با رضا و دستوری علما آن ماهی را خوردند، و کاهنان خوشحال بودند که خدای مخالفان بفرمان شاه کباب شده است.

سپس علمای دسته دیگر را نزد خوش خواند و باز خدائی بطول سفقدم که مقداری تخم در شکم و نشان هلالی بر دم داشت، به آنان عرضه کرد. ایشان نیز در اول ادعا کردند که آن ماهی همان «او آنس» خدای فرات و از جنس نر است. اما پس از کباب کردن و شکافتن شکم ماهی، تخمها پدیدار شد؛ و ماده بودنش بشوت رسید. پس از آن چون هر دو دسته در حماقت هم سنگ، و بسبب سه روز روزه داری گرسنه بودند، شاه بایشان گفت که جز خوراک ماهی چیزی در دسترس نیست. گرسنگان ناگزیر با اشتهای فراوان هر چه ماهی بود، نریاماده، بشکم فرو بردند.

جنگ داخلی پایان رسید و همگی بجان شاه دعا کردند ، و مردم کلده نیز در خوردن آن ماهی آزاد شدند .

کو - رفتار «دائون» را بسیار می پسندم. در نخستین فرصت از و پیروی خواهم کرد و تا بتوانم ، بی زور و خشونت ، مردم را از پرستیدن «فو» و ماهی باز خواهم داشت .

خبر دارم که در «پگو» و «تنکن» خدایان کوچک و «تالاپوان» - هائی هستند که قرص قمر را از میان آسمان بزوال میکشند و آینده، یعنی چیزی را که وجود ندارد ، آشکارا می بینند و از آن خبر های قطعی و صریح میدهند . تا بتوانم این قوم را بخود راه نخواهم داد و نخواهم گذاشت که آینده را بجای حال بگیرند و قمر را از آسمان فرود آورند .

چهره سوائی ازین بالاتر که فرقه ای ، برای بقالب زدن عقاید باطل خویش ، مثل مردم نادانی که در میدانها ادویه دروغی می فروشند ، از شهری بشهر دیگر روند ! و چه تنگی برای فهم و شعور بشر بدتر ازین

۱ - « Pegu » از شهرهای سرزمین « برمه - Birmanie » در مشرق هند.

۲ - « Tonkin » (به چینی : تنگ کینگ - Tong - king) یا « کشور بیرونی » (در برابر کشن شین - Cochinchine) یا « درانگ ترونک - Drang - trong » که بمعنی کشور درونی است) یکی از ممالک بزرگ هند و چین در جنوب شرقی آسیاست ، که پیش از این در تصرف فرانسه بود .

۳ - « Talapoins » به پیشوایان مذهبی کشورهای سیام و « پگو » و « لاوس - Laos » (در هندو چین) اطلاق میشود .

که دستۀ ناچیزی حقیقت را بخود منحصر شمارند و باقی مردم امپراطوری پهناور چین را گرفتار خبط و خطا تصور کنند! آیا ذات واجب الوجود منحصر بخدای جزیره «فرمز» یا جزیره «برنئو» است، و خداوندناز باقی عالم چشم پوشیده است؟ کوسوی عزیز، خدا پدر تمام مردم دنیاست و همه را در خوردن ماهی آزاد میگذارد. مؤثرترین عبادات در پیشگاه الهی اینست که باتقوی و نیکوکار باشیم. چنانکه «هیائو» امپراطور بزرگ ما گفته، يك قلب پاك از تمام معابد و مساجد زیبای جهان زیباترست.

مکالمه پنجم

کوسو - در صورتی که شما بتقوی و نیکوکاری این قدر علاقه دارید، بفرمائید که اگر شاه شدید چه خواهید کرد؟

کو - می گویم که نسبت بهمسایگان و ملت خویش بی انصاف و ظالم نباشم.

کوسو - تنها بد نکردن کافی نیست. باید خوبی کنید. باید فقیران را دستگیری کرد و بکارهای مفید گماشت، تاییکاری و تنبلی از

۱ - «Formose» جزیره بزرگ چین در اقیانوس کبیر است که ۳۸۸۰۴ کیلومتر مربع مساحت دارد.

۲ - «Bornéo» از جزایر بزرگ اقیانوس کبیر در مجمع الجزایر «سند - Sonde» بمساحت ۷۴۹۰۰۰ کیلو متر مربع.

۳ - Hiao.

میان برخیزد . باید راههای بزرگ را زیباتر و بهتر ساخت ، و با کندن کاریز و قنات کار آبیاری را آسان کرد . باید عمارات عمومی بزرگ بنا نهاد و اهل حرفه و هنر و لیاقت و کاردانی را تشویق کرد ، و خطا و گناه غیر عمدی و ناخواسته را بچیزی نگرفت .

گو - منظور منم از بی انصاف و ظالم نبودن همین بود ، و آنچه گفتید همه از تکالیف منست .

گوسو - الحق که شایسته شاهی هستید . اما مقام شاهی را از مقام عادی و فردی ، و حیات اجتماعی را از زندگی خصوصی تفکیک باید کرد . بزودی وقت زن گرفتن شما فرا میرسد . می خواهید چند زن داشته باشید ؟

گو - خیال می کنم که دوازده زن برایم کافی باشد . زیادتر ازین مرا از کارهای واجب باز خواهد داشت . از پادشاهانی که سیصد زن رسمی و هفتصد کنیز و زن غیر عقدی ، و هزاران خواجه سرای برای خدمتگزاری ایشان دارند ، خوشم نمی آید . مخصوصاً این خواجه بازی بعقیده من تخطی و توهینی بطبیعت بشریست . اخته کردن خروسها را از آن جهت که فربه تر و مأکولتر میشوند ، میتوان اغماض کرد ، اما تا کنون هیچ خواجه ای را برای خوردن بسیج نکشیده اند . پس برای چه آنان را خواجه می کنند ؟ «دالائی لاما» پنجاه خواجه دارد

۱ - «Dalai - Lama» یا دلامای بزرگ برئیس و پیشوای روحانی بوداییان تبت و مغولستان گفته میشود . مقر او در شهر «لهاسا» مرکز تبت است و معتقداتش او را مظهر خداوند در روی زمین میدانند و مقدس می شمردند .

که دربتکنده اش آوازمی خوانند . دلم می خواست بدانم که « شانگ تی » از شنیدن آواز صاف و روشن این پنجاه اخته چه لذتی می برد .

همچنین زن نگرقتن دسته ای از پیشوایان مذهبی هم در نظر من بسیاری معنی و مضحک است . این دسته خود را هم بدین سبب از سایر مردم چین عاقلتر می پندارند . خوب ! اگر چنین است چرا زن نمی گیرند تا فرزندان عاقلی ازیشان بوجود آید . کار مسخره ایست که « شانگ تی » را تعظیم و تکریم می کنند ، ولی از جمع پرستندگانش می کاهند ؟ اینهم طریقه خاصی از خدمت بنوع بشر است که انسان سرمشق انقراض نوع بشر باشد ! « استلکا اد ایزانتاریپی » که از راهبان گمنام ونیکو کار بوده ، معتقد است که « همه راهبان تا می توانند تولید نسل کنند » و این عقیده را تبلیغ می کرده و در عصر خود مرد بسیار مفید و مؤثری بوده است . منمهم تمام راهبان و روحانیان بودائی را که بچنین عمل مقدسی تمایل داشته باشند ، از زن و مرد بازدواج تشویق خواهم کرد ، و چون اطمینان دارم که برای جامعه مفیدتر میشوند ،

۱ - Stelca ed isant Errepi « در زبان چینی بمعنی « کاستل دوسن پیر - Castel de Saint - pierre کشیش است . (یاد داشت والتر براین مقاله در سال ۱۷۶۵) . کاستل دوسن پیر از روحانیون فرانسه در نیمه دوم قرن هفدهم و اول قرن هجدهم است که به بشر دوستی و تبلیغ اصول اخلاقی و صلح طلبی و حمایت از ینوایان معروف بود و از او تألیفات متعدد موجود است .

« والتر » در متن این مقاله نام او را تصحیف کرده بصورت « Stelca ed isant - Errepi » در آورده است .

ازین راه خدمت بزرگی بکشور «لو» خواهد شد .

کوسو - اوه! که ماچه شاهزاده خوبی داریم! نزدیک است که از شادی گریه کنم . قطعاً شما فقط برعایا و زنان خود قناعت نخواهید کرد. زیرا نمیتوان تمام روز را بصورت احکام و اطفال مشغول بود : لابد دوستانی هم خواهید داشت ؟

کو - اکنون هم دوستان خوبی دارم که مرا بخیط و خطاهایم متوجه می کنند ومنهم آنان را بمعایب و نقائصی که دارند ، سرزنش میکنم و درزندگانی مایه تسلی خاطر یکدیگرهستیم . دوستی مرهم زندگانی است و قطعاً از داروی «اروی» «کیماگر وبسته های «رانو» دوا ساز نامی مؤثرترست . متعجبم که چرا دوستی را درتعالیم و احکام دین داخل نکرده اند ، وبسیار مایلیم که آن را در آداب مذهبی خودمان وارد کنیم .

کوسو - هرگز چنین کاری نکنید . دوستی خود بحد کافی مقدس است . ولی آدمی باید در قبول دوستی آزاد باشد ، ونباید آنرا در زمره احکام داخل کرد . ازین گذشته اگر در احکام و قوانین و آداب وتشریفات دینی واردش کنید ، وسیله ای بدست هزاران راهب خواهید داد که بامو عظما و رساله های دینی خویش ، دوستی را ، نیز از مفهوم واقعی آن خارج کنند وبصورت ناپسند و بیهوده ای در آورند . حیف است که دوستی هم بدست این گروه ملوث گردد .

خوب بفرمائید، که با دشمنان خود چه خواهید کرد؟ «کنفوتسه» دریست جا توصیه کرده است که دشمنان را دوست باید داشت. آیا در نظر شما این کار کمی دشوار نیست؟

کو - بخدا که هیچکاری از دوست داشتن دشمنان سهلتر نیست.
کوسو - مقصود شما را نمی فهمم.

کو - مقصودم خیلی روشن است. وقتی که شاهزاده «ده کن»^۱ با شاهزاده «ویس برونک»^۲ می جنگید، منم در اردوی او بودم. بمحض اینکه یکن از سربازان دشمن زخمی میشد و بدست ما می افتاد، او را مثل برادر خود پرستاری میکردیم. چه بسا که تخت خواب خود را بسربازان زخمی یا اسیر دشمن میدادیم و خود روی زمین بر پوست پلنگ می خفتیم. از هیچگونه خدمتی نیز دریغ نداشتیم. ازین بیشتر چه توقع دارید؟ شاید منتظرید که دشمنان را مثل معشوقه دوست بداریم؟

کوسو - از آنچه گفتید خیلی استفاده کردم. کاش همه مردم جهان گفته‌های شمارا می شنیدند. زیرا شنیده‌ام در دنیا مردمی وجود دارد که می گویند ما چینیان از فضیلت و تقوای واقعی بی خبریم و اعمال نیکوی ما

۱ - Decon - ۲ Vis - Brunk. ولتر در یادداشتی که در سال ۱۷۵۶ برای مقاله افزوده است، می نویسد: «خیلی عجیب است که این دو اسم چینی با اندک تغییری»^۱کنده Condé» و «برونسویک - Brunswick» میشود. شهرت مردمان بزرگ سراسر عالم را فرا گرفته است! «مقصود ولتر ظاهراً پرنس «کنده» سردار نامی فرانسه در زمان لوئی چهاردهم (۱۶۲۹ تا ۱۶۸۷) و دوک «فردیناند برونسویک» سردار نامی فردریش دوم پادشاه پروس است. (۱۷۲۹ تا ۱۷۹۲)

معاصی ظاهر فریبی بیش نیست ، و برای اینکه بمبادی و اصول صحیح اخلاق، آشنا شویم باید از راهبان ایشان تعلیم بگیریم . مایه تاسف است که این بیچارگان ، خواندن و نوشتن را دیروز آموخته اند و میخواهند امروز با سائید خود تعلیم بدهند !

مکالمه ششم

کوسو - من اکنون نمیخواهم تمام مواردی را که از پنج یا شش هزار سال پیش، درباره فضائل اخلاقی میان ما رواج دارد، برای شما نقل کنم . برخی از این فضائل فقط برای خود ماست ، مثل احتیاط که ارواح ما را هدایت میکند ، یا امساک و قناعت که برای اداره کردن جسم لازمست . اینها اصول و قواعدیست که در سیاست و حفظ تندرستی بکار میخورد . اما فضائل حقیقی آنست که بحال جامعه مفید باشد ، مثل وفاداری و امانت و شرافت نفس و مروت و نیکوکاری و گذشت و امثال آنها . خدا را شکر که همه سال خوردگان ملت ما این صفات پسندیده را که همه جا در شهر با ده، از مبادی و اصول اخلاقی بشمار میآید، بفرزندان خود میآموزند. ولی يك فضیلت اخلاقی دیگر هست که اندك اندك منسوخ میشود ، و من ازین جهت بسیار متأسفم .

کو - اگر بگوئید که این فضیلت کدامست ، من در احیاء آن خواهم کوشید .

کوسو - مقصودم مهمان نوازیست . این فضیلت مقدس اجتماعی

که مایه پیوستگی و علاقه مردم بیسکدیگر است، از وقتی که دارای مسافر خانه شده ایم، کم کم متروک میشود. میگویند که این مؤسسات شوم را از برخی ملل وحشی مغرب اقتباس کرده ایم. گویا این ملل مسکین، برای پذیرائی مسافران، خانه ندارند. چه لذتی بالاتر از اینست که من سرداری بیگانه را که فی‌المثل از سمرقند آمده است، در شهر بزرگ «لو» در میدان زیبای «هونشان» و در «کی» خانه خود پذیرائی کنم، تادر نظروی محترم و معزز شوم، و بنا بر تمام قوانین آسمانی و زمینی او نیز ناگزیر باشد که اگر گذار من بسمرقند افتاد، مرا در خانه خویش بپذیرد و با من دوستی یکدل گردد!

وحشیان مغرب، بیگانگان را در کلبه‌های نفرت‌انگیز جای میدهند و این پذیرائی تنگین را بمبالغ گراف میفروشند، و شنیده‌ام که این مردم بیچاره، خود را هم از ما برتر و دارای اخلاقی سالم‌تر ویا کتر میپندارند. ادعا میکنند که واعظان‌شان در هدایت خلق از «کنفوتسه» داناترند، و گمان دارند که چون در معاشراب بد میفروشند و زان‌شان دیوانه‌وار در کوی ویرزن میگردند و هنگامی که زنان ما در تربیت کرم ابریشم رنج میبرند برقص و یابکوبی مشغولند، بایستی بما عدل و انصاف بیاموزند.

گو - منم میهمان نوازی را دوست میدارم و با کمال میل بکار خواهم بست. اما از افراطش میترسم. در «تبت» مردمی زندگی میکنند که چون منزل و ماوای درستی ندارند، عاشق سفرند و بیهوده از یکسوی

دنیا بسوی دیگر میروند . اما اگر شما بتبت رفتید و خواستید از میهمان نوازی ایشان برخوردار شوید ، نه خوابگاهی در کارست نه آبگوشتی ، و چنین پیش آمدی شمارا از انسانیت و ادب بیزار خواهد کرد .

کوسو - این اشکال چیز مهمی نیست و اگر فقط اشخاص معروف را پذیرائی کنیم ، از میان برداشته میشود . هیچ فضیلتی بی خطر نیست و لذت آنهم در همین است .

« کنفوتسه » ما بسیار دانا و شریف بوده است . او همه صفات نیکورا بمانترصیه فرموده است . سعادت ابناء بشر بسته بگفتارهای حکیمانۀ اوست . یکی از آن جمله اکنون بخاطرم آمد که گفتار پنجاه و سوم است . و میفرماید : « نیکی را بانیکی پاداش ده ، و هر گز از بدی و اهانت انتقام مگیر . »

ملل مغرب کدام قانون و قول حکیمانه را با چنین گفتار اخلاقی پاکی برابر میتوانند کرد ؟ « کنفوتسه » در موارد بی شمار ما را بفروتنی و خضوع اندرز داده است . اگر نصیحت او را بکار می بستند جنگ و خصومت از روی زمین برمیافتاد .

کو - من آنچه را که « کنفوتسه » و سایر حکیمان پیشین در بارۀ فروتنی و خضوع نوشته اند ، خوانده ام . اما در نظر من هیچیک حق مطلب را ادا نکرده است . شاید بملامت ایشان برخاستن ، خلاف فروتنی باشد . ولی من لا اقل آنقدر فروتنی دارم که بجهل خود اقرار میکنم و میگویم که نوشته های آنان را در نیافته ام . بگوئید عقیده شما چیست ؟

کوسو - خاضعانه اطاعت می‌کنم. بعقیده من فروتنی همان سادگی و آزر روح است. زیرا فروتنی ظاهری جز ادب چیزی نیست. فروتنی این نیست که برتری خود را بر دیگران انکار کنیم. یک طیب حاذق نمیتواند پنهان کند که اطلاعات طیبش بیش از بیمار هذیان گوی اوست. کسی که نجوم می‌آموزد باید اذعان کند که از شاگردان خود داناترست. باید بدانش خود ایمان داشته باشد، ولی آن را برخ دیگران نکشد. فروتنی با فرومایگی دو تاست. فروتنی عزت نفس را تعدیل میکند، همانطور که شرم و حیا از خود پسنندی و غرور می‌کاهد.

کو - بسیار خوب! من آرزو دارم که با بکار بستن تمام این فضائل اخلاقی و ستایش خدای یگانه، فارغ از خرافات سفیضه کاران و تصورات بیمبران دروغین، زندگی کنم. دوست داشتن همسایه، شیوه من در سلطنت، و ستایش باری تعالی مذهب من خواهد بود، خدایانی مانند «فو» و «لائوتسه» و «ویشنو» را که نزد هندیان بارها بصورت آدمی ظاهر شده، و مثل «سامونو کودوم» را که از آسمان فرود آمد تا در سیام بادبادک بازی کند، یا «کامی» ها را که از کره ماه بر این نازل شدند، بچیزی نخواهم شمرد.

چه بدبخت است ملت وحشی یا ابلهی که خدا را خاص سرزمین

۱ - «Camis یا Kamis» در ژاپن قدیم به نیمه خدایان یا مردان بزرگی که بمقام خدائی رسیده بودند گفته میشد و آنها را در معابد بسیار ساده و بی پیرایه ای بنام «میانوس - Miao» یا «منزل ارواح» ستایش میکردند.

کوچک خود میپندارد .

اگر معتقد باشیم که نور خورشید همه دیدگان را روشن میکند، و نور خدا فقط بر ملت مسکینی در گوشه‌ای از جهان میتابد، کافریم و چنین عقیده زشتی نشان کمال بلاهت است . خدای تعالی بر دل همه مردم عالم حکومت میکند ، و مردم عالم را با رشته های محبت یکدیگر نزدیک باید کرد .

کوسو - ای «کو» ی حکیم ! گفتار شما چنانست که گوئی از «شانگتی» الهام گرفته‌اید . شما پادشاه لایقی خواهید شد . تا کنون من آموزگار شما بودم ، اکنون شما استاد منید !

تقدیر

از کتابهایی که تا کنون بدست ما رسیده، کتاب «همر» از همه قدیمترست. درین کتاب با آداب و اخلاق کفر آمیز ادوار عتیق و خدایان و پهلوانان جاهل وحشی که صورت آدمی را داشته اند پی میبریم. ولی ضمناً همین کتاب ریشه و بنیان فلسفه، و مخصوصاً اندیشه قضا و قدر را، که بر خدایان یافرمانروایان جهان نیز مسلط بوده است، بما معرفی میکند.

«ژوپیتر»^۱ بیهوده در نجات «هکتور» میکوشد، با مقدرات مشورت میکند. در تراژوئی سرنوشت «هکتور» و «آشیل»^۲ رامیسنجد. میبیند که پهلوان «تروا»^۳ نمی بایستی قطعاً بدست پهلوان یونانی از پای

۱ - « Jupiter » یا «زاوش - Zeus» را یونانیان و رومیان کهن، خدای خدایان می پنداشته و درباره وی افسانه و داستانهای بسیار داشته اند.

۲ - « Hector » شجاعترین پهلوانان جنگ تروا یا «Troja» بود که بگفته «همر» در داستان «ایلیاد» سرانجام بدست «آشیل» کشته شد.

۳ - « Achille » معروفترین پهلوانان جنگ «تروا» است که هکتور را بکشت و خود بدست پهلوان دیگری بنام «پاریس» بهلاکت رسید.

۴ - Troja یا Troie «تروا» از شهرهای قدیم آسیای صغیر نزدیک داردانل بود. هنگامی که پریاموس - Priamos پادشاه این شهر بود، پسرش «پاریس» زن «منلاس»^۴ «Ménélas» پادشاه شهر اسپارتن را ربود و بدین سبب مردم یونان جنگی برداری «آگاممنن» - Agamemnon «برادر منلاس» بشخیر تروا کمر بستند و پس از ده سال محاصره آنرا مفتوح و ویران کردند. «همر» شاعر معروف یونان قدیم شرح محاصره تروا را در کتاب «ایلیاد» بتفصیل سروده است.

در آید و مخالفت وی بی تأثیر است. از همان لحظه «آپولون»^۱ که ملک نگاهبان «هکتور» است، ناچار آن پهلوان را تنها میگذارد.^۲

البته همر در منظمه خویش غالباً بنا بر طرز فکر و نوق ملل باستانی افکار ضد و نقیض فراوان دارد. ولی او نخستین گوینده ایست که در کتابش تصویری از سر نوشت دیده میشود، و پیداست که در عهد او ایمان داشتن بقضا و قدر بسیار عادی و رائج بوده است.

از میان قوم کوچک بنی اسرائیل، «فریسیین»^۳ چندین قرن بعد به تقدیر قائل شدند. زیرا این فرقه هم با آنکه نخستین قوم دانشمند یهود بشمار می آید، بسیار بی تجربه و تازه کار بوده است. «فریسیین» در شهر اسکندریه قسمتی از اصول عقائد «رواقیون» را با عقاید کهنه یهود درآمیختند. حتی «سن ژرم» مدعیست که طریقت و مذهب ایشان بر دوره تاریخ ماچندان مقدم نیست.

فلاسفه بی آنکه بگفته همر یا عقاید فریسیین نیازی داشته باشند، همواره معتقد بوده اند که درین جهان، همه چیز از پیش مقرر گشته است، و هر چه روی میدهد معلول قوانین مسلمی است که تغییر آنها از عهده بشر بیرونست.

۱- Apollon «آپولو» در یونان و روم قدیم رب النوع طب و شعر و صنایع و روز و آفتاب بود و او را پسر «ژویتر» میدانستند.

۲- ابلیاد، کتاب بیست و دوم.

۳- Les Pharisiens.

خواه جهان بر ذات خود و قوانین طبیعی خویش قائم باشد ، خواه باری تعالی آن را با قوانین و اصول عالیتری بنا نهاده باشد ، در هر دو صورت ، این اصول و قوانین ، قطعی و ضروری است و تغییر پذیر نمیتواند بود .

اجسام سنگین همیشه بسوی مرکز زمین متوجه خواهند شد ، و هرگز در هوا معلق نخواهند ماند . میوه درخت گلایی هرگز آناناس نخواهد شد ، و شعور سگ با شعور شتر مرغ تفاوت خواهد داشت . زیرا همه چیز از پیش مرتب و مهیا و محدود گشته است .

مقدار دندان و مو و افکار آدمی هم تغییر پذیر نیست ، و زمانی میرسد که بی اختیار دندانها و موها و افکار خویش را از دست میدهد . اگر آن که دیروز بوده و امروز هست ، نمی تواند نبوده و نباشد ، آن هم که ازین پس باید بوجود آید ، نمی تواند بوجود نیاید .

اگر توبتوانی سر نوشت مگسی را دگرگون کنی ، هیچ دلیل ندارد که نتوانی سر نوشت تمام مگسها ، تمام جانوران دیگر و همه مردم و سراسر طبیعت را تغییر دهی ، و ازین قرار ، سرانجام خویشتن را از خدا هم تواناتر خواهی یافت .

احمقانی میگویند که : طبیب عمه مرا از مرضی مهلك نجات داد و دهسالی بر عمرش اضافه کرد . دسته ای دیگر که با هوشترند ، میگویند : سر نوشت آدم عاقل و محتاط در دست خود اوست . بیهوده دل بدولت و اقبال نباید بست ، و تنها دست بدامان حزم و احتیاط باید

زد. اما غالباً مرد محتاط پیش از آنکه سرنوشت خود را معین کرده باشد، زیر بار آن خرد میشود، و سرنوشت است که مردم را محتاط میکند!

سیاستمداران ژرف بین معتقدند که اگر «کرمول» و «لودلو» و «آیرتن» و دوازده نماینده دیگر از وکلای پارلمنت انگلستان هشت روز پیش از سر بریدن «چارلز اول» کشته شده بودند، این پادشاه زنده می ماند و بر تختخواب خویش میمرد. راست میگویند، و بر این گفته میتوان افزود که اگر تمام انگلستان در دریا فرو رفته بود، چارلز اول را در جلو «وایت هل» یا تالار سفید سرنمی بریدند. ولی دست تقدیر رشته حوادث را چنان از پیش مرتب کرده بود که سر چارلز میبایستی بریده شود.

۱- Cromwell

۲- Ludlow (ادموند Edmond) از مردان سیاسی انگلستان در قرن هفدهم میلادی بود که در انقلاب آن کشور شرکت کرد و حکم بکشتن چارلز اول پادشاه انگلستان داد.

۳- Ireton «سردار انگلیسی و داماد «کرمول» از مخالفان سرسخت چارلز اول بوده است. (۱۶۱۰ تا ۱۶۵۱)

۴- «Charles» پسر «جاک اول» از سال ۱۶۶۲ تا ۱۶۴۹ میلادی بر انگلستان سلطنت کرد و چون براه استبداد رفت با مخالفت سخت پارلمنت مواجه شد و سرانجام کار بجنگ داخلی کشید و چارلز از مخالفان خود شکست خورد و گرفتار شد و بحکم پارلمنت او را گردن زدند.

۵- Witchall

کار دینال «اوسا» قطعاً از يك دیوانه دارالمجانین محتاط تر بوده است. ولی آیا مسلم نیست که اعضای کار دینال «اوسا»ی حکیم با اعضای دیوانگان بی شعور، همانقدر تفاوت داشته است که اعضای بدن يك روباه با اعضای يك کلنگ یا يك کاکلی متفاوت است؟

طیب نو عمهات را از مرگ نجات داده، اما یقیناً درین عمل پیرو نظم طبیعت بوده و کاری برخلاف آن نکرده است. بدیهی است که عمه نو نمیتوانسته است جز در آن شهری که تولد یافته است بوجود آید. نمی توانسته است از مرضی که در تاریخ معین برو تاخته است، جلوگیری کند. طیب وی نمیتوانسته است جز در شهری که او هست اقامت داشته باشد. عمهات میبایستی قطعاً باین طیب رجوع کند. و او نیز میبایستی همان دارو هائی را که عمهات را علاج کرده است، باو بدهد.

مردروستائی تصور می کند که در مزرعه اش اتفاقاً تگرگ باریده است. اما مرد فیلسوف میدانند که اتفاقی در کار نیست و در ساختمان این جهان محال بوده است که در آن روز معین در آن محل تگرگ نیارد. برخی مردم که ازین حقیقت مسلم بیم دارند، نیمی از آن را قبول می کنند، درست مثل بدهکاری که نصف وام خود را می پردازد و برای نیم دیگر از طلبکار مهلت می طلبد. این دسته می گویند در جهان

۱- «Cardinal d' Ossat» سیاستمدار نامی فرانسه قرن شانزدهم میلادی. (۱۵۳۷ تا

تا ۱۶۰۴)

حوادثی هست که جبراً اتفاق می‌افتد، و حوادث دیگر اختیاریست. خیلی مضحکست اگر تصور کنیم که قسمتی ازین عالم را، ازپیش مرتب ساخته و قسمت دیگر را بحال خود نهاده باشند! یا نیمی از آنچه روی میدهد بایستی قطعاً روی بدهد و نیم دیگر از آنچه اتفاق می‌افتد، نبایستی اتفاق افتد. اگر درین امر بدقت نظر کنیم خواهیم دید که مخالف بودن باسرنوشت ابلهانه است. اما سرنوشت بسیاری از مردم هم اینست که درهمهٔ امور تعقل ناصواب کنند، سرنوشت دستهٔ دیگر اینکه اصلاً تعقل نکنند و سرنوشت دستهٔ سوم اینکه تعقل کنند گان را بیازارند.

هستند اشخاصی که بشما می‌گویند: «تسلیم حکمت جبر و تفویض شوید و گر نه همه چیز را اجتناب ناپذیر و مسلم خواهید یافت، دیگر دست بهیچ کاری نخواهید زد، گرفتار رکود و لاقیدی خواهید شد، توانگری و افتخارات و نام و نشان را بجیزی نخواهید شمرد، دنبال هیچ کار نخواهید رفت و خویشتن را نالایق و ناتوان خواهید پنداشت. باقبول فلسفهٔ جبر و تفویض، استعدادها پرورش نخواهد یافت و همه چیز درخونسردی و لاقیدی ناچیز خواهد شد.»

آقایان، اصلاً مترسید. ما همیشه دربند هوی و هوسها و عقاید باطل خود گرفتار خواهیم ماند. زیرا سرنوشت ما اینست که همواره پای بند آنها باشیم. همه میدانیم که کسب لیاقت و استعداد از اختیار ما خارجست، هم چنان که داشتن زلف زیبا و دست دلفریب نیز در اختیار

ما نیست. معتقدیم که بهیچ چیز غره نباید شد، اما باز همیشه در بند کبر و غروریم.

من بحکم اجبار میل دارم که این مطالب را بنویسم، و تو هم میل داری که مرا در آنچه می‌نویسم بی‌حق معرفی کنی. ماهر دوسفیه و سبک مغز و بازیچه دست تقدیریم. خوی تو بدخواهی و خوی من عزیز داشتن حقیقت و اظهار و انتشار آن علی‌رغم تست.

بوم که در ویرانه‌اش باموش تغذیه می‌کند، روزی به بلبل گفت: «تا کی زیر سایه زیبای درختان می‌خوانی، بلانۀ من آی تا ترا بخورم.» بلبل جواب داد: «مرا برای خواندن و حقیر شمردن تو آفریده‌اند.» از من می‌پرسید که اگر جبری شدیم، تکلیف آزادی چه میشود. نمیدانم که از آزادی چه منظور دارید. مدتهاست که در خصوص ماهیت آزادی جدال می‌کنید و قطعاً هنوز هم از آن بی‌خبرید. اگر می‌خواهید، یا بهتر بگویم، اگر می‌توانید بامن درباره آزادی تحقیق کنید، بحرف الف رجوع فرمائید.

نگار

«سی سرون» دریکی ازنامه‌های خود بی تکلف بدوستی می نویسد:
«بمن بفرائید که ممالک «گل»^۱ را بکه باید سپرد». ودرنامه دیگر
نمیدانم ازدست کدام شاهان و امیران شکایت می کند که پیوسته باو
عریضه میفرستند وازینکه قلمروحکومتشان را تبدیل بمملکتی کرده
است ، تشکر می کنند ، ودرپایان نامه خود میگوید که اصلا نمیدانم
این ممالک در کجای امپراطوری روم است .

ازسی سرون «چی چرو» که ملت بزرگ وزورمند روم ، غالباً ازو
تکریم واطاعت میکرده، وشاهانی که اصلا نمیشناخته است ، سپاسگزارش
بوده‌اند ، بعید نیست که رفتار تکبر آمیز وخود پرستانه‌ای داشته باشد ،
وباآنکه حس تکبر اصلا شایسته حیوان فلک‌زده ومسکینی مثل انسان
نیست ، اگر دراشخاصی مانندسی سرون و«سزار»^۲ یا «سی پیون»^۳ پیدا

۱ - «Gaul» برناحیه‌ای ازاروپای غربی اطلاق میشد که رومیان آنرا «گالییا Gallia»
و یونانیان «گالاتیا Galatia» می خواندند و بدوقمت تقسیم میکردند : یکی گل
ماوراوآلپ، یعنی آن قسمتی که از مغرب باقیانوس اطلس و دریای مانش ودریای شمال
واز جنوب شرقی برود «راین Rhin» و کوههای آلپ محدود میشد وفرانسه امروزی
قسمت مهم آنرا فرا گرفته است . دیگرگل آلپ که بر قسمت شمالی ایتالیا
اطلاق میشد .

۲ - «یولیوس سزار Julius Cesar» یا «قیصر» از مردان نامی وجنگجویان وسیاستمداران
و خطبا و نویسندگان بزرگ روم قدیم است (۱۰۱ تا ۴۴ پیش از میلاد). درحکومت بر
امپراطوری روم ، رقیب سردار نامی دیگر بنام «پمپئوس Pompeius» یا «پمپه
(بقیه حاشیه در صفحه بعد)

شد ، قابل اغماض است . اما هر گاه در گوشهٔ یکی از ولایات نیم وحشی ما ، مردی که مقام ناچیزی را بیول خریده و اشعار بی‌مایه‌ای از خود منتشر کرده ، بخواهد تکبیر بفروشد ، بما بهانه خواهد داد که مدتها بریش بخندیم .

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

بود ولی سرانجام او را از میان برداشت و حکمران مستقل روم شد .
قیصر در مدت حکومت خویش با امپراطوری روم خدمات فراوان کرد و عاقبت در ۵۵ سالگی بدست جمعی از جمهوری طلبان در مجلس سنای روم کشته شد .
۳- « Scipion » (سی‌پیو امیلیانوس - Scipio Aemilianus) سردار نامی روم قدیم و معروفترین مرد خانوادهٔ خویش است که در سال ۱۴۶ پیش از میلاد شهر قرطاجنه - Carthage « پایتخت دولت قرطاجنه (کارتاژ) را در شمال افریقا گرفت و ویران کرد و بهمین سبب او را « آفریکانوس » ثانی لقب داده بودند (۱۸۵ تا ۱۲۹ پیش از میلاد) .
آفریکانوس اول بیکی دیگر از افراد این خاندان که « آنبیال - Annibal » سردار معروف قرطاجنه را ، در سال ۲۰۲ پیش از میلاد ، شکست داده بود ، گفته میشد .

تناسخ و تحول

آیا بسیار طبیعی نیست که اینهمه تحولاتی که در سراسر زمین روی میدهد، موجب توجه و اعتقاد تمام ملل مشرق با انتقال ارواح از جسمی بجهنم دیگر شده باشد؟ نقطه‌ای، که تقریباً نامرئیست، بکر می‌مبدل میشود و آن کرم صورت پروانه‌ای می‌گیرد. دانه ناچیزی بشکل درخت بلوط کلانی درمی‌آید و از بیضه‌ای مرغی سر بر می‌آورد. آب ابر و رعد میشود، چوب بصورت آتش و خاکستر تغییر شکل میدهد، و اجمالاً همه چیز عالم در تغییر و تحول است. از مشاهده این تحولات کم‌کم افراد بشر، آنچه را در مادیات و اجسام سخت و خشن میدیدند، بارواح هم، که در نظرشان از جمله اشکال لطیف و رقیق بودند، نسبت دادند. اعتقاد به تناسخ شاید قدیمترین معتقدات دنیای معلوم باشد، چنانکه هنوز هم بسیاری از مردم چین و هند بر این عقیده‌اند.

باز هم بدیهی است که تمام افسانه‌های کهن که «اودید» در تصنیف زیبای خود گرد آورده، از تحولاتی که ما پیوسته شاهد آنها هستیم، ناشی شده‌است. بنی اسرائیل هم بتحول و تغییر صورت اعتقاد داشته‌اند.

۱- «Ovide» (اودیدوس-Ovidius) از شاعران بزرگ روم بود (۴۳ پیش از میلاد تا ۱۸ میلادی) که در زمان «اکوستوس» امپراطور معروف روم میزیست و آثار گرانبهایی از او باقی مانده است.

اگر «نیوبه» بسنگ مرمز مبدل شد، «ادیث»^۱ زن لوط نیز بصورت ستونی از نمک درآمد. اگر «اوریدیس»^۲ بسبب آنکه بقفانگریسته بود، دردوزخ جای گرفت، زن «لوط»^۳ هم بهمین گناه از آنچه خاص طبیعت آدمی است، محروم شد. قریه‌ای که مسکن «بوسیس»^۴ و «فیلهمون»^۵ در «فریژی» بود، بدریاچه‌ای مبدل گشت، و همین بلا

۱- «Niobé» بنا بر داستانهای قدیم یونان، دختر پادشاه شهر «تیس - Thébés» بود که چون بمادر «آپولو - Apollon» رب‌النوع آفتاب ناسزا گفت، بسنگ مبدل شد.
۲- Edith.

۳- «Eurydice» زن «اورفس - Orphes» از شاعران داستانی یونان قدیم در سیزده قرن پیش از میلاد بوده است. گفته‌اند که اورفس پس از مرگ زن خود، از پلوتو «Pluton» خدای دوزخ اجازه گرفت و بدوزخ رفت و خدا راضی شد زتش را بدو باز دهد مشروط بر آنکه تا از دوزخ بیرون نرفته است بزنی ننگرد. ولی «اورفس» از بی‌تابی اطاعت نکرد و زتش همچنان در دوزخ باقی ماند.

۴- «Loth» لوط برادرزاده ابراهیم نبی و از پیغمبران بنی اسرائیل است. يك چند با امر ابراهیم در «حاران» و کنعان و مصر بسر برد و سرانجام بروایت تورات از او جدا شد و در «سدوم - Sodom» مسکن گزید. چندی بعد که خداوند بر مردم این شهر بسبب گناهان بسیار خشم گرفت، به لوط امر کرد که از آنجا خارج شود. لوط با زن و فرزندان از سدوم بیرون رفت. ولی زتش چون در راه برخلاف امر خداوند بقفانگریسته بستونی از نمک مبدل شد.

۵ - ۶ - ۷ - بنا بر داستانهای یونان قدیم «بوسیس Boucis» و «فیلهمون - Philemon» زن و شوهری بودند، در «فریژی» از ولایات آسیای صغیر. روزی «ژویشتر»^۶ با یکی دیگر از خدایان بصورت آدمی بقریه‌ای که مسکن ایشان بود رفتند، ولی هیچکس جز این زن و شوهر آن دورا بخانه خود راه نداد. بهمین سبب روز دیگر آن قریه سراسر بدریاچه‌ای مبدل شد و از آن جز خانه «بوسیس» و «فیلهمون» که بمعبدی تبدیل گشته بود، اثری باقی نماند.

نیز بر شهر « سدوم » رسید . دختران « آئیوس »^۲ آب را بروغن مبدل میگردند . در تورات هم تحولی از همین گونه ، اما واقعی تر و مقدستر دیده میشود . « کادموس »^۳ بصورت مار درآمد ، و عصای « هارون » نیز ماری شد .

خدایان مکرر بصورت آدمی درمی آمدند . بنی اسرائیل نیز همیشه ملائک رادرسورت انسان دیده اند ، حتی دسته ای از ملائک با ابراهیم طعام خورده اند . « پل » در پیام خود ب مردم « کورنت »^۴ میگوید که شیطان در صورت ملکی او را چند سیلی زده است !

۱- « Sodome » از شهرهای قدیم فلسطین که بسبب گناهکاری قوم لوط با چند شهر دیگر ، گرفتار خشم خداوند شد ویران گشت .

۲- Anius .

۳- « Cadmus » بنا بر داستانهای یونانی قدیم ، پسر یکی از پادشاهان فنیقیه بود که چون « ثویتر » خدای خدایان ، خواهرش « اروپا - Europe » را ربوده بود ، در جستجوی وی به یونان رفت ، و پس از حوادث بسیار که بروی گذشت ، شهر « تبس - Thèbes » را در آنجا بنا نهاد و در پیروی بصورت ماری درآمد .

۴- Corinthe « کرتوس » یکی از شهرهای معروف و زیبای یونان قدیم بود که با آتن و اسپارنا همسری می کرد و سرانجام در سال ۱۴۹ میلادی بدست رومیان ویران شد .

ج جانوران

چه بیمایه و مسکین بوده اند کسانی که گفته اند جانوران مثل آلات بی اراده، فاقد حس و شعورند، اعمال خود را همیشه بیک منوال انجام میدهند، چیزی فرا نمی گیرند، براه کمال نمیروند و قس علی هذا! ...

چطور! این مرغی که لائنه خود را بر دیوار بشکل نیم دایره، بر زاویه دیوار بصورت ربع دایره و دور درخت، دایر موار میسازد، همه اعمال خود را بیک منوال انجام میدهد؟ آن سگ شکاری که تو در مدت سه ماه تعلیم داده و تربیتش کرده ای، پس از این مدت چیزی بیش از آنچه قبل از تعلیمات تو میدانسته، فرانگرفته است؟ آیا این قناری که آهنگ خاصی را بناو می آموزی، بی درنگ آنرا برایت تکرار میکند؟ آیا وقت زیادی برای تعلیم دادش بکار نمیبری؟ نمی بینی که مرغ گاه خطا می خواند و اشتباه خود را اصلاح می کند؟

آیا بگمان تو من فقط چون سخن میگویم دارای حس و شعور

و ادراک هستم؟ خوب! دیگر باتوسخن نمی گویم. ولی باز چون دیدی که من اندوهگین بخانه داخل شدم و با تشویش و نگرانی ب جستجوی کاغذی پرداختم و چون بیادم آمد که در جعبه‌ای پنهانش کرده‌ام، با خوشحالی آنرا از جعبه بیرون آوردم و خواندم، لابد حکم خواهی کرد که من از دوحس اندوه و مسرت متأثر شده‌ام، و ادراک و حافظه‌ام خوب کار می‌کند.

در باره آن سگی هم، که چون صاحب خود را گم کرده، همه معابر را باناله‌های دردناک در جستجوی او می‌گردد، بانگرانی واضطراب بخانه می‌آید، از پله‌ها بالا و پائین می‌رود، از اطاقی باطاق دیگر می‌دود و سرانجام همینکه صاحب محبوب خود را در اطاق کارش یافت، با فریادهای محبت آمیز و جست و خیز و مهر بانیهای فراوان خوشحالی خود را آشکار می‌سازد، همچنین حکم باید کرد.

مردمی وحشی این سگ را، که در دوستی و محبت بمراتب بر آدمی ترجیح دارد، می‌گیرند و روی میزی می‌بندند و همچنان زنده تشریح می‌کنند، تا عروق بطنی او را بتو نشان دهند. می‌بینی که در تن او نیز همان اعضای حس و شعوری که در تو هست، وجود دارد. حال، ای آقای ماشین‌ساز، بمن بگو که آیا طبیعت تمام آلات حس و شعور را درین حیوان مرتب کرده است، برای اینکه او حس نکند؟ و اعصابش برای آنست که بی‌تأثر باشد؟ فرض چنین تضاد دور از انصافی، در طبیعت شایسته نیست.

آموزگاران مدرسه می‌پرسند که روح جانوران چه صورتی دارد؟
 من ازین پرسش چیزی نمی‌فهمم. در درخت این خاصیت هست که شیره
 نباتی را در الیاف و انساج خویش میگرداند و مایه رشد و نمو جوانه
 بر گها و میوه‌های خود میشود. آیا باز از من می‌پرسید که روح درخت
 چه صورتی دارد؟ جواب میدهم که این مواهب را کسب کرده است.
 حیوان هم مواهب حس و حافظه و بسیاری از ادراکات را کسب کرده.
 می‌پرسند این مواهبها و قابلیتها را چه کسی بحیوان و نبات داده است؟
 همان کسی که نبات را در دشت می‌رویاند و زمین را بسوی خورشید
 می‌کشانند.

ارسطو گفته است که: «ارواح جانوران صورذاتی دارند.» حکمت
 عرب هم پس از ارسطو، و پیروان «سن‌توما» بعد از حکمت عرب و
 «سوربن» بعد از آن این گفته را تکرار کرده‌اند. ولی دیگر کسی درین
 باره چیزی نگفته است.

فیلسوفان دیگری نیز می‌گویند که «ارواح جانوران مادیست»
 ولی اینان نیز مطلب تازه‌ای نگفته‌اند. اگر ازیشان بپرسند که روح
 مادی چه معنی دارد، در جواب عاجزند. زیرا باید ناچار در تعریف آن
 بگویند ماده‌ایست که حس و شعور دارد. آنوقت این مشکل پیش
 می‌آید که این ماده حس و شعور را از کجا کسب کرده است؟ روح

۱ - «Saint - Thomas» از حکما و پیشوایان مسیحیت در قرون وسطی. (۱۲۲۵ -
 ۱۲۷۴ میلادی).

مادی بعقیده ایشان . یعنی ماده‌ای که بمادّه دیگر حس و شعور می‌بخشد و این تعریف مشکل را حل نمی‌کند .

حال گوش کنید که حیوانات دیگری درباره حیوانات چه فرموده‌اند . گفته‌اند که روح حیوانات وجودی روحانی و معنویست ، ولی بامرگ جسم نابود میشود . بچه دلیل ؟ این وجود روحانی و معنوی را که در واقع از حس و شعور و حافظه برخوردار و برفکار و اعمال خود مسلط است ، اما هرگز باندازه يك بچه شش ساله نمی‌فهمد ، شما از کجا شناخته‌اید؟ بچه دلیل تصور می‌کنید که این وجود معنوی بامرگ جسم نابود میشود؟

حیوان تر از این دسته کسانی هستند که میگویند روح حیوانات نه مادی است ، نه معنوی . این بسیار خوب تعریفی است ! مامعمولاً از صفت «روحانی و معنوی» چیز نامعلومی را اراده می‌کنیم که از جمله مادیات نباشد . پس بنا بر تعریف این آقایان ، روح حیوانات چیزیست که نه ماده است نه آن چیزی که ماده نیست .

اینهمه آراء ضد و نقیض بی‌معنی از کجا پیدا شده است ؟ ازینجا که مردم همیشه عادت دارند ، درباره چیزی که بر ایشان مجهولست ، اظهار عقیده کنند .

در يك دم آهنگری ، زبانه یا صفحه متحرکی را که درون آن قرار دارد ، من روح یا محرك دم نام گذاشته‌ام . کار این زبانه آنست که فرومی‌افتد تا هوا داخل لوله شود ، و همینکه من دم را بجزکت آوردم

باز میشود و هوا را در لوله میدمد.

در دستگاه دم روح مشخصی وجود ندارد، و محرك حقیقی آن من بوده‌ام. پس محرك واقعی دستگاه دم جانوران کیست؟ همانطور که در جای دیگر هم گفتم، همان کسی که ستارگان را حرکت میدهد. آن فیلوفی که گفته است: « خداوند روح جانورانست » حق داشته، ولی لازم بود که اندکی بیشتر تحقیق میکرد.

جنگ

مجاعه و طاعون و جنگ، سه بلای بزرگ این خاکدانند. تمام اغذیهٔ بدی را که بعلت قحط و غلا، با امید ادامهٔ زندگی می‌خوریم، و با خوردن آنها از عمر خود میکاهیم، میتوان بحساب مجاعه گذاشت. تمام بیماریهای مسری را هم، که از دو تا سه هزار بشمار آمده، در حساب طاعون میگذارند و این دو تحفه را حکمت و مشیت الهی بما عطا فرموده است. اما جنگ که شامل تمام این عطایاست، ابتکار سید یا چهارصد نفرست که بنام امیر و وزیر، در روی زمین پراکنده‌اند، و شاید بهمین سبب هم، گاه ایشان را تصاویر زنده‌ای از ذات باری تعالی می‌خوانند.

چاپلوسترین مردم هم اگر بیمارستانهای نظامی آلمان را دیده و از چند قریه‌ای که مزهٔ افتخارات جنگ را چشیده‌اند، گذشته باشد تصدیق خواهد کرد که مجاعه و طاعون، نتیجهٔ قطعی جنگ است.

معدوم‌ساختن مزارع، ویران کردن خانه‌ها، و درسالهای عادی از هر صد هزار کس چهل هزار را کشتن، بی‌شک هنر بسیار بزرگ است. این ابتکار نخست بدست مللی که برای تأمین منافع اجتماعی خویش گرد آمده بودند، صورت گرفت. مثلاً انجمن سیاستمداران یونان بانجمن سیاستمداران «فریژی»^۱ و سایر اقوام مجاور اخطار کرد که

۱- Phrygie - فریگیه، از ولایات قدیمی آسیای صغیر در شمال غربی آن شبه جزیره، که شهر «گردیوم - Gordium» پایتخت آن بوده است.

با هزار قایق ماهیگیری حرکت می کند، تا اگر بتواند آنها را نابود سازد.

مردم روم نیز همینکه دورهم جمع شدند، دیدند که هر گاه پیش از درو کردن محصول، بر قوم «وئی» یا اقوام «ولساک» بتازند، بسود ایشانست. چند سال بعدهم، چون همه مردم ایتالیا با همه مردم «قرطاجنه» دشمن شده بودند، مدتها در خشکی و دریا جنگیدند... اما جنگهای امروز بهانه‌های دیگر دارد.

مثلاً شجره سازی، بامیری ثابت می کند که نسبش مستقیماً به کنتی^۴ میرسد که پدیر و مادرش سیصد یا چهارصد سال پیش با خاندانی که نامش از صفحه روزگار محو گشته، قراردادی خانوادگی بسته بوده‌اند، و این خاندان نسبت بمالکیت ولایتی که آخرین متصرف آن بسکته در گذشته، ادعای باطلی داشته است. امیر و مشاورش می نشینند و پس از اندک مشورتی رأی میدهند که آن ولایت حق قانونی اوست. اما مردم این ولایت که در چند صد فرسنگی مقر امیر است باین رأی اعتراض

۱ - «Véie» از شهرهای روم قدیم و در سه فرسنگی شهر رم بوده است.

۲ - Volsques.

۳ - «قرطاجنه - Carthage» از شهرهای فنیقی در شمال آفریقا (در ساحل شمال شرقی تونس کنونی) بود که مهاجران فنیقی در قرن هفتم پیش از میلاد ساخته بودند و مرکز جمهوری بسیار نیرومندی شد که مدتها رقیب دولت روم قدیم و با آن دولت در زد و خورد بود. قرطاجنه در سال ۱۴۶ پیش از میلاد بدست رومیان اقتاد و ویران گشت.

۴ - Comte، از القاب و مناصب نجبای فرانسه در قرون وسطی و قرنهای بعد از آن.

میکنند، و او را بامیری نمی‌شناسند و اطلاع میدهند که بهیچوجه هایل بقبول حکومت وی نیستند. میگویند که بر هر ملتی لااقل با رضای آن ملت حکومت باید کرد. ولی این حرفها اصلاً بگوش جناب امیر، که حقتش بر آن ولایت مسلم و تردید ناپذیرست، نمیرود. بی تأمل گروهی انبوه از مردم بی سروپا جمع می‌کند. بهریک ازپارچهٔ آبی رنگ ستبری که هر ذرعتش صدوده‌شاهی ارزش دارد، یک دستلباس میدهد و دور کلاه هر کسدام نوار سفید درشتی میدوزد. چند روز هم ایشان را از چپ بر راست میچرخاند، سپس راست بسوی افتخار و پیروزی رهسپار میشود.

چند امیر دیگر هم که خبر این اقدام ابلهانه‌بگوششان میرسد، هریک بنا بر توانائی خویش، در آن شرکت می‌کنند، و قسمتی از مملکت را با مزدوران مردمکشی، بیشتر از آنچه چنگیز و تیمورو بایزید^۱ دنبال خود می‌بردند، فرا میگیرند.

مردم دیگری هم در ولایات دوردست‌تر میشوند که جنگی درکار است و هر کس که در آن شرکت کند، روزی پنج‌یا شش شاهی نصیب خواهد برد. پس بیدرنک مثل دروگران بدو دسته تقسیم میشوند و هر دسته خود را بیکمی از دو حریف میفرشد.

۱ - مقصود سلطان ایلدزم بایزیدخان اول سلطان عثمانی است که با عیسویان درشبه جزیرهٔ بالکان جنگهای متعدد کرد و «تراکیه» را گرفت و قسطنطنیه را در خطر افکند، ولی سر انجام از امیر تیمور گورکان شکست خورد و اسیر شد (در سال ۸۰۴ هجری). مدت سلطنتش از سال ۷۹۹ تا ۸۰۶ هجری بوده است.

این مردم کثیری که با کینه و دشمنی بجان یکدیگر می افتند، نه تنها باصل دعوا علاقه‌ای ندارند، بلکه اصلاً نمی‌دانند اختلاف بر سر چیست.

غالباً در يك حال پنج یا شش دولت بچنگ برمیخیزند، گاهی سه دولت بر ضد سه دولت، و گاه دو بر ضد چهار، یا يك دولت بر ضد پنج دولت. ولی در هر حال همه با هم دشمنند، و متناوباً با یکدیگر متحد میشوند یا بهم می‌تازند، فقط در يك چیز توافق کامل دارند و آن بدی کردن و زیان رساندن بحد افراط و امکانت.

درین اقدام پست شوم، تماشائی تراز هر چیز اینست که سر دسته‌های مردمکشان، پیش از آنکه بقتل و غارت در کشور همسایه مشغول شوند، بیرقهای خود را تقدیس میکنند و با تشریفات زیاد از خداوند یاری می‌طلبند. اگر یکی از فرماندهان فقط بسعدت کشتار دو ساسه هزار تن نائل شده باشد، اصلاً خدا را شکر نمی‌کند، اما اگر ده هزار نفر را با آتش و خون کشیده باشد، و از غایت لطف چند شهر را نیز زیر و زبر کرده باشد، با تشریفات خاص برای جنگاوران، بزبانی بیگانه، آوازه‌های مفصلی، که با عبارات و لغات نامأنوس آمیخته است، می‌خوانند. البته این آوازه‌ها را، همانطور که برای مردمکشان خوانده میشود، در روزهای عروسی و ولادت نوزاد هم می‌خوانند. و این کار از ملتی که در ساختن تصنیفها و آوازه‌های تازه شهرت یافته است، شایسته نیست.

مذاهب ساده و حقیقی، هزاران بار مردم را از ارتکاب جنایات منع

کرده است . انسان شریف هرگز براه جنایتکاری نمی‌رود ، و مرد پا کدل از آن بیم دارد . اینگونه مردم همواره خدای عادل و منتقم را در پیش چشم دارند . اما مذهب ساختگی و دروغی مردم را بهمه بیداد-گری‌ها و جنایاتی که بدست‌یاری یکدیگر مرتکب می‌توانند شد ، مثل فتنه و فساد و طغیان و راهزنی و غافلگیر کردن خصم و بران ساختن شهر ها و قتل و غارت ، تشویق میکند . همه خندان و شادان در زیر پرچم پیشوای مقدس خود براه جنایت می‌روند ...

همه جا بجمعی خطیب و واعظ پول میدهند تا در باره اینگونه جنایتها مدیحه‌سرایی کنند . ازین گونه و عاظ ، برخی بالپوش سیاه بلند می‌پوشند و بر آن شنلی کوتاه می‌افزایند . جمعی روی جامه پیراهنی دارند . دسته‌ای دیگر روی پیراهن دوحمایل رنگارنگ نیز می‌آورند . همگی ، ساعتها سخن میگویند و از آنچه وقتی در فلسطین گذشته ، یا از جنگی که در « وتر اوی » روی داده شواهدی ذکر می‌کنند .

در باقی اوقات سال ، همین و عاظ ، نهی از منکر می‌فرمایند . مثلاً با اقوال و روایات متناقض ثابت میکنند که اگر زنان بر صورت لطیف خود اندک سرخابی بمالند ، الی الابد گرفتار عذاب ابدی ذات ابدی باری - تعالی خواهند شد . یا اینکه نمایشنامه‌های « پولیوکت »^۱ و « آتالی »^۲ از

۱- « Vétérvie » که بزبان آلمانی « وتر اوی - Wetterau » گویند ، از ولایات قدیم آلمان در ناحیه سفلی رود راین بوده است .

۲- « Polyucte » . « سن پولیوکت » یکی از سرداران سپاه روم بود که در قرن سوم (بقیه حاشیه در صفحه بعد)

آثار ابلیس ملعون است . یا اگر کسی در یکی از ایام پرهیز ، معادل دویست «اکو» از ماهیان گوناگون بر سفره خود بیش مهمان نهد ، حتماً تمام گناهانش بخشوده خواهد شد . اما اگر بیچاره مسکینی معادل دوشاهی ونیم گوشت گوسفند بخورد، درقعر دوزخ باجمع شیاطین محشور خواهد گشت !

از میان پنج یا شش هزار موعظه‌ای که تا کنون بدین صورت ایراد شده شاید سه یا چهار موعظه از «ماسیلون»^۴ نامی که از اهالی «گل» است ، برای مردم شرافتمند قابل مطالعه باشد و تولید اثر جار و نفرت نکند. اما در تمام آنها دو خطابه پیدانمی کنید که گوینده در آن برخلاف جنگ و خونریزی ، که ریشه تمام جنایات است ، سخنی گفته باشد. وعاظ بیچاره تمام روز، در مذمت عشق، که یگانه امیدزندگانی بشر و تنها وسیله تزکیه اخلاق اوست ، داد سخن میدهند ، ولی از کوششهای پلیدی که در بر انداختن عشق می کنیم ، چیزی نمیگویند .

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

- میلادی بدین عیسی در آمد و در سال ۲۵۷ میلادی کشته شد. زندگانی او را «کرتی» -
 Corneille « نویسنده نامی فرانسوی موضوع نمایشنامه غم انگیزی ساخته است .
 ۳ - «Athalie» . «عتلیاء» بر روایت تورات ، دختر «احاب» و «ایزابل» و زن «یهورام»
 پادشاه یهودا بود که بنی اسرائیل او را کشتند . «راسین - Racine» ، شاعر معروف
 فرانسوی از حیات پر حادثه این زن ، نمایشنامه غم انگیزی ساخته است .
 ۱ - پول نقره قدیم فرانسه که در حدود سه فرانک طلا قیمت داشته است .
 ۲ - «Massillon» ژان باپتیست) از روحانیان و وعاظ معروف فرانسوی . (۱۶۶۳ -

آقای « بوردالو^۱ » شما درباره‌ی عفتی، موعظه‌های توبیخ آمیز طولانی فرموده اید، ولی در خصوص اینهمه جنایات گوناگونی که با شکال مختلف غصب و غارت و دزدی و جنون جهانگیر جنگ، دنیا را عزادار می‌کند سکوت اختیار کرده اید. در صورتی که رذائل و نقائص اخلاقی سراسر جهان را در تمام قرون گذشته، با خسارات و آفات یک جنگ برابر نمی‌توان کرد.

ای پزشکان مسکین ارواح، شما برای یک خراش سوزن، دو ساعت مردم را توبیخ و ملامت می‌کنید، اما درباره‌ی مرضی که ما را هزار باره می‌کند، خاموشید! ای فیلسوفانی که مدعی تعلیم اخلاق هستید، همه آثار خود را بسوزانید. تا وقتی که هوسرانی چند تن می‌تواند، با پشتیبانی دیانت، هزاران هزار از برادران ما را از دم تیغ بگذراند، مردم بر آن دسته از نوع بشر که مخصوص ابراز دلاوری و شهامت است، بصورت وحشتناکترین چیزی که در سراسر جهان تصور توان کرد، می‌نگرند.

اگر بنا باشد که چند سیر سرب از شش صد قلمی بدن مرا متلاشی کند، در بیست سالگی با درد و رنجی وصف ناپذیر، میان چندین هزار مرده و مجروح دیگر بمیرم، و در آخرین نگاه مشاهده کنم که زاد گاهم را با آتش و آهن‌زیر و زبر کرده‌اند و از زیر خرابی‌های آن جز ناله و فریاد زنان و اطفال صدائی بگوش نمی‌رسد، و تمام این مصائب برای تأمین

۱ - « Bourdaloue » از واعظ فرانسوی قرن هفدهم .

منافع احتمالی کسیست که اصلاً نمی‌شناسیم، آیا باز باید بانسایت و نیکوکاری و حیا و تواضع و مهربانی و قناعت و عقل و رحم و شفقت ایمان داشته باشیم؟

بدتر از همه اینست که از بلای جنگ نمیتوان گریخت. اگر دسته‌ای از آن اجتناب کنند، باقی مردم جهان «مارس» خدای جنگ را میپرستند. «شباط» نیز بعقیده بنی اسرائیل، خدای جنگ بود. ولی چنانکه «همر» گفته است، «می‌نرو» ربه النوع عقل، «مارس» را خدائی خشمگین و بی‌شعور و دوزخی می‌شمرده است.

۱ - « Mars » مریخ که بفارسی بهرام است .

۲ - Minerve .

ح

حاکم

چگونه انسانی توانسته است بر انسان دیگر فرمان روا گردد، و با چه افسونگری شگفتی موفق شده است که بر گروهی از مردم حکومت کند؟ دربارهٔ این مشکل کتابهای خوب فراوان نوشته‌اند، اما من یک افسانهٔ هندی را بر آنهمه ترجیح میدهم، که هم کوتاه و مختصر است و هم افسانه‌ها، همه چیز را خوب تشریح می‌کنند.

افسانهٔ هندی می‌گوید: «آدم، پدر همهٔ هندیسان، از زن خود «پروکریتی» دو پسر و دو دختر پیدا کرد. پسر بزرگش غولی زورمند، و پسر کوچکش گوژیشتی کوتساه بود. دخترانش هم صاحب جمال و دلفریب بودند. پسر بزرگ همینکه بقدرت خود پی برد، با خواهران هم آغوش شد، و برادر گوژیشت را بخدمت گماشت. از دو خواهر نیز یکی را بطلباخی و یکی را بیوستانبانی واداشت. هر وقت که میخواست

بخوابد، برادر کوچک گوژپشت را بدرختی می بست، و اگر او میگریخت، با چهارخیز او را میگرفت و با تازیانه‌ای که از پی گاو ساخته بود، بیست ضربه میزد.

«گوژپشت ناچار بنده و منقاد او شد. غول همینکه دید او تکلیف بندگی را نیکو انجام میدهد، اجازه داد بایکی از خواهران، که دلش را زده بود، هم بستر شود. فرزندان که ازین همخوابگی پیدا شدند، گوژپشت نبودند، ولی قنوبالای ناهنجاری داشتند. این اطفال با ترس از خدا و از غول بزرگ شدند، و در تربیت ایشان اهتمام کافی شد. بهمگی آموختند که هم بزرگشان بخواست خداوند غولی است و با بستگان خود هر چه بخواهد میتواند کرد. از برادر زاد گانش هر يك صاحب جمال باشد، بی گفتگواز آن اوست و تا او اجازه ندهد، با هیچکس نمی تواند دخت. پس از مرگ غول، پسرش، با آنکه مثل پدر زورمند و قوی بالا نبود، گمان کرد که همچنان بحکم خداوند غولیت، و مدعی شد که همه مردان باید او را خدمت کنند و همه دختران با وی هم بستر شوند. ولی افراد خانواده بر ضد او متحد شدند و پس از کشتنش اعلام جمهوریت کردند.»

مردم سیام بر خلاف معتقدند که خانواده نخست با حکومت جمهوری اداره میشد، و غول پس از چندین سال، در نتیجه اختلاف و نفاق بر آنان تسلط یافت. ولی تمام نویسندگان «بنارس»^۱ و سیام درین نکته

۱- از شهرهای بزرگ و مقدس هندوان در کنار رود «گنگ» و از مراکز دین برهائی است.

همداستانند که مردم قرن‌ها بی اینکه در اندیشه وضع قوانین باشند، باهم زندگی میکرده‌اند، و دلیل قاطع ایشان بر این گفته اینست که امروز هم، گرچه همه مردم جهان مدعی داشتن ذوق و قریحه‌اند، هنوز بیست قانون که بحال بشر مفید باشد، وضع نکرده‌اند.

هنوز هم فی‌المثل در هندوستان این مسئله لاینحل مانده‌است که آیا جمهوری پیش از حکومت‌های استبدادی بوجود آمده یا بعد، و اختلال و بی نظمی در نظر مردم موحشر و منفور تر بوده است یا ظلم و زور؟ من نمی‌دانم که بر حسب زمان کدام یک بر دیگری مقدم بوده، ولی بر حسب قانون طبیعت باید گفت که مردم همه مساوی بوجود می‌آیند. حکام نخستین را، زور و زبردستی بوجود آورده، و حکام بعدی را، قوانین بر مردم مسلط ساخته است.

خ

خدا

در عهد امپراطوری «آرکادیوس»^۱، «لوگوماخس»^۲ مدرس حکمت الهی در قسطنطنیه، سرزمین «سکا»^۳ هارفت و پای کوه قفقاز، در دشتهای حاصلخیز «زفیریم»^۴ نزدیک سرحدات «کلشید»^۵ اقامت گزید. پیر سالخورد نیکو کاری، از مردم آن سرزمین، بنام «دندین داک»^۶، در اطاق

۱ - «Arcadius» پسر «ثئودوزیوس - Theodosius» بزرگ امپراطور روم بود و او نخستین امپراطوری است که در روم شرقی (بیزانس) سلطنت نشست. (از ۳۹۵ تا ۴۰۸)

۲ - Logomachos .

۳ - سکاها اقوام چادر نشینی بوده اند از نژاد آریائی که از قرنهای پیش از میلاد در نواحی شمال قفقاز و جنوب روسیه و سیبری و اراضی میان دریای خزر و فلات مرکزی آمیبا میزیسته و از تمدن بهره‌ای نداشته اند. این اقوام را یونانیان قدیم «اسکوئ» میخواندند و در زبانهای اروپائی امروز «سیت - Scythe» میگویند.

۴ - Zéphirim .

۵ - «Colchide» یونانی «کلشیس - Colshis» از ممالک قدیم آسیا، میان قفقازیه و ارمنستان، که امروز در تصرف روسیه است. ۶ - Dondindac .

وسیعی که میان آغل گوسفندان و انبار بزرگ آذوقه خود ساخته بود ، با زن و پنج پسر و پنج دختر و بستگان و ملازمان خویش ، پس از صرف طعام مختصری ، بزانو در آمده ، همگی بحمد و ثنای پروردگار مشغول بودند .

«لوگو ماخس» باو گفت :- ای مرد بت پرست ، بچه کار مشغولی ؟
دندین داک جواب داد :- من بت پرست نیستم .

لوگو ماخس گفت :- در صورتی که سکائی هستی و یونانی نیستی باید بت پرست باشی . بگو بینم بزبان سکائی چه میگفتی ؟
مرد سکائی جواب داد :- همه زبانها در گوش پروردگار آشناست
من و کسانم ، او را ستایش میکریم .

مدرس حکمت الهی گفت :- این دیگر خیلی عجیب است
که يك خانواده سکائی خدا را ستایش کند ، بدون آنکه از ماتعلیم گرفته باشد !

سپس با « دندین داک » بمباحثه پرداخت . زیرا که او کمی بزبان سکائی آشنا بود ، و مرد سکائی هم اندکی یونانی می دانست . شرح مباحثات آن دو در یکی از نسخ خطی کتابخانه قسطنطنیه موجود است .
لوگو ماخس - خوب ، اگر تو شریعت خوانده ای ، بگو بینم چرا باید خدا را پرستید ؟

دندین داک - برای اینکه همه چیز ما از دست پرستیدنش واجبست .
لوگو ماخس - این جواب از مردی وحشی مثل تو بعید نیست اخوب

از خدا چه توقع داری؟

دین دنداك - از مراحم پروردگار تشکر می کنم . حتی از آن جهت که گاهگاه مرا با آلام و مشقاتی می آزماید، سیاستگذار وی هستم . اما هرگز از تو توقعی ندارم . زیرا که او خود بنیازمندیهای ما واقفت . بعلاوه از این میترسم که اگر از تو تمنای آفتاب کنم، همسایه من خواهش باران کرده باشد .

لوگو ماخس - عجب ! حدس میزدم که جوابهای ابلهانه خواهد داد ! بهتر است که از مسائل عالیتربحث کنیم . خوب وحشی ، بگو بینم از کجا میدانی که خدائی وجود دارد؟

دین دنداك - تمام کائنات میگویند خدائی هست .

لوگو ماخس - این کافی نیست . درباره خدا چه عقیده ای داری؟
دین دنداك - معتقدم که او پروردگار و فرمانروای منست . اگر خوبی کنم مرا پاداش میدهد و اگر بدی کنم بکیفر میرساند .

لوگو ماخس - اینها که سخنان پیش یا افتاده معمولیست ! وارد بحث اساسی بشویم . بگو بینم خدا غیر متناهیست یا جوهر است ؟
دین دنداك - مقصود شما را نمی فهمم .

لوگو ماخس - حیوان نفهم ؟ می پرسم خدا در یک مکان مخصوص است ، یا لامکان است ، یا همه جا حاضر است ؟

دین دنداك - درین باب چیزی نمیدانم... هر طور شما بفرمائید .
لوگو ماخس - ابله . آیا خداوند می تواند کاری کند که آنچه

موجود بوده ، موجود نبوده باشد ، و يك چوب دستی دو سر نداشته باشد ؟ بعقیده تو خدا ، آینده را آینده می بیند یا حال ؟ چگونه می تواند از عدم، وجودی بسازد و موجودی را معدوم کند ؟

دین دنداك - من هرگز درین گونه مسائل اندیشه نکرده ام .
لوفگوماخس - چه مرد کند زهنی ! ناچار باید موافق فهم تو سخن گفت ... رفیق ، بگو بینم ماژه میتواند ازلی باشد ؟

دین دنداك - برای من چه تفاوت میکند که ازلی باشد یا نباشد من که خود تا ابد زنده نخواهم ماند . خدا همیشه بر من حاکمست و چون بمن قوه ادراك صواب و صلاح عطا فرموده ، باید از اطاعت کنم . هرگز هم میل ندارم که فیلسوف باشم . دلم میخواهد انسان باشم .
لوفگوماخس - مباحثه با این مرد سر سخت کار دشوارست .

باید قدم بقدم جلو رفت ... بگو بینم خدا چیست ؟
دین دنداك - فرمانروای من ، صاحب اختیار من ، پدر من .

لوفگوماخس - مقصودم این نبود . می پرسم ذات خدا چگونه است ؟
دین دنداك - ذاتش اینست که قادر و مهربان باشد .

لوفگوماخس - ولی آخر جسم است یا روح ؟
دین دنداك - چطور توقع دارید که من از حقیقت ذات خدا آگاه باشم ؟

لوفگوماخس - چطور ؟ تو نمیدانی که روح چیست ؟
دین دنداك - ابداً ! شناختن روح بچه کار من می خورد ؟ آیا اگر

براز روح پی بردم، با انصافتر میشوم؟ شوهری نیکوتر، یاپدر و کارفرما
و هم شهری بهتری خواهم شد؟

لوفگوماخس - باید قطعاً بتو بیاموزم که روح چیست. روح،
روح، روح... این بحث بماند برای دفعه دیگر ...

دین دنداک - می ترسم مجهولات شما هم در باره روح بیش از
معلوماتتان باشد. اجازه فرمائید منم از شما سئوالی کنم. چندی
پیش یکی از کلیساهای شما رفته بودم. برای چه در کلیسای خود
صورت خداوند را باریش بلند کشیده‌اید؟

لوفگوماخس - فهم این مسئله آسان نیست و تعلیمات مقدماتی
لازم دارد.

دین دنداک - پیش از آن که از تعلیمات شما مستفیض شوم،
بگذارید واقعه‌ای را که در یکی از این روزها برایم روی داد، نقل کنم.
یک روز در انتهای باغ خود، اطاق کوچکی می‌ساختم. شنیدم موشی با
زنبوری مباحثه میکرد. موش می‌گفت: «عجب عمارت زیبایی است.
باید کار موش بسیار توانگری باشد؟». زنبور جواب داد: «چه
شوخی میکنی. این عمارت را قطعاً زنبور با هوش و ذکاوتی ساخته
است.» از آن روز تصمیم گرفته‌ام که در هیچ مسئله‌ای جدال نکنم.

۵

داود

اگر روستا زاده ای در جستجوی چند ماچه خر باشد و صاحب دولت و سلطنتی شود، امری خارق العاده است. اگر روستا زاده دیگری هم عارضه جنون پادشاه خود را با نواختن چنگ درمان کند، باز امریست که خیلی کم اتفاق میافتد. اما اگر همین جوانک چنگزن پادشاه شود، برای اینکه در گوشه‌ای با ملای ده مصادف گشته، و او يك شیشه روغن زیتون بر سرش زده، این دیگر خیلی شگفت انگیزست. من هیچ نمیدانم که این عجایب در چه زمان و بدست کدام کس نوشته شده، ولی میدانم که نویسنده آنها مردی از نوع «پولیب» و

۱- «Polybe» یا «پولیبیوس - Polybius» از مورخان بزرگ یونان قدیمست که در ۲۱۰ تا ۲۰۰ سال پیش از میلاد تولد یافت و در حدود سال ۱۲۵ پیش از میلاد در گذشت. کتاب تاریخ عمومی او مرکب از چهار مجلد بوده ولی اکنون از آن جز پنج مجلد در دست نیست.

«تاسیت^۱» نبوده است. من به آن یهودی شریفی که تاریخ واقعی دولت نیرومند عبرانیان را، با الهام باری تعالی، برای تعلیم جهانیان نوشته است، هر که باشد، بسیار احترام میگذارم. اما ناراضی و متأثرم از اینکه رفیقم «داود»، کار پادشاهی را با گرد آوردن یکدسته چهارصد نفری از دزدان آغاز می کند، و بریاست این مردان شرافتمند با «ابی ملک^۲» از اجبار یهود همدست میشود، و این ملای یهودی شمشیر «جالوت^۳» را بکمرش می بندد و تانهای مقدس را باو میدهد. (کتاب پادشاهان، ج ۱، فصل ۲۱، بند ۱۳)

برای من قبول این قول دشوار است که داود، یعنی کسی که خداوند او را مسح فرموده، مردی که بخواست خدا بر «شائول»، مسح گشته دیگر پروردگار، قیام کرده است، با چهارصد تن از دزدان همدست شود و از مردم کشور خویش خراج بگیرد، و دارائی مردك «نابال^۴» را بیدزد و بی درنگ با زن بیوه او عروسی کند. (کتاب اول پادشاهان، ج ۱، فصل ۲۵، بند ۱۰ و ۱۱).

از رفتار وی با «اخیش^۵» پادشاه بزرگ هم که اگر اشتباه نکنم مالک پنج یا شش دهکده در سر زمین «جت^۶» بوده است، ناراحتم.

۱ - Tacite یا «تاجیتوس - Tcitus» از مورخان نامی رم قدیم است (از ۵ تا ۱۳۴ میلادی) و از آثار تاریخی او کتب گرانبهائی باقیست.

۲ - Abiemlech . ۳ - Goliath . ۴ - Nabal .

۵ - Achis . ۶ - Geth .

داود که درین هنگام فرمانده ششصد دزد بوده است ، بمکن متحدین دوست خیر خواه خود «اخیش» می تازد ، همه جا را بیادغارت میدهد و همه کس را تا سالخورد و زن و بچه شیرخوار می کشد. نمیدانم برای چه کود کان شیرخوار را سر می برد ؟ عقیده نویسنده فاضل یهود، در این باب اینست که : « بچه های شیرخواره را کشت تا کسی خبر تاخت و تازش را به «اخیش» نرساند ! » (کتاب پادشاهان ، فصل ۲۷ ، بندهای ۸ و ۹ و ۱۱)

سپس دزدان ازوبر میگردند و میخواهند سنگسارش کنند . اگر گفتید که این یهودی بزرگوار چه می کند ؟ بی درنگ با خدا مشورت می کند . باری تعالی هم باو جواب میدهد که برود و برخاک «عمالقه» بتازد ، تا دزدان در آنجا اموال فراوان غارت کنند و توانگر شوند . (کتاب پادشاهان ، فصل ۳۰) .

در همان اوان مسح گشته دیگر خداوند ، شاول ، در جنگی که با فلسطینیان می کند ، شکست می خورد و خود را می کشد . این خبر را مردی یهودی به داود میرساند ، و داود که ظاهراً چیزی نداشته است تابعنوان مژدگانی بخیبر گزار دهد ، پیاداش آن خدمت او را می کشد . (کتاب دوم پادشاهان ، فصل ۱ ، بند ۱۰)

بعد از شاول پسرش «یشبوشث» بجای پدر می نشیند . داود هم

چندان قدرت دارد که با وی بجنگد، و سرانجام «یشبوشت» را می کشد.

داود مالک تمام کشور میشود، و بی خبر بر شهر یا دهکده «ربه» می نازد و همه مردم آنجا را با آزار و عذابهای عجیب می کشد. برخی را با اره دونیم می کند، دسته ای را با داس شکم میدرد، برخی دیگر را در تنورهای آجر می سوزاند، و البته این هم یکی از انواع جنگهای نجیب و جوانمردانه است. (کتاب پادشاهان، ج ۲، فصل ۱۲)

بعد ازین لشکر کشیهای بزرگ، سه سال مملکت گرفتار قحط و غلامی میشود. عجیب هم نیست. زیرا باشیوه جنگی جناب داود، زراعت کار آسانی نبوده است.

باز بیاری تعالی متوسل میشود و می پرسد که چرا قحط و غلامی پیدا شده. البته جواب این سؤال خیلی آسان بوده است.

قطعاً در کشوری که گندم بسختی سبز میشود، اگر برزگران را در تنور اندازند، یا با اره دونیم کنند، دیگر کسی برای کشت و زرع کردن نمی ماند. اما خداوند جواب میدهد که علت بروز قحط و غلامی اینست که «شاؤل» چندی پیش از آن، جماعتی از مردم «جبعون»^۱ را کشته است.

داود بی تأمل چه می کند؟ همه اهالی جبعون را نزد خود می خواند

۱ - Rabbath .

۲ - «Gabaon» ، از شهر های قدیم فلسطین ، در پنج یا هفت میلی شمال اورشلیم.

و بایشان می گوید که اگر شاؤل با آنان جنگیده ، خطای بزرگی مرتکب شده است . شاؤل مثل او پیش خداوند عزیز نبوده و بحکم انصاف باید بازماندگانش را سیاست کرد . سپس هفت تن از نوادگان شاؤل را به جبعونیان می دهد تا بدار آویزند ، و این هفت نفر بجرم اینکه قحط و غلا پیدا شده بود ، بدار آویخته شدند . (کتاب پادشاهان ، ج ۲ ، فصل ۲۱)

مطالعه کتاب « دم کالمه ^۱ » احمق ، که تمام این اعمال ناپسند را موجه و مشروع جلوه داده است ، تفریح دارد . در صورتی که اگر کارهای داود باور کردنی بود ، مایه کمال خشم و تنفر میشد .

من درین جا از قتل فجیع « اوریا ^۲ » و آنچه داود با « بت شبع ^۳ » کرد ، چیزی نمی گویم . این زن را همه میشناسند . اما خداوند که مشیاتش با آرزوها و مقاصد آدمیان تفاوت بسیار دارد ، خواسته است که حضرت عیسی از اخلاف « بت شبع » رسوای بدنام باشد ، و این حکمت الهی او را پیراسته و منزه گرداند .

اینک تعجب من ازین نیست که چرا « ژوریو ^۴ » ، « بایل ^۵ » حکیم را

۱ - « دم اوگوستن کالمه - Dom Augustin Calamet » از علمای روحانی فرانسوی در قرون ۱۷ و ۱۸ میلادی (۱۶۷۲ - ۱۷۵۸) بود .

۲ - Urie . ۳ - Bethsabée .

۴ - « Pierre Jurieu » از علمای دینی فرانسوی در قرون هفدهم و هجدهم (۱۶۳۷ تا ۱۷۱۳) که پیرو مذهب پروتستان بود .

۵ - « Bayle » از فلاسفه و نویسندگان فرانسوی در قرن هفدهم . (۱۶۴۷ تا ۱۷۰۶)

بجرم اینسکه بر همهٔ اعمال داود شاه مهر قبول ننهاده ، زجر و عذاب داده است . تعجبم از آنست که چگونه مردم تحمل کرده اند که مردی مثل «ژوریو» ، حکیمی مانند «بایل» را زجر و عذاب دهد .

دوره هیتی

دوستی قرار دادیست ضمنی و نهانی میان دوشخص حساس و پرهیزکار. میگویم «حساس» برای اینکه ممکنست یک مرد روحانی و زاهد نیز، بدخواه و خبیث نباشد، ولی در زندگانی از نعمت دوستی بهره مند نشود، و گفتم پرهیزکار، برای آنکه مردان بدخواه و بدکار بجای دوست، دستیار و شریک دارند، و مردم شهوت پرست، باران فسق و فجور. آنکه حریص و طماعست، شریک و سهیم می گیرد، و آنکه سیاستمدار است در پی حزب سازی و دسته بندیست. مردم بیکاره عوام نیز با هم روابط عادی دارند، و سرکار پادشاهان و حکام هم با اشخاص چاپلوس و درباریست. تنها مردان پرهیزکار و با فضیلت، دوستان واقعی میتوانند داشت. «سته گوس» همدست «کاتی لی نا» بوده، «مسن» در دربار «اوکتاو» تملق میگفته است، ولی «سی سرون» و «آنیکوس» با هم دوست بوده اند.

۱ - Cethégus «کابوس سته گوس» از رجال رم قدیم که چون با «کانسی لینا» برای بدست آوردن حکومت شهر رم توطئه کرده بود، بدستور «چیچرو» کنسول رم کشته شد. (۶۳ پیش از میلاد)

۲ - «لوسیوس سرجیوس کاتالی نا - Lucius - Sergius Catalina» از نجبای رم قدیم بود که بسبب قبایح اعمال، خود را بدنام کرد. در سال ۶۳ پیش از میلاد نیز با جمعی از نجبای روم بر آن شد که «چیچرو» کنسول روم را هلاک سازد و شهر را غارت کند، ولی پرده از کارش بر افتاد و کشته شد.

۳ - Mécène «بلاینی: Maecenas» مشاور وزیر «اکتاویوس اگوستوس»، نخستین امپراطور روم بوده است.

۴ - «Atticus» از سواران روم قدیم و دوست صمیمی «چیچرو» که نامه های بسیاری از او خطاب بنخطیب نامی روم در دست است. (۱۰۹ تا ۳۲ پیش از میلاد)

دو وجود شریف و مهربان، از چنین قراردادی چه سود می‌برند؟! قوت وضعف فرائض و الزامات دوستی، با درجات ناز کدلی و حساسیت دودوست و میزان خدماتی که برای یکدیگر انجام می‌دهند، متناسب است. وجد و حال دوستی، در یونانیان و اعراب، از ما بیشتر بوده و داستان‌هایی که این اقوام دربارهٔ دوستی ساخته‌اند، دلکش و شایستهٔ تحسین است. نظیر آنها در داستان‌های ما دیده نمی‌شود، و ما کلیهٔ کمی خشک و خشنیم. دوستی، پیش یونانیان، فصلی از مذهب و قانون بوده است. مردم شهر «تب»، از عاشق پیشگان، انجمنی داشته‌اند. چه انجمن دلخواه و زیبایی! برخی از نویسندگان، این انجمن را از پیروان قوم لوط شمرده‌اند، ولی این اشتباه است و چنین تصویری را باید ترجیح فرع بر اصل شمرد. دوستی در مذهب یونانیان، از الزامات قانونی و مذهبی بوده، و عشق بازی با جوانان ساده نیز متأسفانه از لحاظ اخلاقی مجاز شمرده می‌شده است. ولی نباید هر کار ناپسند شرم انگیزی را، بگردن قانون گذاشت. درین باره باز هم سخن خواهیم گفت.

ر

روزه

آیا نخستین مردمی که روزه گرفتند، گرفتار سوء هضم بودند و بدستور طبیب باهساك و كم خوارى راضى شدند؟

آيا علت تعيين ايامى براى روزه دارى، در مذاهب بى نشاط ملال انگيز، اين بوده است كه انسان در اندوه و ملال، اشتهاى خود را از دست ميدهد؟

آيا بنى اسرائيل، همانطور كه تمام مراسم دينى را، از تازيانه زدن بر گناهكاران^۱ تا فكندن معاصى خويش بگردن بز^۲، از مصريان

- ۱ - تازيانه زدن بر گناهكاران يا برخويشتن بكفارة گناه، در ميان بنى اسرائيل مرسوم بوده است. عيسويان نيز اين رسم را تقليد كردند، و مخصوصاً در قرون وسطى و دوران «انگيزيسيون» تازيانه زدن گناهكاران بحكم محاكم دينى كاتوليك بسيار متداول بود حتى دسته اى از خرافاتيان اين مذهب، خويشتن را در معاير عام تازيانه ميزدند.
- ۲ - در ميان قوم يهود مرسوم بود كه در روز عيد استغاثه و استغفار كاهن بزرگ تمام گناهان ملت را با ادعيه و اذكار خاص به بزرگوارى منتقل مى كرد. سپس آن بز را در صحرا رها مى كردند.

آموخته بودند، عادت روزه گیری را هم از آن ملت فرا گرفتند؟
 حضرت عیسی برای چه، چهل روز، در صحرائی که همراه شیطان
 بدانجا رفته بود، روزه گرفت؟ «سن ماتیو» می گوید که بعد ازین
 روزه گیری احساس گرسنگی کرد. پس وقتی که روزه داشت
 گرسنه نبود؟

چرا مذهب کاتولیک در روزهای امساك، خوردن حیوانات را حرام
 کرده، ولی خوردن ماهیهای حلوا و آزاد را مستحب دانسته است؟
 برای چه اگر یکی از پیروان پاپ، معادل پانصد فرانک ماهی دسفره
 خود بچیند، بهشت میرود، اما اگر فقیر بی نوائی که از گرسنگی
 در حال مردنت، چهار شاهی گوشت بخورد، محکوم بدوزخ است؟
 چرا اگر کسی خواست تخم مرغ نخورد، باید از کشیش محله
 اجازه بگیرد؟ اگر فی المثل، پادشاهی رعایای خود را از خوردن بیضه
 ماکیان منع کند، مضحکترین بیداد گران عالم نخواهد بود؟ علت
 این دشمنی عجیب کشیشان با کوکو و خاگینه چیست؟

آیا میتوان باور کرد، که در دستگاه پیروان پاپ، قضاتی چندان
 احمق و بی حس و وحشی باشند که مردم بینوائی را بجرم اینکه در ایام
 امساك گوشت اسب خورده اند، بدست جلاد سپارند؟ بلی، این امر
 حقیقت دارد. من چنین حکمی را در دست دارم، و عجیبتز اینکه
 اینگونه قضات خود را هم، از وحشیان سرخ پوست کانادا، برتر و عاقلتر
 پنداشته اند.

ای کشیشان سفیه آدمی کش! بکه دستور روزه گرفتن میدهید؟
اگر این دستور برای توانگران است، که بر آن وقتی نمی گذارند،
و اگر برای مردم درویش و بینواست، که خود در تمام سال روزه دارند.
روستائی بیچاره تقریباً هر گر گوشت نمی خورد و وجه ماهی خریدنش
هم نیست.

آخر ای بی شعوران، پس کی مقررات احمقانه خود را اصلاح می کنید؟

ز

زیبا، زیبایی

اگر از يك غوك پيرسيد كه زيبائى و جمال واقعى كدامست ،
 جواب خواهد داد كه غوك ماده با دو چشم گرد بزرگى كه از سر
 كوچكش بيرون جسته، با آن دهان هموار و فراخ و شكم زرد و پشت
 سياهش، مظهر زيبائى و جمالست . همين سؤال را از سياه پوست
 « كينه^۱ » اى بكنيد، زيبا در نظرش زن سياه چربگونه اىست كه چشمان
 گود رفته و بينى پهن داشته باشد.

اگر از شيطان پيرسيد ، خواهد گفت كه جمال، دريك جفت شاخ
 و چهار چنگال و يك دم است، و هر گاه از فلاسفه سؤال كنيد، جوابهاى
 مبهم و بى سرو بن خواهيد شنيد . زيرا فلاسفه دنبال چيزى ميگردند

۱ - «Guinée» نامى است كه پيش از اين اروپائيان بقسمتى از افريقاى غربى ، ميان
 اراضى « سنگال - Sénégal » و « كنگو - Congo » در ساحل خليج كينه داده

که منطبق با اساس و جوهر جمال و زیبایی محض باشد .

یک روز با فیلسوفی بتماشای نمایش حزن انگیزی رفته بودم. میگفت:

«چقدر زیباست!» پرسیدم: زیبایی این نمایش در چیست؟ گفت:

«در اینکه مصنف به هدف نهائی خود رسیده است.»

فردای آونرز مسهلی خورد که در او تأثیر نیکو کرد . گفتم:

«این مسهل نیز به هدف نهائی رسید ، پس مسهل زیبایی است!» دریافت

که نمیتوان گفت: «مسهلی زیباست.» و بچیزی عنوان زیبایی میتوان

داد که محرک تحسین و مسرت و لذت باشد، و چون آن نمایش تأثر انگیز

در او این احساسات را برانگیخته بود ، زیبا بود .

چندی بعد با هم سفری بانگلستان کردیم . همان قطعه را با

ترجمه‌ای کامل و خوب در آنجا نمایش دادند . ولی همه تماشاگران از

دیدنش اظهار خستگی و ملال کردند . رفیق فیلسوفم گفت: «اوه!

معلوم میشود که زیبایی محض، در چشم انگلیسی و فرانسوی فرق میکند.»

و پس از اندیشه بسیار چنین نتیجه گرفت که زیبایی غالباً نسبی است .

آنچه در ژاپون پسندیده و زیبا جلوه می کند، در رم نا زیباست و آنچه در

پاریس معمول و مرسوم است ، در یکن پسندیده نیست ، و از تیه مقاله

مفصلی که می خواست درباره جمال و زیبایی بنویسد ، منصرف شد .

س

سلسلهٔ حوادث

از قدیم گفته‌اند که تمام حوادث عالم را دست توانای قسمت و قضا، چون حلقه‌های زنجیری بیکدگر پیوسته است. در داستانهای «همر» حتی «ژوپیترا» نیز اسیر سرپنجهٔ تقدیر است، و رب‌النوعی که بر تمام خدایان و فرزندان آدم حکومت می‌کند، فاش می‌گوید که از مرگ پسر خود «سارپدون»^۱ در تاریخی که تقدیر معین کرده، جلوگیری نمیتواند کرد «سارپدون» در همان زمانی که بایستی از مادرزاده شود، بجهان آمد، و نمیتوانست در زمان دیگر بوجود آید. نمی‌توانست در محل دیگری جز پشت حصار شهر «ترا» بمیرد. نمی‌توانست در جای دیگری جز سرزمین «لیسی»^۲ مدفون گردد. از جسدش می‌بایستی در

۱ - Sarpédon .

۲ - Lycie «لی‌کیا» از ولایات قدیم آسیای صغیر، میان ولایات «کاری - Carie» و «پامفی لی - Pamphylie» بوده است.

تاریخ معین سبزهائی برآورد که از طریق تغذیه با وجود گروهی از مردم «لیسی» درآمیزد. جانشینانش میبایستی در قلمرو حکومت وی نظام تازه برقرار کنند. این نظام نومیبایستی در دولتهای مجاور مؤثر گردد و مایه جنگ ها و صلحهای تازه‌ای با همسایگان کشورهای مجاور «لیسی» شود. ازین قرار کم کم سر نوشت تمام عالم با مرگ «سارپهدون» بستگی داشته، و مرگ وی نیز باحادثه دیگری مربوط بوده، که آن حادثه هم بوسیله حوادث دیگر باصل و منشاء حوادث جهان می پیوسته است.

هر گاه یکی از وقایع بصورت دیگری، جز آنکه مقدرشده بود، جلوه می کرد، ازین تغییر جهان تازه‌ای بوجود می‌آمد، و چون ممکن نبود که جهان کنونی وجود نداشته باشد، پس ناچار امکان نداشت که «ژوپتر» باهمه ژوپیترش، فرزند خویش را از مرگ برهاند.

این اصل جبر و تقدیر را، درروزگار ما «لایب‌نیتز» ابداع کرده و «علت کافی» نام داده است. معهذا این مطلب تازه‌گی ندارد؛ و اینکه هیچ معلولی بی علت نمیتواند بود و علتی کوچک غالباً بنتایجی بزرگ منتهی میگردد، عقیده‌ای نیست که امروز اظهار شده باشد.

مایلرد «بولینگبروک» اعتراف میکند که مشاجرات کوچک‌زن

- ۱ - «Leibnitz» از فلاسفه و دانشمندان بزرگ آلمان است. (۱۶۴۶ - ۱۷۱۶ میلادی)
- ۲ - Milord Bolingbroke لورد «هانری بولینگبروک» سیاستمدار و وزیر خارجه انگلستان درقرن هجدهم میلادی بود (۱۶۷۸ - ۱۷۵۱) که موجبات مصالحه «اوترک» را او فراهم ساخت.

«مارلبرو»^۱ و زن «میشم»^۲ سبب شد که اومیان ملکه «آن»^۳ و «لوئی چهاردهم» پادشاه فرانسه، معاهده‌ای خصوصی منعقد کند. همین معاهده مسبب صلح «اوترک»^۴ شد و صلح «اوترک» فیلیپ پنجم را بر تخت سلطنت اسپانیا مستقر کرد. فیلیپ پنجم، اراضی «ناپل»^۵ و «سی سیل»^۶ را از خاندان سلطنتی اطریش گرفت. پس آن شاهزاده اسپانیایی هم که امروز بر کشور ناپل سلطنت میکند، پادشاهی خود را مرهون بانو «میشم» است. اگر دوشس «مارل برو» نسبت بملکه انگلستان با وفاتر و مهر بانتر می بود، این سلطنت بدو نمیرسید، و بلکه اصلاً خودش هم بوجود نمی آمد. وجود او در ناپل کم و بیش نتیجه سبک مغزی درباریان لندن است. اگر اوضاع واحوال تمام ملل جهان را هم مطالعه کنید، خواهید دید که جملگی با یک سلسله وقایع مربوط است

۱ - Mariborough . «جان چرچیل دوک مارلبرو» از سرداران نامی انگلستان در قرون ۱۷ و ۱۸ میلادی که فتوحات او در تاریخ آن کشور معروفست . (۱۶۵۰ تا ۱۷۲۲)

۲ - Masham .

۳ - Anne . ملکه «آن» از خاندان «استوارت - Stuart» دختر «جاک دوم» پادشاه انگلستان بود ، که چون پادشاهی رسید، سرزمین اسکاتلند را ضمیمه انگلستان کرد و مدتی با لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه در جنگ بود. (۱۶۶۵ تا ۱۷۱۴ میلادی)

۴ - «Utrecht» از شهرهای کشور هلند است . در سال ۱۷۱۳ میلادی، کشورهای هلند و فرانسه و انگلستان و اسپانی، درین شهر مصالحه تامه‌ای امضا کردند که بجنگهای فوراث اسپانی «خاتمه داد» .

۵ - Naples «ناپولی - Napoli» .

۶ - Sicile «سی سیل» .

که ظاهراً بچیزی بستگی ندارد، ولی با همه چیز پیوسته است. در ماشین عظیم جهان هر چه هست، چرخ و قرقره و طناب و فنراست. در نظام طبیعی جهان نیز همینطور است. بادی که از اعماق افریقا و دریا‌های جنوب برمی‌خیزد، یک قسمت از هوای آنجا را با خود به شمال می‌آورد و بصورت باران بر دره‌های «آلپ» فرومی‌ریزد. این باران‌ها مایه حاصلخیزی زمینهای ما می‌شود. بادهای شمالی ما نیز بنوبه خود بخارهای این نواحی را بر زمین سیاه‌پوستان می‌برد. از ما مردم «گینه» فائده می‌رسد و از مردم «گینه» ما، و حلقه‌های این زنجیر از یک سوی جهان بسوی دیگر متصل است.

ولی بگمان من در حقیقت این اصل اشتباهی بزرگ کرده و از آن چنین نتیجه گرفته‌اند که هیچ‌جزء ناچیزی در جهان نیست که حرکاتش در نظم فعلی سراسر عالم مؤثر نباشد، و هر حادثه‌ای که در جامعه بشری یا در جهان حیوانات روی می‌دهد، حلقه‌ای اساسی از زنجیر بزرگ تقدیر است.

اندکی درین باب بحث کنیم: شك نیست که هر معلولی را علتی است، و این علتها در گرداب بی‌انتهای ابدیت بیکدیگر پیوسته‌است. ولی هر علتی مستلزم معلولی نیست که دنباله‌اش تا انقضای عالم کشیده شود. درست است که همه حوادث جهان علت و معلول یکدیگرند، و اگر گذشته آستن حال بوده حال نیز آستن آینده است. اما اگر

همه مردم پندرانی دارند، این مسئله مستلزم آن نیست که قطعاً فرزندان هم داشته باشند. سلسله حوادث نیز درست مثل شجره انسانیست. همه خانواده‌ها بحضرت آدم منتهی میشود، ولی در هر خانواده افراد بسیاری پیدا میشوند که بی‌فرزند از دنیا می‌روند.

حوادث جهان نیز شجره نسبی دارد. البته جای چون و چرا نیست که مردم «گل» و اسپانی از اخلاف «جومر^۱» و اهالی روسیه فرزندان برادر کوچکش «مأجوج^۲» هستند، و این شجره طیبه را در چندین کتاب قطور میتوان یافت! ازین قرار نمیتوان انکار کرد که شصت هزار سرباز روسی مسلحی را که امروز در «پومرانی^۳» پراکنده‌اند، ما مدیون مأجوج هستیم، و شصت هزار فرانسوی را که در اطراف «فرانکفورت^۴» موضع گرفته‌اند، مدیون جومر. اما اگر مأجوج در حوالی کوه قفقاز بچپ و راست آب دهان افکنده، یا دو سه بار گرد چاهی گشته، یا اینکه بریهلوی چپ یا راست خوابیده، بگمان من این کارها تأثیر فوق‌العاده‌ای در تصمیم «الیزابت^۵» ملکه روسیه درین که

۱- جومر «Gomer» بروایت تورات پسر «یافت» و نوه نوح پیغمبر بوده است.

۲- «Magog» برادر «جومر».

۳- «Poméranie» از ولایات سرزمین «پروس» و مرکز آن شهر «اشته‌نین - Stettin» بوده است.

۴- «Frankfort» از شهرهای بزرگ آلمان، در کنار رود «ماین - Main» است.

۵- «Elisabeth» دختر پطرس کبیر بود و در سال ۱۷۴۱ سلطنت روسیه رسید. (۱۷۰۹ تا ۱۷۶۲ میلادی)

سپاهی بککمک «ماری ترز» ملکهٔ رومیان بفرستد نداشته است. خواه سگ من خواب ببیند یا نبیند، خیال نمی‌کنم که این امر مهم، تأثیری در کار «مغول بزرگ» داشته باشد.

باید متوجه بود که در طبیعت همه چیز هموار و یکسان نیست و همهٔ حرکات یکی بعد از دیگری بهم پیوسته نمی‌شود تا گرد جهان را بپیماید. اگر جسمی را در آب افکنید خواهید دید که پس از زمانی حرکت، این جسم و حرکتی که از آن در آب تولید می‌گردد، از میان می‌رود و محو می‌شود. پس حرکتی هم که ما جوج با آب دهان افکنند در چاهی ایجاد کرده است، نمی‌تواند در حوادثی که امروز بر روسیه و پروس می‌گذرد، مؤثر باشد. ازین قرار وقایع کنونی، زادهٔ تمام وقایع گذشته نیستند. البته شاخهٔ اصلی و مستقیمی دارند، ولی هزاران شاخهٔ کوچک فرعی هم هست که در آنها تأثیری نمی‌کنند. یکبار دیگر هم می‌گوئیم که هر موجودی پدری دارد، اما هر موجودی دارای اولاد نیست. درین باره شاید در مقالهٔ «سر نوشت» مفصلتر بحث کرده باشیم.

۱ - «Marie - Thérèse» امپراتریس آلمان و ملکه اطریش و بوهم - Bohême «در قرن هجدهم (۱۷۱۲ - ۱۷۸۰)

۲ - نویسندگان اروپائی گذشته از امپراطوری چنگیزخان، دولتی را هم که ظهیر الدین بابر گورکانی (از اولاد تیمور) در هندوستان تأسیس کرد، دولت مغول بزرگ نامیده‌اند.

ش

شکنجه

هر چند که در مطالعات الفبائی و مؤدب خود از مسائل قضائی کمتر بحث کرده‌ایم، لازمست دربارهٔ شکنجه، که آنرا «استنطاق» هم گفته‌اند، کلمه‌ای چند بگوئیم. راستی که شکنجه یکی از انواع عجیب استنطاق است. لیکن مخترع آن مردم عادی فضول و کنجکاو نبوده‌اند. از ظواهر امر چنین برمی‌آید که بانی و واضع این قسمت از قوانین قضائی ما، یکی از دزدان سرگردنه بوده است. بسیاری ازین آقایان هنوز هم بکار شکستن دست و سوزاندن پا و استنطاق از کسانی که نخواهند جای دارائی خود را نشان دهند، با شکنجه‌های گوناگون دیگر اشتغال دارند.

بعد از دزدان سرگردنه، جهانگشایان هم، این اختراع را در پیشرفت کار خود فوق‌العاده مفید دیدند، و آنرا دربارهٔ هر کس که برضد ایشان نیت سوئی داشت، یعنی مثلاً میخواست آزاد باشد، بکار بردند.

آزادبخواهی نسبت بمقام فرمانروایان ، که خود را مبعوث آسمان و زمین میدانند ، نوهین بزرگست . آزادبخواه قطعاً همدستان و همفکرانی دارد . عدالت قهرمانان قدیم ، حکم می کرد که در هر کس گمان کوچکترین اندیشه دور از ادبی نسبت بایشان رود ، مستوجب مرگست . چنین کسی را با هزاران شکنجه تا دم مرگ میبردند ، و اگر بدین طریق محکوم بمرگ میشد ، دیگر اهمیتی نداشت که او را پیش از کشتنش ، چندین روز و گاه چندین هفته نیز ، با سخت ترین شکنجهها زجر و عذاب دهند . ظاهراً درین عمل نیز ، مثل مقام قهرمانان ، چیزی آسمانی نهفته است . زیرا که خداوند هم ، گاه ما را با سنگ کلیه یا مانه ، و نقرس و فساد الدم و جذام و آبله و قولنج و تشنج اعصاب ، و سایر مجربان عذاب و عقاب خویش ، شکنجه میکند .

چون نخستین فرمانروایان مستبد جهان نیز ، بتصدیق تمام دربارانشان ، مظهر پروردگار بودند ، تا آنجا که میسر بود ازو تقلید کردند . بسیار عجیب است که در کتب یهود ، از استنطاق و شکنجه حرفی بمیان نیامده ، و بسیار مایه تأسف است که قومی بدین ملایمت و شرافت و مروت و مهربانی ، از چنین وسیله کشف حقیقتی بی اطلاع بوده است . بعقیده من دلیلش اینست که بنی اسرائیل بکشف حقیقت احتیاجی نداشته اند . خداوند همیشه حقیقت را بر ملت عزیز خود فاش میفرمود . گاه برای کشف حقیقت طاس می ریختند ، و کسی که بگناهی متهم بود ، جفت شش میآورد . گاه به پیشوای بزرگ دین مراجعه میکردند ،

واو بی درنگ از طریق «اوریم» و «تومیم» با خدا گفتگو میکرد. گاه به غیگو و پیغمبر متوسل می شدند، و چنانکه می دانید پیغمبر و غیگو هم پوشیده ترین اسرار را بهمان سهولت «اوریم» و «تومیم» پیشوای بزرگ دین، کشف می کردند. ملت خاص خدا را با حدس و احتمال و استنتاج کاری نبود، و ازین جهت بکار شکنجه نیازی نداشت، و قوم مقدس یهود، همین یکی را در آداب و اخلاق خود کم داشته اند.

رومیان قدیم فقط غلامان خود را شکنجه میکردند، و البته غلامان را بحساب آدمیان نمی آوردند. امروز هم ظاهراً يك قاضی محکمه «تورنل»^۲ بر مردی که نحیف و پریده رنگ و تزار، باچشمان بی فروغ و ریش بلند چرکین و یلک دنیا شپش، که سرا پایش را در کنج زندان خورده اند، بمحکمه داخل می شود، بچشم همنوع نمی نگرد. با کمال تفنن، انواع شکنجهها را، از بزرگو و کوچک، در وجود ناچیز او، باحضور جراحی که نبض آن بیچاره را گرفته است، آزمایش می کند، تا مشرف بمرگ شود. پس از آن که اندکی جان گرفت، باز همان شکنجهها

۱ - «urim» و «Thummim» دو کلمه عبریست بمعنای تورو حقیقت. ظاهراً این دو کلمه بر احجار کریمهای هم که پیشوای بزرگ دینی یهود در تشریفات مذهبی بر سینه می آویخته است، اطلاق میشده. پیشوای مزبور هر وقت که مشکلی برای بنی اسرائیل روی میداد، بر این سنگهای قیمتی می نگرید و اراده خداوند را از آنها درک میکرد.

۲ - «Tournelle» نام دو مجلس محاکمه، در پارلمان پاریس بوده است؛ یکی جنائی و یکی حقوقی.

را از سر میگیرند، و چنانکه در نمایش نشاطانگیز «شاکیان» آمده است، «یکی دو ساعت بدین بازی میگذرد.»

این قاضی موقر و متین که حق اینگونه آزمایشها را در همنوع خود باندک پولی خریده است، داستان کارهای روز خود را پشت میز شام برای زنت حکایت می کند. خانم، بار اول، منقلب و متأثر میشود، ولی دفعه دوم با علاقه بیشتری گوش میدهد. زیرا از هر چیز گذشته زنان هم کنجکاو و فضولند. بعد هر وقت که آقای قاضی در لباس مخصوص دادگستری بخانه بر میگردد، نخستین سؤال خانم اینست که: «جان دلم، امروز کسی را باستنطاق نکشیدی؟»

فرانسویان، که نمیدانم چرا بجانمردی و انسانیت معروف شده اند، تعجب می کنند که چطور ملت انگلیس، یعنی ملتی که بر خلاف انسانیت سر زمین کانادا را از ما گرفته، از لذت «استنطاق» چشم پوشیده است.

شوالیه «لابار»^۱ نوه یکی از سرلشکران فرانسه، که بسیار باهوش و مستعد، ولی بر اثر شور جوانی، کم اندیشه و بی احتیاط بود، متهم شد که آوازه های کفر آمیز خواننده و هنگامی که دسته ای از کشیشان در حال اجرای مراسم دینی از کوچه می گذشته اند، کلاه از سر بر نداشته است.

۱ - Plaideurs، نمایشنامه نشاط انگیز است از «راستین - Racine» نویسنده نامی فرانسه در قرن هفدهم که در آن اخلاق و آداب در باری را انتقاد کرده است.

۲ - Chevalier de La Barre.

قضات محکمهٔ «آبهویل»^۱ که در ردیف سناتورهای پروم قدیمند، حکم کردند که زبانش را ببرند و دستش را قطع کنند و سرپایش را آهسته آهسته در آتش بسوزانند. ولی پیش از اجرای این حکم نیز، او را شکنجه کردند تا اقرار کند که چند آواز کفرآمیز خوانده و چندبار در برابر دستهٔ کشیشان کلاه از سر برنگرفته است.

آنچه می‌شنویدمر بوط بقرون سیزدهم و چهاردهم نیست، در همین قرن هجدهم روی داده است. ملل بیگانه، دربارهٔ فرانسه بظواهر حکم می‌کنند. بتماشاخانهایش می‌روند، داستانهایش را می‌خوانند، اشعار دل‌انگیزش را می‌شنوند، دخترکان و رقاصان زیبا و دلفریب‌ومهر بانس را می‌ستایند، مادموازل «کله‌رون»^۲ را، که باخواندن اشعار دل‌میرد، می‌بینند، اما نمیدانند که باطناً ملتی سبعترو وحشی‌تر از فرانسویان وجود ندارد.

ملت روسیه درسال ۱۷۰۰ قومی وحشی شمرده میشد. اکنون ما درسال ۱۷۶۹ هستیم. امروز ملکه‌ای در خاک پهناور روسیه حکومت میکند^۳ که اگر «مینوس»^۴ و «نوما»^۵ و «سولون»^۶ میتوانستند قوانینی

۱ - «Abbeville» از شهرهای فرانسه در شمال شرقی آن کشور، در ولایت «سوم»
«Somme»

۲ - «Clairon». مادموازل «کله‌رون» از هنریشگان فرانسه در قرن هجدهم بود که در بازی نمایشنامه‌های «ولتر»، شهرت فراوان یافت.

۳ - مقصود «کاترین دوم» است که از ۱۷۶۲ تا ۱۷۹۶ میلادی پرروسیه سلطنت کرد.
بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

نظیر قوانین او وضع کنند؛ بخود می بالیدند . مهمترین قوانین او، قانون عفوعومی وقانون الغاء زجر و شکنجه است. وی دروضع این قوانین از عدالت و انسانیت پیروی کرده و تحولی عظیم پدید آورده است . بیچاره آن ملتی که تمدنی کهن دارد، ولی هنوز پای بند عادات وحشیانه قدیمست ! چنین ملتی میگوید: «برای چه قوانین قضائی خود را تغییر بدهیم ؟ اروپا، طباطخان و خیاطان و سلمانیان ما را می پسندد . پس لابد قوانین ما هم بی عیب و نقص است .»

بقیه حاشیه از صفحه قبل

- ۴ - « Minós » بموجب افسانه‌های یونان قدیم، پادشاه جزیره « کرت - Crète »، پسر خدای خدایان ، از قانونگذاران بزرگ و قاضی دوزخ بوده است .
- ۵ - « Numa » دومین پادشاه افسانه‌ای روم که از ۷۱۴ تا ۶۷۱ پیش از میلاد سلطنت کرد .
- ۶ - « Solon » قانونگذار معروف و یکی از حکمای هفتگانه قدیم یونان (۶۴۰ تا ۵۵۸ پیش از میلاد) بوده است .

ص

صواب و ناصواب

قوة تمییز و تشخیص صواب و ناصواب را که بماداده است؟ خداوند، یعنی همان کسی که مغز و قلب بماعطا فرموده . اما عقل چه وقت شما را از وجود ردیلت یا فضیلت آگاه می کند؟ همان وقتی که بشمامی گوید دودوتا چهارتاست . بهمان دلیل که هرگز درختی یا شاخ و برگ و میوه از زمین نمی روید ، علم مادر زاد هم وجود ندارد . هیچ چیز نیست که درین جهان رشد و نمونکرده ، وچنانکه میگویند ، مادرزاد باشد . باز هم تکرار می کنیم : خداوند ما را با اعضای مختلفی بوجود می آورد که تدریجاً رشد و نمو می کنند و ما را بدرك و احساس و تشخیص آنچه نوع بشر باید برای حفظ و ابقای نوع خود ، درك و احساس و تشخیص کند ، و امیدارند .

این راز دائم چگونه انجام میگیرد؟ مطلبی است که باید همه

مردم جهان، از زرد پوستان جزایر «سوند»^۱ و سیاهان افریقا، تا مردم کوسه‌کانادا، و آقایان افلاطون و «سی‌سرون» و «اپیک‌ت»، جوابش را بدهند. همه ملل عالم احساس می‌کنند که اگر زیادی نان یا برنج خود را بفقیری که عاجزانه گدائی می‌کند، بدهند، بهتر از آنست که آن فقیر را بکشند یا دو چشمش را بکنند. بر همه مردم زمین واضحست که نیکی کردن بهتر از زیان رسانیدن، و ملایمت شایسته‌تر از خشم است. پس برای تشخیص صواب از ناصواب، باید از عقل یاری خواست. بدی و خوبی غالباً در کنار یکدیگرند و شهوات انسان، در تشخیص آنها اشتباه می‌کند. پس حقیقت را که بر ما روشن می‌تواند کرد؛ خودمان، وقتی که از هر حیث آسوده خاطریم، در تمام عالم هر کس که راجع بوظائف اخلاقی بشر چیزی نوشته، درست نوشته است، زیرا که عقلش رهنمای او بوده. سقراط و «اپیکور»^۲ و «کنفوسیوس» و «سی‌سرون» و «مارک‌آنتون» و سلطان مراد خان ثانی^۳، همه یک چیز گفته‌اند، زیرا همه پیرو یک آئین اخلاقی بوده‌اند.

باید همه روز بهمه مردم گفت که: «اخلاق یکی بیش نیست و منشاء و مبدای آن خداوندست. اما معتقدات بشر هزار گونه است،

۱ - Sonde «مجمع الجزایر» سوند، از جزایر «مالزی» در جنوب شرقی آسیاست.
 ۲ - Epicure «اپیکور» از فیلسوفان نامی یونان قدیم (۳۴۱ تا ۲۷۰ پیش از میلاد) است. وی معتقد بود که هدف اصلی بشر در زندگی باید کسب لذت و خوشی باشد و همه کوشش انسان، باید در این راه بکار رود.

۳ - مقصود سلطان مراد خان ثانی سلطان عثمانی است. (۱۴۰۱ تا ۱۴۵۱ میلادی)

برای اینکه از خود مانا شای می شود .»

حضرت عیسی هرگز درباره معقولات اظهار عقیده نکرد. در حکمت الهی چیزی ننوشت. هرگز نگفت که: «من با خداوند از یک گوهرم و دو اراده و دو طبیعت را در یک شخص گرد آورده‌ام.» گذاشت که «کوردلیه»^۱ ها و «ژاکوبین»^۲ ها دوازده قرن بعد از وی آیند، و درباره اینکه آیا مادرش، هنگامی که حضرت آدم مرتکب گناه اولین شد، آبتن بوده است یا نه، بحث و استدلال کنند. عیسی هرگز نگفته است که ازدواج نشان مرئی از یک امر نامرئی است. از لطف خاص خدا که بگمان دسته‌ای، در ضمن ارتکاب عملی شامل حال ما می‌شود تا آن عمل شایسته و نیکو گردد، کلمه‌ای بر زبان نرانده، مقامات روحانی یا محاکمی برای زجر و شکنجه کردن مردم با تهاجم بی دینی تأسیس نکرده، و درباره آنچه ما امروز می‌بینیم، هیچگونه دستوری نداده است. خداوند قوه تشخیص صواب و ناصواب را قرن‌ها پیش از ظهور

عیسویت هم بینندگان خود داده بود. خدا تغییری نکرده و تغییر پذیر نیست. حقیقت روح و اصول عقلی و اخلاقی بشر نیز تا ابد دگرگون نخواهد شد. تشخیصات و فتاوی علمای دین، معتقدات و قواعدی که بر این تشخیصات و فتاوی متکی باشد، و زجر و آزارهایی که از اینگونه

۱ - «Cordeliers» یکی از فرق مذهبی کاتولیک در فرانسه پیش از ظهور انقلاب کبیر در آن کشور.

۲ - «Jacobins» یا «مقیویون» یکی از فرق مذهبی فرانسه گفته می‌شد که افرادی پیرو «سن دومینیک» از پیشوایان مذهبی کاتولیک (۱۱۷۰ تا ۱۲۲۱) بوده‌اند.

معتقدات ناشی شود، در فضائل اخلاقی بشر چه تأثیری میتواند داشت؟ طبیعت که ازین مخترعات وحشیانه بیمناک و بیزار و متنفر است، بتمام افراد بشر بانگ میزند که: «صوابکار و منصف باشید، نه مغالطه کار و ستمگر.»

در مختصر قوانین زردشت، اندرز حکیمانهاست. میفرماید: «اگر کاری را بتو تکلیف می کنند که در صواب یا نا صواب بودنش تردید داری، از قبولش پرهیز.» دستوری ازین شایسته تر، از که شنیده اید؟ کدام قانونگذار ازین بهتر گفته است؟ اینگونه گفته ها از نوع آراء و عقاید مشکوک و احتمالی که دسته ای بنام «انجمن عیسی» از خود اختراع کرده بودند، نیست.

ط

طبع و خوی

کلمه «کاراکتر»^۱ در زبان فرانسه ریشه یونانی دارد. در زبان یونانی «خارا کتر»^۲ (طبع یا خوی) بمعنی نقش و تصویر است. چیز بست که طبیعت در نهاد مانقش کرده. آیا می توانیم این نقش رامحو کنیم؟ مشکل بزرگ است. من اگر بینی کج داشته باشم، یا دو چشم مثل چشمان گربه باشد، می توانم آنها را زیر نقابی پنهان کنم. ولی آیا باخلق و خوئی که طبیعت بمن داده است، بیش ازین کاری می توانم کرد؟ مردی که ذاتاً تند خوی بوجود آمده است، پراز خشم بیارگاه فرانسوای اول^۳ میرود تا از حکمی که مأموران دولت بر خلاف حق داده اند، شکایت کند. قیافه شاه، حالت احترام آمیز درباریان و حتی

 ۱ - Caractère

۲ - Kharaktèr

۳ - François I پادشاه فرانسه از ۱۵۱۵ تا ۱۵۴۷ میلادی.

وضع محل درین مرد تأثیر فراوان می کند . بی اختیار چشم بر زمین میدوزد ، صدای درشتش خاموش می شود ، و با فروتنی بسیار عریضه خود را بشاه میدهد . چنانکه گوئی او نیز مانند درباریان شاه (لااقل درباریان آنروز) ، که مایه رعب وی گشته اند ، از مادر ملایم و مؤدب زاده است . اما اگر فرانسوای اول قیافه شناس باشد ، سهولت از چشمان بزمن دوخته این مرد ، که آتش مبهمی در آن میدرخشد ، از عضلات کشیده سیمای ازلبان درهم فشرده او ، پی خواهد برد که برخلاف آنچه بظاهر مینماید ، مؤدب و ملایم نیست . همین مرد با شاه به «پای ۱» می رود ، باوی گرفتار و در زندان شهر «مادرید» محبوس میشود . دیگر هیبت و جلال شاه در او تأثیری ندارد و با کسی که مورد احترامش بود ، مأنوس میگردد . روزی چکمه های شاه را از پای او بدیرون می کشد ، و شاه که از بدبختی خویش متأثرست ، بدو پرخاش می کند . ولی مردک برتغیر او می خندد و چکمه هایش را از پنجره بیرون میاندازد . «سیکست پنجم»^۲ تندخوی و خود خواه و خیره سرو کینه جوی و سرکش و متکبر بوجود آمده بود . این حالات در آزمایشهایی که هنگام ورودش بیجامعه روحانیت ازو کردند ، ملایمتر از آنچه بود ، می نمود . اما هنوز در فرقه خود قدرت و نفوذ فراوانی نیافته بود که برنگهبانی خشم گرفت او را بضرر مشت از پای درآورد . پس از آن

۱ - Pavie (پاویا) از شهرهای ایتالیا در شمال غربی آن کشور .

۲ - Sixte یا Sixte - Quint پاپ رم از سال ۱۵۸۵ تا ۱۵۹۰ .

در شهر «ونیز»^۱، قاضی محکمه کشیشان (انکیزسیون) شد و مأموریت خود را با کمال شدت و گستاخی انجام داد. وقتی که بکار دینالی رسید شیفته مقام پایی بود، و همین هوس او را بر طبیعتش غالب ساخت. شخصیت حقیقی و صفات طبیعی خود را در گمنامی و انزوا مستور کرد. خویشتن را بدروغ، ضعیف و مردنی جلوه داد، تا آنکه بمقام پایی نائل شد. از آن لحظه فتری که بدست سیاست خم گشته و چندی بی اثر مانده بود، بکمال ارتجاع رسید و در مقام پایی کسی ازو متکبر تر و ستمکار تر نبوده است. از پیش گفته اند که هر چه خوی جبلی را از خویشتن برانید، دوباره با شتاب بسوی شما بر میگردد.

دین و اخلاق، نیروی فطرت و جبلت را تا حدی دَرام می کنند، ولی آنرا منکوب نمی توانند کرد. اگر مستی را، در گوشه صومعه ای نگاهدارند و با هر غذا فقط یک ربع لیتر شراب سیب باوردهند، دیگر مست نخواهد شد، اما عشق شراب را هم از سر بیرون نخواهد کرد. سالخوردگی نیز از نیروی طبع آدمی می کاهد. مثل درخت کهن میشود که جز چند میوه فاسد باری نمیدهد، ولی در طبیعت آن میوه ها تغییری حاصل نمیشود. سراپای این درخت را گره و خزه فرامی گیرد و شاخ و برگش را کرم می خورد، اما همیشه همان درخت گلابی یا بلوط است. اگر کسی میتواندست، خوی و طبع خود را تغییر دهد، و آنچه را

۱ - Venise (ونتسیا - Venezia) شهر و بندر معروف ایتالیا در شمال شرقی آن کشور، کنار دریای آدریاتیک.

که می‌پسندد اختیار کند، بر طبیعت فرمانروا می‌شود. مگر ما می‌توانیم چیزی را بدلبخواه خویش اختیار کنیم؟ مگر همه چیز را درین جهان بر ما تحمیل نمی‌کنند؟ مرد تنبل را با کوشش، بفعالیت و ادارنمی‌توان کرد. روح تندوسر کشر را بآب بی‌قیدی سرد و افسرده نمی‌توان ساخت. در کسی که گوش و ذوق ندارد، نمی‌توان عشق شعر و موسیقی برانگیخت. هم چنان که کوز مادرزاد را هم بی‌نا کردن محالست. ما قادریم آنچه را که طبیعت در نهادمان نهاده است، تقویت کنیم، بهتر کنیم، پنهان کنیم، اما نمیتوانیم چیز تازه‌ای بر آن اضافه کنیم.

بمرد زارعی می‌گویند: «در استخرت ماهی بسیار نگهداشته‌ای که مانع رشد و ازدیاد آنهاست. در چراگاهت احشام زیاده از حد داری که از بی‌علفی لاغر میشوند.» اندکی بعد ماهیان کلان، ماهیان خردش را می‌خورند و گرگان نیمی از گوسفندانش را میدرنند، و بقیه فربه میشوند. آیا بگمان شما، مرد زارع از صرفه جوئی خود خرسند میشود؟ مثل نونیز مثل همین روستائی است. یکی از هوسهایت، شهوات دیگر را بلعیده است و تو گمان داری که بر نفس خود فائق آمده‌ای. آیا همه ما فی الجمله شبیه بآن سردار نود ساله ای نیستیم که چون افسران جوان را با دختران سرکرم دید، بزبان خشم گفت: «آقایان، آیا سرمشقی که از من گرفته‌اید اینست؟»

طوفان نوح

آیا می‌توان باور کرد که وقتی آب تمام کره زمین را فرا گرفته باشد؟ چنین چیزی با ملاحظه اصول طبیعی محالست.

ممکن است که دریا آهسته آهسته یکایک خشکیها را فرا گیرد، ولی چنین چیزی بتدریج و در طی چندین قرن میسر تواند بود. دریا در طول پانصد سال از « آگمرت^۱ » و « فره ژوس^۲ » و « راون^۳ »، که پیش از آن بندرهای بزرگی بوده‌اند، عقب رفته و در حدود دوفرسنگ خشکی برجا نهاده است. با این حساب دومیلیون و دوست و پنجاه هزار سال وقت لازمست تا دور کره زمین را طی کند. بسیار جالب توجه است که این مدت با مدتی که محور زمین برای راست شدن و متلاقی گشتن با خط استوا بسر خواهد برد، سخت نزدیکست. فرضیه حرکت محور زمین، که از حقیقت دور نیست، از پنجاه سال پیش پیدا شده، و زودتر از دومیلیون و سیصد هزار سال صورت پذیر نیست.

از رسوبها و طبقات صدفی که در چند فرسنگی دریا پیدا کرده‌اند چنین برمی‌آید که این اراضی روزگاری در کنار اقیانوس بوده و محصولات دریائی از آن زمان بر جای مانده است. اما اینکه در یک زمان سراسر

۱ - « Aiguesmortes » از شهرهای جنوبی فرانسه است در شهرستان « گار - Gard ».

۲ - « Fréjus » از شهرهای فرانسه و مرکز ولایت « دراگنیان - Draguignan » است.

۳ - « Ravenne » « راونا ». از شهرهای ایتالیا، در شمال شرقی آن کشور، نزدیک دریای آدریاتیک.

کره زمین را فرا گرفته باشد، از لحاظ علم طبیعی تصویری است نامعقول، و با ملاحظه قانون جاذبه و قوانین مایعات و کافی نبودن مقدار آب دریاها نیز، در محال بودنش تردید نمیتوان داشت. تصور نباید کرد که ما، العیاذ بالله، اندک تردیدی در وقوع مسلم طوفان نوح، که در اسفار موسی نقل شده است، داریم. برخلاف، چون این حادثه از جمله معجزات است، بدان ایمان باید داشت و چون معجزه ایست، طبعاً وقوعش از حدود قوانین طبیعی خارجست.

در داستان طوفان نوح، هر چه هست، معجزه است: نخستین معجزه اینکه چهل روز تمام در سراسر عالم باران فرو باریده و آب از قله بلندترین جبال نیز پائزده ذراع بالاتر رفته است. معجزه دوم اینکه از سوراخها و درهای آسمان، آبشارها فرو ریخته. معجزه سوم اینکه تمام جانوران از تمام دنیا، در کشتی نوح گرد آمده اند. معجزه چهارم اینکه حضرت نوح خوراک اینهمه جانور را در طول ده ماه فراهم کرده است. معجزه پنجم اینکه تمام جانوران با تمام خوراک ده ماهه آنها در کشتی نوح جا گرفته اند. معجزه ششم اینکه اکثر حیوانات مختلف درین مدت نمرده اند. معجزه هفتم اینکه بعد از خروج از کشتی باز چیزی برای تغذیه پیدا کرده اند. معجزه هشتم، و البته بصورتی دیگر، اینکه مردی بنام «لویلتیه» بگمان خود تشریح کرده است که چگونه تمام جانوران توانسته اند بر احتی در کشتی نوح جای گیرند و

تغذیه کنند .

بنابراین چون قصه طوفان نوح، از آن حوادث معجزه آسائی است که نظیرش را کمتر شنیده ایم ، توضیح و تشریح نشانی از بی شعوری و نادانیست . طوفان نوح از جمله مرموزاتی است که باید تعجباً پذیرفت . ما همیشه آنچه را که عقل نمی پذیرد، تعجباً قبول می کنیم و این هم خود معجزه ایست .

پس داستان طوفان نوح نیز ، مثل قصه برج بابل و ماچه خر «بلعم» و ویران شدن حصار شهر «ارحا» از بانگ شیپور، و تبدیل شدن دریاها بخون و گذشتن بنی اسرائیل از دریای احمر، از جمله معجزاتیست که خداوند بخاطر برگزیده ترین بندگان خود، یعنی قوم یهود ، فرموده است . اینها اسرار ایست که عقل بشر هرگز بحقیقت آن پی نمی تواند برد .

ظ

ظالم

ظالم یا جبار بفرمانروائی اطلاق میشود که جز هوی و هوس خود بهیچ قاعده و قانونی پای بند نباشد . اموال رعایای خود را بگیرد و بعد نیز ایشان را برای تصرف اموال همسایگان^{۱۱۱} بسربازی وادار کند. البته ازین گونه فرمانروایان ظالم در اروپا اصلاً اثری دیده نمیشود .

ستمکاری فردی و ستمکاری دسته جمعی نیز تفاوت دارد . ستمکاری دسته جمعی اینست که دسته‌ای از مردم بحقوق دسته‌های دیگر تخطی می کنند ، و باتکای قوانینی که بدست خودشان فاسد شده است ، بحکومت استبدادی مشغول میشوند . مسلماً ازینگونه ستمکارها هم در اروپا خبری نیست .

شما ازین دو گونه حکومت کدام را می پسندید ؟ لابد هیچکدام را . اما اگر قرار بر انتخاب باشد ، من حکومت ظالمانه فردی را بر

حکومت جابرانه دسته جمعی ترجیح میدهم . زیرا يك فرد مستبد ممکنست چند لحظه مهربان و ملایم بشود . اما يك جماعت ستمگر هرگز ملایم نخواهد شد . اگر فرمانروای ظالمی بمن زور گفت می توانم بدستگیری رقیقه اش ، یا بکماک آخوند محله ، یا پیشخدمتش او را رام کنم . اما يك جماعت ظالم را بهیچ وسیله نمی توان فریفت .

اگر سروکار من با يك فرد ستمکار باشد ، هر وقت در راه خود باو برخوردم ، بکنار دیواری پناه می برم تا برسم کشور ، یا باو تعظیم کنم یا پیشانی بر زمین بسایم . اما اگر ستمگران صد نفر شدند ، ناچار باید این حرکات را روزی صدبار تکرار کرد ، والبته برای کسی که خیلی جلد و چابک نیست ، این کار کم کم ملال انگیز میشود .

اگر من ملکی در مجاورت املاک یکی از اعیان کشورمان داشته باشم ، ناچیزم خواهد کرد . اگر باخویشاوندی از خویشاوندان یکی از اعیان دعوا کنم ، ورشکست میشوم . پس چه کنم ؟ درین جهان فانی ظاهراً آدمی ناچارست که یاسندان باشد یا چکش . خوشابحال کسی که بتواند خودرا ازین هر دو حال ایمن دارد !

ع

هزت قفسی

فقیری در کنار شهر مادرید با نجابت گدائی می کرد، رهگذاری
باو گفت: « شرم نداری که میتوانی کار کنی و باچنین شغل ناپسندی
عمر میگذاری؟»

گدا جواب داد: « آقا، من از شما پول توقع دارم ، نه اندرز...»
سپس با مناعت و وقار خاص اسپانیائی پشت بدو کرد. این گدا، مرد
منیع الطبعی بود که گفته ناچیزی بعزت نفسش بر خورد. چون بوجود
خویش علاقه داشت، گدائی می کرد، و بعلت يك نوع خود خواهی دیگر
نیز تاب ملامت شنیدن نداشت .

یکی از مبلغان مسیحی که در هند سفر می کرد، فقیری را دید که
خود را در زنجیر کشیده ، بوزینه وار، برهنه بر شکم خفته ، و بگمان
آنکه گناهان هموطنانش بخشوده میشود ، در برابر چند شاهی تن

بتازبانہ داده است .

یکی از تماشاگران گفت : چه مرد از خود گذشته ایست !
فقیر جوابش داد : آنچه من می‌کنم از خود گذشته‌گی نیست .
اگر درین جهان تن بتازیانه میدهم ، برای آنست که درجهان دیگر
شما جملگی اسب خواهید شد، ومن بصورت سواری این تازیانه ها را
تلافی خواهم کرد.

آنها که گفته‌اند عزت نفس اساس و بنیاد همه احساسات و اعمال
انسان، در هند و اسپانیا و سراسر ارض مسکونست ، درست گفته‌اند . هم
چنان که لازم نیست برای اثبات اینکه مردم سیما و صورتی دارند ،
چیزی نوشته شود ، اثبات عزت نفس آدمی نیز لزومی ندارد . عزت
نفس وسیله حفظ و حراست ماست و درست بهمان آلتی می‌ماند که دوام
و بقای نوع را تأمین می‌کند . آنرا لازم داریم ، پیش ما عزیز و گرامی
است . هایه لذت و خوشی ما میشود ، ولی باید از انظار مردم پنهانش
کنیم !

عشقی

عشق برای همه یکسانست . در عشق باید بجمال ظاهر مراجعه کرد ، چه جمال بافته طبیعت است که بدست تخیل گلدوزی شده . اگر می خواهی تصویری از عشق پیدا کنی ، بگنجشگان باغ خود بنگر . کبوترانت را ببین . بگاونری که بسوی گاوماده می برند نگاه کن . آن اسب نجیبی را که مهترانش بسوی مادیانی آرام هدایت می کنند تماشا کن و درست بنگر که مادیان با چه آرامشی در انتظار اوست ، و چگونه دم را برای پذیرائی وی کنار کشیده است . ببین که چشمانش چگونه میدرخشد . شیهه اش را بشنو . جست و خیز و بر سرپا ایستادن و گوش تیز کردنش را مراقب باش . ببین که با چه حال شهوت آمیزی دهان باز می کند و منخرین می گشاید و دم آتشین از آنها بیرون می فرستد . بر یالهای برجسته و مواج او و بر حرکات و اطوار غرور آمیزش با آنچه طبیعت بدو اختصاص داده است ، بنگر . اما بر این همه رشک مبر ، و بر امتیازاتی که نوع بشر دارد اندیشه کن . زیرا فرزندان آدم آنچه را که طبیعت از نیرو و زیبایی و جلدی و چابکی بجانوران داده است ، با عشق جبران می کنند .

درین جهان جانورانی هم هستند که از ماده خود لذت نمی برند . نوعی از ماهیان ازین نعمت بی بهره اند . ماهی ماده در آب میلیونها تخم میریزد ، سپس ماهی نر از روی آنها میگذرد و با تخم‌ریزی آنها

را بارور می‌کند، بی آنکه اصلاً بداند تخمها از کدام ماهی ماده‌است .
 برخی از جانوران هم که با یکدیگر جفت میشوند، از یک طرف
 بیشتر لذت نمی‌برند ، و همینکه میل و شهوت آن طرف خرسند شد ،
 آتش عشقشان فرو می‌نشیند . هیچ حیوانی جز تو از بوس و کنار
 بهر ممند نیست .

وجود تو سراپا احساس است . مخصوصاً لبانت از شهوتی لذت می‌برد
 که پایان پذیر نیست ، و این لذت بنوع بشر اختصاص دارد . و نیز تو
 میتوانی در هر زمان بکار عشق مشغول شوی ، در صورتی که عشق جانوران
 منحصر بوقت معینی است . اگر بهمهٔ این امتیازات اندیشه کنی ،
 مثل کنت « راجستر » خواهی گفت : « عشق در جهان بی‌دینان نیز
 همه را بخداپرستی برمی‌انگیزد . »

از آنجا که فرزندان آدم، با استعداد ذاتی خود، میتوانند آنچه را
 که طبیعت بایشان عطا کرده است ، کامل کنند ، عشق را تکمیل
 کرده‌اند . چنانکه با رعایت پاکیزگی و مراقبت از وجود خویش و
 نرم و لطیف ساختن پوست ، بر لذت لمس و نزدیکی می‌افزایند و با حفظ
 تندرستی ، آلات شهوترانی را حساستر میکنند .

سپس همه احساسات دیگر هم ، مثل فلزاتی که با طلا مخلوط
 میشود ، با حس عشق درمی‌آمیزد . محبت و اشتیاق بر قدرت آن می‌افزاید
 و امتیازات صوری و معنوی، زنجیر عشق را محکمتر میکند .

مخصوصاً خودخواهی و عزت نفس همه این بندها را سخت‌تر می‌سازد. هر کسی بمعشوق دلخواه خود می‌بالد و بنائش را که طبیعت بنیان نهاده است، با تصورات گوناگون می‌آراید.

اما اگر تو ازین همه لذات که جانوران از آن بی‌خبرند، برخوردار داری، غم‌های فراوانت هست که حیوانات اصلاً در اندیشه آن نیستند؛ یکی از گرفتاریهای بزرگت اینست که طبیعت در سه ربع زمین، لذات عشق و سرچشمه‌های حیات را با زهر بیماری هولناکی در آمیخته، که تنها در جسم آدمی تأثیر می‌کند و آلات تناسلی او را آلوده می‌سازد.

این بلا با سایر بیماریهایی که زادهٔ زیاده رویهای ماست، تفاوت بسیار دارد. این بلا از افراط در عیاشی و شهوترانی پیدانگشته. «فرینه»^۱ها و «لایس»^۲ها و «مسالین»^۳ها و «فلورا»^۴ها هرگز گرفتار آن نشدند. این مرض در جزائری پیداشد که مردمش در عین بیگناهی و سادگی

۱ - «Phryné» از روسیای یونان کهن (قرن چهارم پیش از میلاد) بود. «پراک سیتل» Praxitèle «مجسمه ساز زبردست یونان» او را برای ساختن مجسمه‌های «نوس» ربه‌النوع عشق‌رزیبایی، سرمشق می‌ساخت، و زمانی که بیدکاری متهم شد، مردم آن با احترام زیبایی او از گناهش گذشتند.

۲ - «Lais» روسی معروف دیگر یونان قدیم در قرن پنجم پیش از میلاد.

۳ - «Messalina» زن اول «کلودیوس» Claudius «امپراطور روم بود که بمیاشی و خوشگذرانی معروفست. وی در سال ۴۸ میلادی کشته شد.

۴ - «Flora» از روسیای زیبای قدیم روم و معشوقهٔ «پمپه» سردار معروف رومی (۱۰۷ تا ۴۸ پیش از میلاد) بوده است.

بسر میبردند ، و از آنجا بدنیای قدیم راه یافت .
تنها درین مورد میتوان بر طبیعت خرده گرفت که مصنوع خود را
بچیزی نشمرده ، با ساخته خویش بمخالفت برخاسته و برخلاف نقشه
و منظور خود رفتار کرده است . آیا با اینهمه عالم ما بهترین عالمهای
ممکنست ؟ خوب اگر قیصر و « آنتوان » و « اکتاو » بچنین بلائی
گرفتار نشدند ، مگر ممکن نبود که فرانسوای اول را هم نکشد ؟
دسته‌ای میگویند که ممکن نبوده و اگر ترتیب امور بدین منوال داده
شده بخیر و صلاح بشر بوده است . منم میخواهم این قول را قبول
کنم ، ولی دشوارست .

۱ - « Marc - Antoine » دوست قیصر که در سال ۴۳ پیش از میلاد با او و « لیبی دوس -
Lépidus » سردار رومی دیگر حکومت سه نفری دوم را تأسیس کردند و او چون به
حکومت متصرفات شرقی روم رسید ، دل به « کلئوپاترا - Cléopatra » ملکه مصر
باخت و با « اکتاویوس آگوستوس » سردار نامی روم بچنگ برخاست و شکست یافت و
سرانجام در سال ۳۰ پیش از میلاد در شهر اسکندریه مصر خودکشی کرد .

ف

فضیلت و تقوی

فضیلت و تقوی چیست؟ مهربانی و نیکی کردن با افراد بشر. آیا میتوان آن را چیز دیگری جز نیکی و مهربانی نامید؟ من تنگدستم، تو کریمی. من در خطرم؛ تو مرا یاری میکنی. دیگران مرا فریب می دهند، تو مرا بحقیقت آشنا می سازی. کسی بمن اعتنا نمیکند، تو مرا دلداری میدهی. نادانم، بمن علم و هنر می آموزی: درین صورت ترا بی تردید وجودی با تقوی و فضیلت خواهم شمرد. میگوئید که پس فضائل اساسی یا اوصاف و احتیاط و اعتدال، و فضائل الهی یا ایمان و امید و احسان، چه میشود؟ بعقیده من برخی از آنها از محیط مدارس فراتر نمیروند.

برای من چه اهمیت دارد که تو مردی محتاط و معتدل باشی؟ این یکی از قواعد سلامت است که رعایت میکنی و اگر تندتر شدی بتو تبریک خواهم گفت. اگر ایمان و امید هم داشته باشی، باز

باید بتو تبریک بگویم، زیرا که با این دو عمر ابد خواهی یافت . فضائل الهی تو عطایای آسمانی و فضائل اساسیت صفات پسندیده است که رهنمای زندگانی تست . ولی هیچیک ازینها در مناسبات تو باهم نوع تقوی و فضیلت شمرده نمیشود . مرد محتاط بخویشتن نیکی می کند، و مرد نیکوکار بدیگران . «سن پول» اگر گفته است که احسان و مروت بر ایمان و امید برتری دارد ، حقیقتی را بیان کرده است .

میگوئید چطور میتوان از جمله فضائل ، فقط آنچه را که بحال دیگری مفید است ، فضیلت خواند ؟ خوب ! بفرمائید که جز این چه میتوان کرد ؟ ما در اجتماع زندگی میکنیم و بدین سبب آنچه بحال ما حقیقه مفید است ، چیزیست که بحال اجتماع مفید باشد . یک فرد عابد منزوی، قانع و پرهیزگارست ، و جز یک پیراهن موئین لباسی ندارد . چنین مردی را مقدس میخوانیم ، اما نمیشود گفت فضائل اخلاقی دارد مگر وقتی که رفتار وی بنفع دیگران باشد . تا وقتی که تنها بسر میبرد، نه نیکوکارست نه بدکار و برای ما مقام و ارزشی نمیتواند داشت . اگر «سن برونو»^۱ «مایه آسایش خانواده ها بوده و بتنگستان یاری کرده ، دارای فضائل اخلاقی بوده ؛ اما اگر بروزه گرفتن و در اتروا عبادت کردن قناعت نموده ، مردی مقدس بوده است . فضیلت اخلاقی در میان افراد بشر یک نوع تبادل نیکی و مهربانیست و هر کس که درین معامله سهمی ندارد ، بحسابش نمیتوان آورد . اگر این مرد مقدس، در اجتماع

عالمیان بسر می‌برد، بی شک خوبی می‌کرد. اما تا وقتی که دور از اجتماع است، عالمیان هم او را در زمرهٔ مردمان با تقوی محسوب نمی‌کنند. او برای خویشتن خوبست، نه برای ما.

لابد خواهید گفت که اگر مرد گوشه‌نشینی شکم‌پرست و مست باشد، یا نهانی کاری کند که مایهٔ لذت جسمانی وی گردد، مردیست فاسد، و طبعاً اگر ازین صفات مبری بود با تقوی و نیکوکارست. ولی من این گفته را قبول ندارم. چنین شخصی اگر دارای چنان صفاتی که شمردید باشد، مرد بسیار فاسدیست. اما از نظر اجتماع، فاسد و خبیث و سزاوار تنبیه نیست. زیرا صفاتی که بوی نسبت می‌دهید، بحال جامعه مضر نبوده است. فرض می‌کنیم که اگر این شخص داخل جامعه شد، بمردم بدی کند و از آنچه هست فاسدتر شود، ولی همانقدر که ممکنست چنین شخصی خبیث و بدکار از آب درآید، آن منزوی عابد دیگر هم، اگر داخل جامعه شد، معلوم نیست که ازو بهتر شود. زیرا در اجتماعات همیشه معایب قوت می‌گیرد و صفات خوب براه انحطاط می‌رود.

ممکنست ایراد بزرگتری هم بر عقیدهٔ من بگیرند و بگویند که «نرون» و «آلکساندر ششم» و بدکاران دیگری ازین قبیل نیز، گاه ۱ - Nero (نرو) از سال ۵۴ تا ۶۸ میلادی امپراطور روم بود. نخست با ملامت و عدالت رفتار کرد، ولی بزودی تغییر روش داد. زن و مادر خود را کشت و بخورنریزها و ستمکارانهائی پرداخت که مایه زشت‌نامی وی گردید.

۲ - مقصود آلکساندر ششم پاپ روم از خانواده «برژیا - Borgia» است که بسبب خورنریزها و عیاشی‌های بسیار، خوشنام نیست. (۱۴۳۱ تا ۱۵۰۳ م.)

بمردم خوبی کرده اند. من بی ملاحظه در جواب خواهم گفت آن روزهایی که خوبی کرده اند، اشخاصی با تقوی و صاحب ملکات فاضله بوده اند. برخی از حکمای الهی میگویند که «آقونن»، امپراطور ربانی روم، مرد با تقوایی نبوده است. مدعیند که او از رواقیون متعصب بود و چون فرمانروایی قانعش نمیکرد، می گذاشت که مورد تحسین و تقدیر مردم نیز قرار گیرد. میگویند که او اگر بمردم نکوئی میکرد، بخاطر خود میکرد. عدل و فعالیت و نکوکاریش از خودپسندی بود و خلائق را با فضائل اخلاقی خود فریب میداد. من پس از شنیدن این سخنان فریاد میزنم که: «خدا یا هرگز اینگونه فریبندگان را از ما دریغ مدار!»

فکر

فکر چیست؟

- تصویر است که در دماغ من نقش می‌بندد.

- پس همه افکار شما از جمله تصاویرند؟

- البته، زیرا مجرد ترین افکار جز نتیجه مجموع مشاهدات من چیزی نیست. معمولاً کلمه «وجود» را بکار نمیبرم، مگر از آن جهت که با موجوداتی سر و کار دارم و کلمه «نامحدود» بر زبانم نمیگردد، مگر بدان سبب که با حدود و ثغور آشنا هستم، و این حدود را در ذهن خود تا آنجا که میسر است عقب میبرم. افکار من نتیجه مستقیم تصاویر است که در سر دارم.

- صورتگر این همه تصویر کیست؟

- قطعاً خود من نیستم، چون از نقاشی سر رشته ندارم. این صورتگر همان وجودیست که مرا آفریده و بمن قدرت اندیشه کردن داده است.

- پس شما با «مالبرانش»^۱ هم عقیده‌اید که میگفت همه چیز را در وجود خدا می‌بینم.

- من لا اقل یقین قطعی دارم که اگر همه چیز را در ذات خداوند نبینیم، از برکت تأثیر عظیم وجود او می‌بینیم.

۱ - «Malebranche مخطیب و عالم الهیات فرانسوی و نویسنده کتاب «جستجوی حقیقت Recherche de la vérité» است (۱۶۳۸ تا ۱۷۱۵ میلادی).

– تأثیر وجود خداوند درین عالم چگونه است ؟

– صدبار در ضمن مباحثات خودمان گفته‌ام که درین باب يك كلمه هم نمیدانم ، و خداوند راز خود را بر کسی فاش نکرده است . من نمیدانم که اختیار ضربان قلبم در دست کیست و خون را که در عروقم میگرداند . از اصل و اساس تمام حرکات خود نیز بی خبرم . با اینهمه توقع دارید که بدانم چگونه حس می‌کنم و سرچشمهٔ افکارم کجاست ؟ چنین توقعی دور از انصافست .

– اما شاید اینقدر میدانید که آن نیروئی که مسبب و موجب افکار شماست با زمان و مکان بستگی دارد یا نه ؟

– اصلاً و ابداً .. همینقدر میدانم که « تاتی بن ^۱ » در خطابهٔ خود بمردمیونان میگوید که روح محققاً از جنمی ترکیب شده ، و « ایره نه ^۲ » در فصل بیست و پنجم کتاب دوم خویش می‌نویسد: خداوند خبر داده است که ارواح ماصورت جسم خود را حفظ میکنند تا از آن خاطره‌ای داشته باشند . « تر تولی بن ^۳ » نیز در قسمت دوم کتاب « روح » خود تأکید

۱ – Tatién .

۲ – « Yrénée » از جملهٔ قدیسن واسقف شهر « لیون – Lyon » در فرانسه بود که در آغاز قرن سوم میلادی کشته شد .

۳ – « Tertullien » از علمای بزرگ و مبلغان دین عیسی بوده است . در حدود سال ۱۶۰ میلادی در شهر « قرطاجنه » بوجود آمد و در حدود ۲۴۰ در گذشت .

میکنند که روح جسمی است. «آرنوب^۱»، «لاکتانس^۲»، «هیلم^۳»، «گرگوارنسی^۴» و «آمبرواز^۵» هم بر همین عقیده‌اند. شنیده‌ام که علمای دینی دیگری گفته‌اند که روح تابع زمان و مکان نیست، و از این جهت عقیده افلاطون را پیروی کرده‌اند. ولی این عقیده سخت مشکوکست. امامن، جرأت قبول هیچیک از این عقاید را ندارم. هم‌درمانه‌فهوم و مبهم می‌بینم و بعد از یک عمر تفکر، از روز اول قدمی فراتر نگذاشته‌ام.

پس اصولاً بهتر بود که درین باب فکر نمی‌کردید.

حق با شماست. همیشه آن‌که از چیزی لذت میبرد، از آن‌که در آن اندیشه میکند، بحقیقت واقف‌ترست، بالا‌اقل حقیقت را بهتر درک می‌کند و خوشبخت‌تر میشود. اما چه میتوان کرد؟ اختیار رد یا قبول افکاری که درمخیله من باهم جدال می‌کنند، وسلولهای دماغم را میدان نبرد خود میسازند، از دست من خارجست، و پس از این جنگ و کشتار نیز هر گز از غنائم جنگ جز شک و تردید چیزی نصیب نمی‌شود.

۱ - «Arnobe» از نویسندگان قدیم روم و مدافعان دین عیسی بوده است. در حدود ۳۶۷ میلادی وفات یافت.

۲ - «Lactance» خطیب و مبلغ عیسوی در قرن سوم میلادی.

۳ - «St. Hilaire» اسقف شهر فرانسه «پواتیه - Poitiers» در قرن چهارم میلادی.
 ۴ - «Grégoire de Nysse» از اسقفان و آباء کلیسای یونان و اسقف شهر «نیس» در آسیای صغیر (در قرن چهارم میلادی)

۵ - «Ambroise» از قدسین کلیسای روم در قرن چهارم میلادی و اسقف شهر «میلانو - Milano» در ایتالیا (۳۴۰ تا ۳۹۷ میلادی).

— بسیار مایهٔ تأثر است که این همه فکر کنیم و ندانیم که ماهیت افکار ما چیست .

سراست است . اما تأثر انگیزتر و ابلهانه‌تر اینست که چیزی را ندانیم و معتقد باشیم که میدانیم .

ق

قانونی چند

-۱-

در عهد «وسپازین^۱» و «تیت^۲» که رومیان بنی اسرائیل را شکم میدربدند، یهودی مالداري، که نمیخواست شکمش دریده شود، تمام طلاهایی را که از ربا خواری گرد آورده بود، برداشت و با خانواده خویش، یعنی زن پسر و دخترش بیند «ازیون گابر^۳» گریخت.

۱ - Vespasien (بزبان لاتینی : Vespasianus) از سال ۶۹ تا ۷۹ میلادی امپراطور روم بود .

۲ - Tite (بزبان لاتینی Titus) پسر «وسپازیانوس» بود که پس از وی بامپراطوری روم رسید و از سال ۷۹ تا ۸۱ میلادی حکومت کرد . در زمان امپراطوری پدرش، شهر «اورشلیم» را گرفت و ویران کرد (۷۰ میلادی) . در آغاز حکومت شخصی او، کوه «وزوو - Vésuve » آتشفشانی نمود و شهرهای « پومپی - Pompéi » و « هرکولانم - Herculanium » را در زیر سعیر پنهان ساخت .

۳ - Eziongaber .

این یهودی دوخواجه سرا هم دردستگاه خود داشت که یکی آشپز بود و دیگری بکارزراعت و تاک پروری میرسید. کاهنی از فرقهٔ «اسنی»^۱ نیز برای انجام دادن مراسم دین همراه وی بود، که تمام اسفار موسی را از برداشت. همهٔ این جمع در بندر «ازبون گابر» در کشتی نشستند، و از دریای معروف بسرخ، که اصلاً سرخ نیست، گذشتند و در جستجوی ارض «اوفیر»^۲، که نمیدانستند کجاست، بخلیج فارس داخل شدند. لابد باور می‌کنید که در دریا طوفان سهمناکی برخاست و خانوادهٔ یهودی را بساحل‌هند افکند. کشتی نزدیک یکی از جزائر «مالدیو»^۳ که امروز «پادرا برانکا» نام دارد، و در آن عهد خالی از انسان بود، در هم شکست. پیر توانگرو زرش غرق شدند و پسر و دختر او با دوخواجه و کاهن نجات یافتند. تا آنجا که میسر بود مایحتاج زندگی از کشتی شکسته بیرون کشیدند، و کلبه‌های کوچک در جزیره برپای کردند و بادامهٔ حیات مشغول شدند. میدانید که جزیرهٔ «پادرا برانکا» با خط استوا پنج درجه فاصله دارد، و بزرگترین نارگیلها و بهترین آناناس-های جهان در آنجا بدست می‌آید. مسلماً زندگی آن جزیره، هنگامی

۱ - Esséniens. «اسنی» ها افراد یکی از فرقه‌های دینی یهود بودند که دور از شهر ها بسر می‌بردند و معمولاً زن نمی‌گرفتند.

۲ - «Ophir» از نواحی هندوستان در نزدیکی مصب رود سند بوده است که کشتیهای سلیمان نبی، و «حیرام» پادشاه صور، برای یافتن طلا و جواهر با آنجا میرفتند.

۳ - Maldives.

۴ - Padrabranca.

که در جاهای دیگر بقیه قوم عزیز خدا را سر می بردند ، خیلی مطبوع بود . ولی مرد کاهن میگريست و مشوش بود که مبادا بجز ایشان از قوم يهود کسی در کره خاك نمانده باشد ، و تخم ابراهيم منقرض گردد . جوان يهودی باو گفت : «بقای يهود در دست شماست ، باخواهر من عروسی کنید .»

کاهن جواب داد :- اگر قانون با چنین کاری مخالف نبود ، حرفی نداشتیم . ولی من «اسنی» هستم ، و با خدا عهد کرده ام که هرگز زن نگیرم . قانون حکم میکند که بعهد خود وفا کنم ، و اگر نسل يهود یکباره منقرض شود ، خواهر شما را با آن که بسیار هم خوشگل است هرگز نخواهم گرفت .

جوان گفت :- درین صورت ، چون خواجگان ما نیز نمی توانند از خواهرم فرزندی بیاورند ، ناچار من خود با او عروسی میکنم ، و شما باید مراسم دینی این کار را انجام بدهید .

کاهن جواب داد :- من ترجیح میدهم که سر بازار رومی صد بار شکم را بدرند و در چنین وصلت حرامی همدستی نکنم . اگر او خواهر پدري شما می بود ، چندان اشکالی نداشت ، زیرا قانون اجازه میدهد . اما چون خواهر مادری شماست ، این کار گناه محض است .

جوان گفت :- تصدیق میکنم که چنین وصلتی در اورشلیم ، که دختران بسیار پیدا میشود ، گناه بزرگ است . اما در جزیره «پادرا برانکا» که جزنار گیل و آناناس و صدف چیزی نمی بینیم ، بعقیده من اشکالی

ندارد و عین صوابست .

جوان باهمه اعتراضات کاهن با خواهر خود ازدواج کرد و ازو دختری بوجود آمد . این دختر یگانه نمره ازدواجی بود که یکی بسیار منطقی و دیگری سخت حرام میدانست . بعد از چهارده سال، چون مادر وفات یافت ، پدر بمرد کاهن گفت : - امیدوارم که درین مدت از عقاید سخیف قدیم دست کشیده باشی و بخواهی که با دختر من عروسی کنی ؟

کاهن جواب داد : - خداوند مرا از ارتکاب چنین گناهی حفظ کناد !

پدر گفت : - بسیار خوب ! پس من خود با او ازدواج می کنم . هر چه باید بشود خواهد شد ، ولی من نمی خواهم که نسل ابراهیم نابود شود .

کاهن از تصمیم ناپسند وی متوحش گشت ، و چون نمی خواست با مردی که بقانون یهود پای بند نیست زندگی کند، بقصد فرار خود را بندریا افکند . هر چه نو داماد فریاد زد که : « رفیق ! همین جا بمان ، من با پیروی از قانون طبیعت ، بوطنم خدمت میکنم » . نشنید و شنا کنان بجزیره همسایه رفت .

جزیره همسایه، جزیره ای بود بزرگ و پر جمعیت و متمدن بنام « آتل » . بمحض اینکه او از آب در آمد، مردم جزیره دستگیرش کردند

و بغلامی گماشتند. پس از آنکه چند کلمه‌ای از زبان آتلی فراگرفت، از رفتاری که برخلاف اصول میهمان‌نوازی با وی شده بود، شکایت کرد. در جوابش گفتند: از وقتی که مردم جزیره «آدا»^۱ خواستند بر دستی جزیره ما را بگیرند، عقلای قوم مقرر داشتند که بعد از آن با هر بیگانه‌ای که بجزیره «آتل» نزدیک شد، مثل بردگان رفتار کنند. کاهن یهودی گفت: «چنین چیزی در اسفار موسی نیامده و صورت قانونی ندارد.» با جواب دادند که: «در قوانین ایشان آمده است» و بغلامی نگاهش داشتند.

از خوشبختی، مولائی نصیب وی شد که بسیار مهربان و مالدار بود، و با او خوش رفتاری زیاد می‌کرد. یکروز دسته‌ای از مردمکشان برای کشتن این‌مرد و ربودن گنجینه‌اش بخانه او رفتند، و از غلامانش سراغ وی و پولهایش را گرفتند. غلامان همه یک زبان گفتند: «بخدا قسم که مولای ما یک‌شاهی پول ندارد و در خانه هم نیست.» اما یهودی متدین گفت: «قانون بمن اجازه دروغ گفتن نداده است. بخدا قسم که او در خانه است و پول فراوان دارد.» مولای او بدست دزدان کشته و نقدینه‌اش ربهوده شد. غلامان نیز کاهن یهودی را نزد قضات جزیره کشیدند که بمولایشان خیانت کرده است. وی در محکمه گفت که نمیخواسته است دروغ بگوید و برای هیچ چیز این جهان، دروغ نخواهد گفت. پس محکومش کردند و بدارش آویختند.

این داستان و حکایات دیگری ازین قبیل را در آخرین سفری که بهند فرانسه کرده بودم، شنیدم. وقتی که ازین سفر باز گشتم، بقصد کاری به «ورسای»^۱ رفته بودم. در آنجا زن زیبایی را دیدم که چند زن زیبای دیگر هم دنبالش میرفتند. و کیل دعاوی من در پارلمان نیز همراهم بود. زیرا در خصوص لباسهائی که برایم در هندوستان دوخته بودند، در پارلمان دعوائی داشتم، و نمیخواستم از و کیل خود دور باشم. از ویرسیدم که: «این زن زیبا کیست؟» در جوابم گفت: «دختر شاهست و بسیار مهربان و نیکوکار و خوش اداست، ولی افسوس که بیچ حال نمی‌تواند جانشین پدر، یعنی ملکه فرانسه بشود.» گفتم: «چطور؟ اگر از بدبختی ما تمام بستگان نزدیک او و شاهزادگان بلافضل هم بمیرند (که خدا چنین روزی را نیاورد) باز او جانشین پدر نمی‌تواند شد؟» و کیلم جواب داد: «خیر، قانون «سالی»^۲ صریحاً با چنین امری مخالفت دارد.» گفتم: «این قانون «سالی» کار کیست؟» گفت: «چه عرض کنم. میگویند در میان قومی کهن، که نه خواندن می‌دانسته‌اند نه نوشتن، قانونی مکتوب و مدون وجود داشته که دختر را در کشور «سالی»^۳ ها از میراث پدر محروم میکرده، و این قانون را اقوام غیر

۱. «Versailles» شهر کوچکیست در هجده کیلومتری جنوب غربی پاریس که کاخ معروف «ورسای» نیز در آنجاست. این کاخ را لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه در سال ۱۶۶۱ میلادی بنیان گذاشت.

۲. «Loi Salique» قانون «سالی» منسوب بقبیله‌ای است، از طوایف قدیمی «فرانک»، که در سواحل دریای شمال زندگی میکردند.

«سالی» هم پذیرفته‌اند.» گفتم: «من چنین قانونی را لغو می‌کنم. شما می‌گوئید که این شاهزاده خانم دلفریب و نیکو کار و مهربانست. پس قطعاً حق دارد که اگر از خاندان سلطنتی جز وی کسی باقی‌نماند، بجای پدر بر تخت نشیند. مادر من از پدرم ارث برده و میل من اینست که این شاهزاده خانم هم وارث پدرش باشد.»

فردای آن روز دعوای من، در پارلمان پاریس مطرح شد و من در برابر یک رأی مخالف محکوم شدم. و کیلم گفتم: که اگر آن دعوادر پارلمان دیگری مطرح شده بود، در برابر یک رأی مخالف، محکوم نمیشدم. گفتم: «این دیگر خیلی مضحک است، مگر هر محکمه‌ای قانون خاصی دارد؟» گفتم: «بلی، درباره عادات و رسوم پاریس بیست و پنج نظر و عقیده مختلف هست. یعنی بیست و پنج دفعه ثابت کرده‌اند که عادات و رسوم پاریس را میتوان بشکل تازه‌ای تعبیر و تفسیر کرد. ازین قرار اگر بیست و پنج محکمه میداشتیم، بیست و پنج تشخیص قانونی مختلف نیز وجود پیدا می‌کرد. دریا نژده فرسنگی پاریس ولایتی است بنام «نورماندی»، که اگر دعوای خود را بمحکمه آنجا برده بودید، از محاکمه نتیجه‌ای می‌گرفتید که بکلی مخالف حکم محکمه پاریس می‌بود.»

این اظهار، مرا تحریک کرد که «نورماندی» را ببینم. بایکی از برادران خود به آنجا رفتم. در نخستین مهمانخانه جوانی را دیدم که

سخت دل نگران و ملول بود . سبب اندوه و ملالتش را پرسیدم . گفت علت غم و پریشانیش اینست که برادری بزرگتر از خود دارد . گفتم : « برادربزرگتر داشتن که بدبختی بزرگی نیست . من و برادر بزرگم در کمال خوشی باهم زندگی میکنیم . گفت : آقا ، آخر در اینجا قانون همه ارث را بفرزندان ارشد میدهد و دیگران هیچ سهمی نمیرند . گفتم : اگر اینطورست ، حق باشماست که غمگین باشید . در ولایت ما میراث میان فرزندان بتاوی تقسیم میشود ، و باز گاهی برادران یکدگر را دوست نمی‌دارند . »

این پیش آمدهای ناچیز ، مرا دربارهٔ قوانین ، باندیشه‌های عمیق فرورد . دیدم که کار قوانین هم مثل کار لباسهای ماست . در قسطنطنیه باید لباس گشاد بلند پوشید و در پاریس لباس تنگ و کوتاه .

هر گاه همهٔ قوانین بشری مبتنی بر توافق و قرارداد باشد ، باید سعی کنیم که درین معاملات مغبون نشویم . متمکنان دهلی و «اگره» می‌گویند که معاملهٔ آنان با تیمور لنگ بسیار بد بوده است . مردم متوسط الحال لندن برخلاف بخود میبایند که با «گیوماراتر»^۱ خیلی خوب معامله کرده‌اند . یکی از اهالی لندن بمن می‌گفت : «قوانین را

۱- «Guillaume d' Orange» در سال ۱۶۷۲ فرمانروای هلند شد و در برابر حملهٔ لویی چهاردهم پادشاه فرانسه بکشور خود دلیرانه استقامت کرد . پس از آن «جاک دوم» پادشاه انگلستان را از سلطنت برداشت و بجایش نشست (۱۶۸۹ م.) و تا ۱۷۰۲ برانگلستان حکومت راند .

احتیاج بوجود می آورد و دست زور اجرا می کند. «گفتم: «اما گاه نیز زور خود واضع قوانین است، چنانکه «گیوم حرامزاده»^۱ و فاتح، بی صوابدید شما احکامی صادر می کرد. «در جواب گفت: حق با شماست. آترمان ما مثل گاوی مطیع بودیم. گیوم بر گردن مایوغ گذاشت و بضرر سیخک براه رفتن واداشت. ولی پس از آن تاریخ، آدم شدیم، باین تفاوت که شاخ گاو را نگاه داشتیم، تا اگر باز کسی خواست مجبورمان کند که زمین را برای او شخم کنیم نه برای خودمان؛ جوابش را با شاخ بدهیم.»

همه این افکار، مرا بدین حقیقت متوجه ساخت که در جهان یک قانون طبیعی وجود دارد که از تمام قوانین بشری جداست، و آن اینکه نمره کارمن باید منحصرأ از آن من باشد. باید احترام پدر و مادر خود را نگاه دارم. مرا بر حیات همسایه هیچ حقی نیست و همسایه نیز بر حیات من هیچگونه حقی ندارد، و قس علی ذلك. اما همینکه دیدم از عهد «خودر لاهومور»^۲ تا زمان «منتزل»^۳ سرهنگ سواره نظام، هر کسی باتکای قانون، همسایه خود را کشته و اموالش را بیغما برده است،

۱ - «Guillaume le Bâtard»، گیوم حرامزاده، معروف به «فاتح» دوک نورماندی، در سال ۱۰۶۶ بر انگلستان تاخت و آن سرزمین را تسخیر کرد و تا سال ۱۰۸۷ فرمانروای مطلق آن کشور بود.

۲ - «Chodorlahomor»، نام یکی از پادشاهان قدیم سرزمین الام (عیلام - قسمتی از خوزستان کنونی) است.

۳ - Mentzel

خیلی متأثر شدم .

بمن می گویند که دزدان و راهزنان هم قوانینی داشته اند ، و برای جنگ نیز قوانینی هست . می پرسم که قوانین جنگ کدامست . در جواب میگویند : از قوانین جنگ یکی اینست که اگر افسر دلیری در موضعی نامناسب ، بی توپ و سلاح کافی با قوای پادشاهی مقاومت کرد ، باید بدار آویخته شود . دیگر آنکه اگر دشمن ، یکی از اسیران شمارا بدار آویخت ، شما هم باید یکی از اسیران او را بدار بزنید . یا اگر دهکده ای بفرمان فرمانروای بسیار مهربان همسایه ، تمام خوراک و مایحتاج خود را در روز معین تسلیم نکرد ، باید آن دهکده را زیر و زیر کنند و بخون و آتش کشند . گفتم : «خوب ، پس «روح القوانین» همین است .»

پس از تحقیقات کافی معلوم شد که بموجب قوانین بسیار عاقلانه ای ، اگر چوپانی بگوسفندان خود نمک خارجی بدهد ، به نه سال خدمت با اعمال شاقه ، یعنی پارو زدن در کشتیهای دولتی ، محکوم میشود .

همسایه مرا بخاک سیاه نشانندند برای اینکه ، بی خیر از مقررات خاصی ، دو درخت بلوط متعلق بخود را ، در جنگلی که ملک شخصی اوست ، بریده بود . زنش از گرسنگی مرد و پسرش بگدائی زندگی

۱ - «Esprit des lois» اشاره است بکتاب معروف «موتسکیو» نویسنده نامی فرانسوی

(۱۶۸۹ تا ۱۷۵۵ م .)

می کند. هر چند که اجرای این گونه قوانین قدری دور از انصاف بنظر میرسد، تصدیق دارم که مقرون بعدالت است. اما با قوانینی که اجازه میدهد، صد هزار مرد بروند و صد هزار همسایه را در کمال مردانگی و شرافت، سر ببرند، چندان موافق نیستم. بنظر من طبیعت بیساری از افراد، استعداد وضع قوانین عطا کرده است، ولی همه افراد برای وضع قوانین خوب، با اندازه کافی انصاف ندارند.

اگر از سر تا بن جهان، تمام روستائیان ساده و بی آزار را جمع کنید، با طیب خاطر موافقت خواهند کرد که هر کسی میتواند محصول اضافی خود را به همسایه اش بفروشد، و هر قانونی که برخلاف این امر طبیعی حکم کند، ابلهانه و دور از آدمیت است. خواهند گفت پولی که در مقابل غلات داده میشود، باید مثل محصول زمین، خالی از غل و خش باشد. پدر هر خانواده باید در خانه خود حکومت کند. مذهب باید بمردم بیاموزد که پشتیبان و دستیار یکدیگر باشند، نه اینکه ایشان را موجوداتی خرافاتی یا آدمکش بار آورد. کسانی که کار میکنند نباید ثمره کار خود را در راه تقویت موهوم پرستی و خرافات، یا ترویج تنبلی و بیکاری صرف کنند. مختصراً در یک ساعت، سی گونه قانون ازین قبیل وضع خواهند کرد که همگی بسود و صلاح نوع بشر خواهد بود.

اما اگر امیر تیمور لنگ در رسد و هندوستان را بزنجیر اطاعت کشد، خواهید دید که جز قوانین استبدادی قانونی نخواهد آورد. یکی از قوانینش ولایتمی را پایمال خواهد کرد تا تملق گوئی بنوارسد،

وقانون دیگرش ، بدگوئی ازرفیقه پیشخدمت یکی از چاکران امیر را جنایتی بخشش ناپذیر خواهد شمرد . قانون سومش نصف محصول برزگران را بوی اختصاص خواهد داد ، و از نیم دیگر نیز محرومشان خواهد ساخت . بالاخره قوانین دیگر او ، بهر سوار تاتاری اجازه خواهد داد که اطفال شما را از گهواره بر باید و آنان را که قویترند سربازی ببرد و آنان را که نا توانند خواجه کند ، و پدران و مادران را بی بار و یاور بگذارد .

حال بعقیده شما کدام بهترست . سگ تیمور لنگ بودن یا رعیت اوشدن ؟ بدیهی است که وضع سگش بمراتب روشن تر و بهترست .

- ۲ -

گوسفندان بحالت اجتماع در کمال مسالمت و مهربانی زندگی میکنند ، طبیعتشان بسیار آرام و بی آزار می نماید ، زیرا ما حیوانات بیشماری را که خوراک گوسفندان میشوند نمی بینیم . میتوان گفت که گوسفندان هم آن حیوانات را مثل وقتی که ما مثلاً پنیر « ساسناژ » می خوریم ، بی هیچ قصدی ندانسته می خورند ! جمهوری گوسفندان تصویر کاملی از عصر طلائی است .

مرغدان هم مسلماً بهترین نمونه يك دولت سلطنتی کامل است .

۱ - Sassenage ، شهری است در ولایت « گرونوبل - Grenoble » در فرانسه که پنیرش معروفست .

هیچ سلطانی را با خروس مقایسه نمیتوان کرد. او اگر در میان رعایای خود با تکبر و تبختر میخرامد، از خود ستائی نیست. هر گاه دشمنی بمرغدان نزدیک شود، هرگز بر رعایای خود، فرمان نمیدهد که بحکم معرفت قطعی و قدرت مطلقش، جان خود را در راه او فدا کنند. خود پیشاپیش مرغانش بجنک دشمن میرود و تا آخرین نفس میجنگد، اگر هم پیروز شد، دعای شکر گزاری را خودش می خواند. در زندگانی عادی نیز حیوانی مهربانتر و شریفتر و بی اعتنا تر از او نیست. تمام فضائل اخلاقی در خروس جمع است. اگر در منقار ملو کانه خود جبهای یا کرم کوچکی داشته باشد، آنرا بولین مرغی که نزدیکش آید میدهد. باری حضرت سلیمان هم در سرای شاهانه خود، با خروس مرغدان برابری نمیتواند کرد.

اگر راست باشد که بر زنبوران، ملکه ای حکومت می کند و همه ملتش با او جفت میشوند، این دیگر کاملترین حکومتهاست. مورچگان از حکومت عالی دمکراسی برخوردارند، و چون در دولت آنها، همه افراد با هم برابرند، و هر کس برای تأمین نیکبختی عموم زحمت میکشد، چنین دولتی بر همه دولت های دیگر برتری دارد. جمهوری بیدستران، اگر مهارت آنها را در کار بنائی در نظر گیریم، از حکومت مورچگان هم عالی تر است.

زندگانی بوزینگان بمسخرگی و دلقکی بیشتر شبیه است تا بزندگان قوم متمدن. زیرا برخلاف زندگانی حیوانات سابق الذکر،

بر قوانین ثابت و اساسی مستقر نیست .

انسان از لحاظ مقلد بودن و سبک مغزی ، و مخصوصاً بسبب آشفته طبیعی و تلون ، که پیوسته او را از داشتن قوانین يك شكل و با دوام محروم کرده ، از هر حیوان دیگری بیوزینگان نزدیکتر است .

طبیعت چون نوع ما را بوجود آورد و بما قوای مدر که چند عطا کرد ، خوشتن دوستی و عزت نفس برای حفظ وجود خویش ، و مهر و مرحمت برای پاسداری دیگران داد ، و ما را در ترتیب و تنظیم افکار بر همه جانوران برتری بخشید ، و چون سهم ما را بدین صورت معین کرد بما گفت : «اینك هر چه میتوانید بکنید.»

امروز در هیچ کشوری قوانین کامل و پسندیده وجود ندارد . دلیلش هم واضحست . قوانین همه بتدریج و بمقتضای زمان و مکان و احتیاجات و غیره پیدا شده ، و همینکه احتیاجات مردم تغییر کرده ، طبعاً قوانین کهنه ، مضحك و بی اثر گشته است . مثلاً قانونی که خوردن گوشت خوك و نوشیدن شراب را منع میکند ، در عربستان که خوردن خوك و شراب مایه بیماری میشود ، بسیار عاقلانه و طبیعی است ، ولی در قسطنطنیه ، دور از منطق و ابلهانه است .

قانونی که تمام املاک و دارائی پدر را بفرزند ارشد میداد ، در ادوار هر ج و مرج و بغما گیری بسیار پسندیده بود . زیرا در آن عهد ، پسر بزرگ ، فرمانده قلعه ای بود که دیر یازود ، هدف حمله راهزنان و غارتگران میشد و برادران کوچکترش بمنزله افسران و روستائیان بجای سربازان

وی بودند. یگانه خطر درین بود که برادر کهنتر، بقصد تحصیل فرمانروائی، برادر مهتر را مسموم کند. اما طبیعت، تمایلات و هوسهای ما را طوری ساخته است که غالباً ترس ما از کشتن برادر بزرگمان بیشتر از میل و اشتیاقیست که بگرفتن جای او داریم. در هر صورت چنین قانونی که بازندگانانی قلعه نشینان عهد «شیلپریک» سازگار بوده، در عهدی که سخن از تقسیم در آمدسالانه مردم شهر نشین در میانست، مذموم و منفور بنظر میرسد.

یکی از ننگهای بشریت اینست که قوانین قمار در تمام عالم منصفانه و صریح و تغییر ناپذیر و واجب الاجراست. برای چه مردم تمام جهان از قواعدی که یک مرد هندی برای شطرنج معین کرده است با رضا و رغبت تبعیت میکنند، اما مثلاً بر فرامین پایهای رم بچشم تحقیر و تنفر مینگرند؟ برای اینکه مخترع شطرنج، برای جلب خاطر بازیکنان، قواعد بازی خود را بر اصول انصاف و درستی استوار کرده است، و پایها در فرامین دینی خود، فقط بر منافع شخصی و خصوصی نظر داشته‌اند. مرد هندی میخواست است که بازی او وسیله تفریح خاطر و تقویت هوش خلاق گردد، ولی پایها می خواسته‌اند که افکار مردم را محدودتر و جامدتر کنند. بهمین سبب، اساس بازی شطرنج از

۱ - Chilpéric. «شیلپریک اول» در قرن ششم میلادی، بر ولایات غربی فرانسه حکومت کرده (از ۵۶۱ تا ۵۸۵)، و «شیلپریک دوم» از سال ۷۱۰ تا ۷۵۰ پادشاه قبائل فرانک درین قسمت از فرانسه بوده است.

پنج هزار سال پیش یک صورت باقی مانده ، و تمام مردم روی زمین آنرا بدان صورت پذیرفته اند . در صورتی که تصمیمات و اوامر پایها جز در « اسپولت^۱ » و « اوروی بت^۲ » و « لورت^۳ » جاری نیست ، و کوچکترین قضات نیز نهانی آنها را مذموم و ناچیز می شمارد .

-
- ۱ - Spolette ، از شهرهای ایتالیا در ناحیه « اومبری - Ombrie » است .
 - ۲ - « Orviette » از شهرهای ایتالیاست ، در شمال غربی آن کشور ، که آنرا بزبان ایتالیایی « اوروی بتو - orvieto » گویند .
 - ۳ - Lorette (بایتالیایی : لورتو - Loreto) از شهرهای مرکزی ایتالیاست .

ک

گشیش (آبه')

آقای آبه، کجا میروید؟ ... هیچ میدانید که «آبه» بمعنی پدر است؟ اگر برستی چنین باشید، بحکومت خدمت خواهید کرد، مسلماً بهترین عملی را که از یک مرد ساخته است، انجام خواهید داد، از شما وجود صاحب نظری پیدا خواهد شد و در چنین رفتاری چیزی ملکوتی هست .

اما اگر جنابعالی فقط «آبه» شماید که وسط سرتان را بترشید، یقه کوچکی ببندید، شل کتاهی بپوشید و بدر آمد ناچیزی چشم داشته باشید، شایسته نام «آبه» نیستید .

کشیشهای قدیم این نام را برئسی که انتخاب میکردند، دادند. آبه پدر روحانی ایشان بود. چگونه مفهوم نامها با گذشت زمان تغییر می پذیرد! پدر روحانی درویشی بود، در رأس درویشان دیگر: اما پدران

روحانی بیچاره از دوست سال پیش چهار صد هزار لیور^۱ مداخل سالانه یافته‌اند و امروز در آلمان، پدران روحانی بدبختی پیدا می‌شود که يك فوج قراول دارند .

در نتیجه ، مرد درویشی که سوگند خورده است همیشه درویش بماند ، پادشاهی می‌کند ! تا کنون مکرر گفته‌اند و هزار بار دیگر باید گفت که این وضع تحمل‌پذیر نیست . قوانین، برچنین افراطی، معترض و دین از آن بیزارست . فریاد شکایت درویشان واقعی نیز بردر خانه آقای آبه بچرخ‌اثیر میرسد .

اما من می‌شنوم که آقایان «آبه» های ایتالیا و آلمان و «فلاندر»^۲ و «بورگونی»^۳ می‌گویند : « برای چه گرد مال و جاه نگریم ؟ چرا لقب پرنس بر خود نگذاریم ؟ اسقفان چنینند و چنان میکنند . همگی در اول مثل ما تهی دست بودند، ولی امروز توانگر گشته بمقامات بلند رسیده‌اند . یکی از ایشان درجاه و مال از پادشاهان نیز بالا زده است . بگذارید ماهم تا میتوانیم از آنان تقلید کنیم .»

آقایان ، حق با شماست . سراسر زمین را تصاحب کنید . زیرا زمین از آن کسی است که قوی باشد، یا در تصاحب آن نردستی و مهارت بکاربرد . از ادوار جهالت و موهوم پرستی و بی‌خردی استفاده کردید تا

۱ - « Livre » پول قدیم فرانسه .

۲ - Flandre .

۳ - Bourgogne .

آنچه ما از پدران بارت برده بودیم، بر بایید، ما از بریای خود لگد کوب
و خوبستن را از شیرۀ جان بیچارگان فربه کنید . اما بترسید از آن
که روز احقاق حق و مجازات فرارسد .

گی

گاو آپیس

درست معلوم نیست که مردم « ممفیس ^۱ » گاو « آپیس ^۲ » را بچه عنوان میپرستیده‌اند، بعنوان، خدا، یا یک مظهر دین یا فقط بصورت همان گاو؟ شاید متعصبان قوم خدایش می پنداشته‌اند، عقلا مظهر دینیش میدانسته و عوام الناس همان گاو را ستایش می کرده‌اند. آیا « کمبوجیه ^۳ » که پس از تسخیر مصر، این گاو را بدست خود کشت، کار پسندیده‌ای نکرد؟ این کار سخت پسندیده بود، زیرا ب مردم ابله نشان داد که میتوان خدای ایشان را بسیخ کشید، بدون اینکه طبیعت بقصد تلافی این بی احترامی بجنگ برخیزد.

۱ - « Memphis » از شهرهای قدیم مصر در کنار رود نیل که چندی پابخت فراغه بود.

۲ - Apis .

۳ - کمبوجیه (Cambyse) شاهنشاه هخامنشی پسر کوروش بزرگ و فاتح مصر که از ۵۲۹ تا ۵۲۱ پیش از میلاد پادشاهی کرد .

مصریان کهن را بسیار ستوده‌اند. اما من هیچ‌ملتی را، بیش ازین قوم، شایسته تحقیر نمیدانم. گوئی در طبیعت و خوی و در طرز حکومت ایشان، همواره عیبی اساسی وجود داشته، که آن ملت را بصورت پست ترین بندگان درمیآورده است.

من منکر نیستم که مصریان در ادوار نیمه تاریک پیش از تاریخ، متصرفاتی در روی زمین داشته‌اند. اما در ازمنه تاریخی، همه ملل از آشوری و یونانی و رومی و عرب و مملوک و ترک، برایشان حکومت کرده‌اند و بجز صلیبیون ما هرملتی که زحمت فرمانروائی بر این ملت را بخود هموار کرده، بدین مقصود رسیده‌است. صلیبیون ما هم اگر نتوانستند بر مصر حاکم شوند، از آن جهت بود که در پی خبری و بی احتیاطی، از ملت ترسو و زبون مصر، پیش بودند. فرانسویان را هم، سپاه ممالیک درهم شکست.

شاید در ملت مصر دو چیز تحمل پذیر باشد: یکی اینکه خود گاو را میپرستیدند، ولی توقع نداشتند که فی المثل بوزینه پرستان هم تغییر آئین بدهند. دیگر اینکه میتوانستند در تنور، از تخم مرغ، جوجه بیرون آورند.

از اهرام مصر هم تعریف میکنند. در صورتیکه این اهرام نمونه کار ملتی است که همیشه غلام و فرمانبردار بوده است. قطعاً تمام مردم کشور را بکار واداشته‌اند تا این توده‌های بزرگ بدریخت بر پا گردد، و گرنه چنین کاری میسر نمیشد. فائده این اهرام چیست؟ فائده‌اش

فقط اینست که زیر آن، در يك حجره كوچك ، جسد مومیائی شده فرعون، یا حاکم یا مدیر و مباشری را جای دهند، تا روحش بعد از هزار سال ، دو باره آن جسد را بحرکت آورد. راستی اگر مردم مصر بر ستاخیز مردگان اعتقاد داشته اند، چرا مغز ایشان را، پیش از مومیائی کردن ، از سر بیرون می کشیدند ؟ مگر مصریان میبایستی بی مغز بزندگانی باز آیند ؟

۴

مساوات

يك سگ در برابر سگ ديگر، يا اسبی در مقابل اسب ديگر چه وظیفه دارد؟ هيچ. زيرا حيوانات محكوم همجنس خود نيستند. اما انسان که از نور الهی يا عقل بهره‌مند گشته، جز اينکه تقريباً در سراسر جهان بحال بردگی بسر ميبرد، از آن چه ثمری برده است؟ بدیهي است که هر گاه زمين ما، چنانکه بايد می‌بود، يعنی اگر انسان در همه جای زمين ميتوانست وسیله آسان و مطمئن برای زندگی پیدا کند و از آب و هوایی که با طبيعتش سازگار باشد، بهره‌مند گردد، ممکن نبود که هيچ فردی بتواند فرد ديگری را ببندگی و خدمت مجبور سازد. اگر کره زمين از میوه های مفيد پوشيده باشد، اگر هوایی که لازمه حیات ماست، هرگز مایه بیماری و مرگ انسان نشود، اگر آدمی هم بخانه و خوابگاهی جز آنچه آهو و بز دارند،

نیازمند نباشد، دیگر چنگیزها و تیمورها بجز فرزندان خود که در روز پیری بحکم اخلاق ازیشان نگهداری خواهند کرد، خدمتکار و نوکری نمیتوانند داشت.

در چنین وضعی که کاملاً طبیعی است، و همه چارایان و پرندگان و چرندگان از آن بر خوردارند، انسان هم باندازه آنها خوشبخت میشد و چون تسلط و فرمانروائی، خیالی باطل و برخلاف عقل و منطق جلوه میکرد، هیچکس پیرامونش نمیکشت. زیرا وقتی شما هیچ کار نداشته باشید، طبعاً دنبال خدمتکار نمیگردید.

اگر هم بخاطر مردی، که سرفرانروائی یا بازوی زورمند داشت، میگذشت که همسایه کم زورتر خودش را باطاعت آورد، این قصد هرگز صورت پذیر نمیشد. زیرا، پیش از آنکه فرد حاکم، دست بکار مقصود خود گردد، فرد محکوم بصد فرسنگی گریخته بود.

ازین قرار همه مردم، اگر احتیاجاتی نمیداشتند، ناگزیر با هم برابر میشدند. فقر و احتیاجی که دامنگیر نوع بشر است، فردی را بر فرد دیگر حکمروا میکند. مصیبت واقعی نیازمندیست، نه عدم مساوات. اگر مردی خود را عالیجناب، یا دیگری خویشتر را قدسی مآب بخواند، چندان مهم نیست. محکوم این و آن بودن دشوارست.

خانواده پر جمعیتی، زمین حاصلخیزی را زراعت کرده است. دو خانواده کوچکتر که همسایه آنهاند، زمینهای خشک بیحاصل دارند. خانوادههای فقیر، ناچار باید بخدمت خانواده توانگر درآیند، یا اینکه

افراد آن را از میان بردارند. درین کارها اشکالی نیست. یکی از دو خانواده مستمند، برای آنکه نانی بکف آورد، بخدمت خانواده مالدار تن میدهد. خانواده فقیر دیگر باو می تازد و شکست میخورد. آنکه پذیرای خدمت گشته، بانی خدمتگزاری و نوکری، و آنکه شکست خورده، موجد بندگی و غلامی است.

محالت که درین خاکدان سیه روز، مردمی که در حال اجتماع برمی برند، بدو طبقه فرمانروا و توانگر، و مسکین و محکوم، تقسیم نشوند، و البته این دو طبقه خود نیز بهزار شعبه تقسیم میشوند و آن هزار، باز رنگهای مختلف می گیرند.

بدبختی همه مردم فقیر نیز مسلم نیست. بسیاری در فقر و مسکنت بوجود آمده اند و کار مدام، ایشان را، تاحدی از درک وضع نامطلوب خوش، غافل میدارد. اما اگر بدان پی بردند، آتش جنگ و جدال زبانه می کشد. مثل جنگی که در رم قدیم، میان طبقات عامه و اعیان در گرفت، یا مثل قیام دهاقین در آلمان و انگلستان و فرانسه. همه این جنگها نیز، دیر یا زود، بشکست و بندگی ملتها منتهی میشود. زیرا فرمانروایان توانگرند و در هر دولتی، قدرت در دست توانگرست. میگویم در هر دولت، برای اینکه در میان ملل چنین نیست، و همیشه آن ملتی که آهن را بهتر بکار می برد، بر ملتی که زر بسیار و زور اندک دارد، حکومت خواهد یافت.

هر فرد بشر از آغاز وجود، بقدرت و توانگری و خوشگذرانی

علاقه شدید پیدا می کند، و به تنبلی میل فراوان دارد. پس هر فردی می خواهد مالک پول و زن و دختران دیگران شود، بر آنان حکم روا گردد، تمام هوسهای خود را برایشان تحمیل کند و مجبورشان سازد که برخلاف میلش کاری نکنند و هر چه می کنند، مطبوع طبع و مطابق دلخواه وی باشد. می بینید که با چنین شرائط دلنشینی، مساوی بودن افراد بشر امکان پذیر نیست، همانطور که حسادت نورزیدن دو واعظ دین یا دو استاد علوم الهی باهم، نیز از جمله محالات است.

ادامه زندگانی نوع بشر بصورت فعلی ممکن نیست مگر در صورتی که جمع کثیری از مردم مفید و کاردان، مالک هیچ چیز نباشند. زیرا قطعاً کسی که راحت زندگی می کند، هرگز زمین خود را نمی گذارد تا بیاید و زمین شمارا زراعت کند، و اگر شما بیک جفت کفش محتاج باشید، هرگز آقای مخبر شورای دولتی برای شما کفش نخواهد دوخت. پس مساوات در عین حال هم خیلی طبیعی است هم خیلی موهوم و بی اساس.

اما چون مردم در هر کاری که دست یاقندند براه افراط می روند، در عدم مساوات نیز زیاده روی میشود. مثلاً در چند کشور، قانون بر این جاریست که هیچکس نمیتواند از منطقه ای کسه اتفاقاً زادگاه وی شده است، خارج شود. مفهوم این قانون ظاهراً اینست که: «این مملکت چندان بداست و بد اداره میشود که اگر بگذاریم افراد از آنجا خارج شوند، بیم آن خواهد بود که همه مردم جلای وطن کنند.»

باید بواضعان این قانون گفت: در کشور خود چنان رفتار کنید که رعایا بطیب خاطر در آنجا بمانند حتی بیگانگان نیز با آنجا روی آورند. هر فردی حق دارد که درد، خود را با دیگران مساوی شمارد. اما مفهوم این حق آن نیست که مثلاً آشپز آقای کاردینال، بارباب خویش دستور آشپزی بدهد. آشپز می تواند بگوید که: «منهم مثل کاردینال انسانم. مثل او وقتی بدنیا آمدم گریه میکردم. اوهم با همان اندوه و ملالی که من می میرم و باهمان تشریفات، خواهد مرد. اعمال حیوانی ما نیز تفاوتی ندارد، و اگر ترکان عثمانی رم را گرفتند و من اتفاقاً کاردینال شدم، او را بخدعت خود خواهم پذیرفت.» تمام این بیانات آشپز، درست و منطقی است. اما تا وقتی که ترکان، رم را نگرفته اند، باید بوظیفه خود عمل کند، و گرنه تمام جامعه انسانی فاسد خواهد شد.

اما مردی که نه آشپز است نه کاردینال نه صاحب یکی دیگر از مناصب حکومتی، یا فرد مستقلی که بهیچ جا بستگی ندارد و ازینکه هر جا میرود، بیچشم زبردستی و تحقیر برو مینگرند متأثر است، یا مشاهده می کند که عالی جنابانی از لحاظ علم و هوش و تقوی بر او هیچگونه مزیتی ندارند و گاهی هم در اطاق انتظار ایشان معطل شدن ملال انگیزست، تکلیفش چیست؟ بعقیده من تکلیفش اینست که از آنجا بیرون آید و دنبال کار خود برود.

موحد

موحد کسیست که بوجود يك خدای بزرگ قادر مهربان ، ایمان کامل دارد . خدائی که همه جمادات و نباتات و موجودات ذی حس و ذی شعور را آفریده و مایه دوام و بقای آنهاست . خدائی که گناهکاران را بدون بدخواهی و قساوت تنبیه می کند ، و نیکو کاران را با مهربانی پاداش میدهد .

مرد موحد، از چگونگی مکافات و پاداش و بخشایش پروردگار، آگاه نیست . زیرا گستاخی او، بدان پایه نرسیده است که از اعمال خداوند اظهار اطلاع کند. همین قدر میداند که خدا هر چه می کند عین عدل و صوابست . اختلافات عقاید درباره ذات باری تعالی ، ایمان او را سست نمی کند. زیرا اینگونه اختلافات مبتنی بر حجت و دلیل نیست. با آنکه از پروردگار عالم جز آثار و ظواهری چند مشاهده نمیکند، فرمانبردار اوست ، و چون درباره آنچه نمی بیند ، از طریق آنچه می بیند ، حکم می کند، معتقد است که هیچ مکان و زمانی از وجود الهی خالی نیست . چون در قبول این اصل، با همه خلق جهان متفق است، در هیچیک از مذاهبی که برخلاف یکدیگر معتقداتی دارند ، داخل نمیشود . دین او، کهن ترین و جهانگیرترین ادیانست . زیرا پرستش خدای یگانه بر تمام مذاهب دیگر مقدم بوده است. او بزبانی سخن میگوید که همه ملل جهان ، هر چند که هیچیک با دیگری توافق ندارد ، آنرا بگوش قبول میشوند . تمام حکیمان عالم را برادران خود میداند ، و از یکن

تا «کاین» همه برادران اویند . معتقد است که بنیان دین، بر پرستش پروردگار و عدالت استوارست ، نه بر آراء و عقاید مبهم و نامفهوم حکمای الهی و تشریفات و آداب بیهوده . آئین او، نیکی کردن، و مذهبش اطاعت باری تعالی است . مسلمان باو اخطار می کند که : «اگر بزیارت کعبه نرفتی ، مراقب خود باش!» و یک کشیش متعصب بدو میگوید که: «وای بر تو، اگر سفری به «تردام دولورت»^۱ نروی!». او بدین گفتهها می خندد، ولی به یینوایان یاری و از مظلومان طرفداری میکند .

۱ - (Cayenne) پایتخت «گویان - Guyane» فرانسه در آمریکای جنوبی .

۲ - Notre - Dame de Lorette .

ی

یقین و اطمینان

– دوست شما «کریستوف» چندسال دارد؟

– بیست و هشت سال. قباله عروسی و ورقه غسل تعمیدش را دیده‌ام. از وقتی که بچه بود، او را میشناسم. یقین و اطمینان دارم که بیست و هشت ساله است.

این مرد عقیده خود را با اطمینان و یقین کامل اظهار می‌کند، و بیست کس دیگر نیز گفته او را تصدیق میکنند. اما در اندک زمانی بر من معلوم میشود که تاریخ ورقه غسل تعمید کریستوف را بعلم نامعلوم و با مهارت خاصی تغییر داده و جلو برده‌اند. کسانی که من درین باره با ایشان سخن گفته بودم، هنوز ازین تغییر آگاه نیستند، ولی بچیزی که اصلاً حقیقت ندارد، اطمینان دارند.

اگر پیش از ظهور «کوپرنیک»^۱ از همه مردم دنیا می‌پرسیدند که:

۱ – «Nicolas Copernic» منجم لهستانی بود (۱۴۷۳ تا ۱۵۴۳ میلادی) که حرکات وضعی و انتقالی سیارات را ثابت کرد.

«امروز خورشید از مشرق برآمده؟ یادر مغرب فرو شده؟» همگی در جواب می گفتند: «آری، یقین کامل داریم.» اطمینان داشتند و همه در اشتباه بودند.

جادوگری و غیبگوئی و منحرف ساختن انهان مردم، مدتها در نظر تمام ملل عالم، از جمله حقایق مسلم بود. بسا کسان که اینگونه کارهای مردم فریب را دیده و بحقیقت آن ایمان داشته‌اند! اما امروز اساس ایمان مردم، بجادوگری و غیبگوئی تا حدی سست شده است. جوانی که آموختن علم هندسه را آغاز کرده، پیش من می‌آید. تازه تعریف مثلث را آموخته است. باو میگویم: «مگر شما مطمئن نیستید که مجموع سه زاویه هر مثلث مساوی با دو قائمه است؟» در جواب میگوید: «نه تنها مطمئن نیستم، بلکه اصلاً درین قضیه فکر نکرده بودم.» من قضیه را برایش ثابت میکنم. او هم اطمینان قطعی پیدا می‌کند، و تمام عمر نیز اطمینانش همچنان باقی خواهد بود.

این اطمینان و یقین، با اطمینانها و یقینهای دیگر فرق بسیار دارد. آنها احتمالاتی بیش نبودند و پس از تحقیق و آزمایش، اشتباه و غلط درآمدند. اما اطمینان ریاضی تغییر ناپذیر و ابدیست.

من زنده‌ام. فکر می‌کنم. احساس درد می‌کنم. آیا اینها نیز مثل حقیقتی هندسی مسلمست؟ البته. چرا؟ زیرا این حقایق هم بنا بر اصل آنکه هیچ چیز ممکن نیست، در يك حال هم موجود و هم معدوم باشد، بثبوت رسیده. محالست که من در يك زمان هم باشم و هم

نباشم . هم حس بکنم و هم حس نکنم . یک مثلث نمیتواند در یک حال صدو هشتاد درجه که مجموع دو زاویه قائمه است ، داشته باشد و نداشته باشد .

پس حقیقت طبیعی وجود من و احساسات من ، با حقیقت ریاضی ، گرچه از یک جنس نیست ، یکسانست . ولی در باره حقایقی که مبتنی بر ظواهر یا اقوال مردم باشد ، چنین نیست .

بمن خواهید گفت که : «چطور ! پس شما بوجود شهر « پکن » هم اطمینان ندارید ؟ در صورتی که منسوجات پکن را می بینید و عقاید کسانی را که در آن شهر تبلیغ و نشر حقایق دینی مشغولند و برضد یکدیگر چیزها نوشته اند ، خوانده اید . آیا اینها همه شما را بوجود شهر پکن اطمینان نمیدهد؟» در جواب می گویم: من احتمال قوی میدهم که شهری بنام پکن بوده است ، اما هرگز جانم را بر سر وجود این شهر بگرو نمیگذارم . در صورتی که حاضرم بر سر جان خود شرط بیندم که سه زاویه مثلث مساوی با دو قائمه است .

در «دائرة المعارف^۱» مطلب شیرینی چاپ کرده اند که اگر همه

۱ - «Dictionnaire encyclopédique» مجموعه ای بود از مقالات نویسندگان بزرگ و فلاسفه فرانسه در قرن هجدهم ، که بدستاری « دالامبر - D'Alembert » و «دیدرو - Diderot» از دانشمندان و فیلسوفان آن کشور تدوین و منتشر شد و بمنزله حربه ای برای تبلیغ و دفاع از افکار و عقاید فلسفی آن قرن ، در برابر متعصبان و خرافاتیان بکار رفت .

مردم پاریس بکسی گفتند که مارشال «دوسا کس»^۱ در نبرد «فونته نوا»^۲ پیروز گشته است و او باور کرد، اگر از همه اهل پاریس شنید که مارشال دوسا کس دو باره سر از گور بدر کرده است، نیز باید گفته ایشان را، با اطمینان خاطر قبول کند. خواهش دارم درست درین منطق عالی دقت کنید: «اگر مردم پاریس چیزی گفتند که اخلاقاً قبولش امکان پذیر بود و من باور کردم، ناچار باید گفته ایشان را درباره چیزی هم که طبیعتاً و اخلاقاً امکان ناپذیر است، قبول کنم.»

ظاهراً نویسنده این مقاله سر شوخی داشته و نویسنده دیگری هم که پس از خواندن آن مجذوب شده و شرحی برضد خود نگاشته نیز، در پی شوخی بوده است.

۱ - «Maréchal de Saxe» از سرداران بزرگ فرانسه در قرن هجدهم و فاتح نبرد «فونته نوا - Fontenoy».

۲ - نبرد «فونته نوا» در یازدهم ماه مه ۱۷۴۵ در محلی بهمین نام در کشور بلژیک روی داد. درین جنگ مارشال دوسا کس، سردار فرانسوی، قوای انگلستان و هلند را در هم شکست.

یوسف

اگر داستان یوسف را تنها بچشم کنجکوی و ادب بنگریم ، گرانبهاترین اثریست که از دنیای کهن بدست مارسیه ، و شاید سر مشق همه نویسندگان مشرق بوده است . این داستان از « ادیسه »^۱ هم یونانی جذاب ترست . زیرا سرگذشت قهرمانی که بر دشمنان خود بیخشاید ، از سرگذشت قهرمان انتقامجو ، در خواننده بیشتر تأثیر می کند .

بعقیده ما اینگونه داستانهای موهوم را نخست نویسندگان هوشمند عرب ساخته اند و ازیشان بزبانهای دیگر نقل شده است . در نظر من ازین داستانها ، هیچیک با قصه یوسف ، قابل مقایسه نیست . درین قصه همه چیز عجیب است ، و پایان داستان نیز ممکن است از چشم خواننده اشك تأثر فرو ریزد .

یوسف ، جوان شانزده ساله ایست که برادرانش برو رشک می برند ، و او را بکاروانی از سوداگران اسماعیلی می فروشند . یوسف همراه کاروان بمصر میرود ، و در آنجا یکی از خواجگان فرعون فروخته میشود . این خواجه زنی داشته است ، و زن داشتن خواجه هم اصلاً عجیب نیست . زیرا « قزقر آقا » هم که خواجه ای تمام عیارست و همه چیزش

۱ - « Odissée » مانند داستان « ایلیاد » اشعاری حماسی است که به « همر » شاعر باستانی یونان نسبت داده اند . این داستان سرگذشت « اولیس - Ulysses » یا « او دوسوس - Odusseus » سردار یونانی پس از تسخیر شهر « تریا » و بازگشت وی بوطش « ای تاک - Ithaque » است که از مطالعه آن با آداب و اخلاق یونانیان قدیم ، پی میتوان برد .

را بریدماند، امروز در قسطنطنیه حرمسرایى دارد . چشم و دست را که ازو نگرفته اند ، از احساسات قلبیش نیز نسبت بطبیعت چیزى کاسته نشده است . خواجگان دیگرى هم هستند که دوبار آلت تناسل خویش را ازدست داده اند و باز این آلت را بکار مى برند . «فوطیفار^۱» هم که یوسف را با فروختند، شاید از جمله اینگونه خواجگان بوده است .

زن فوطیفار عاشق یوسف جوان میشود ، ولی یوسف که نسبت بمولای مهربان خویش وفادار بوده ، تمنیات این زن را نمى پذیرد . زن درخشم میشود و بیوسف بهتان میزند که میخواسته او را بفریبد . داستان «هی پولیت^۲» و «فدر^۳» ، «بلهروفون^۴» ، «استه نوبه^۵» ، «هبروس^۶»

۱ - Putiphar .

۲ - hippolyte «پسر تهزم - Thésée» قهرمان یونان قدیم .

۳ - Phèdre زن «تروس - Thésos» پادشاه داستانى شهر «آتن» بوده است . بنا بر اساطیر یونان پسر شوهر خود «هی پولیت» دل باخت ، و چون معشوق بدو بی اعتنائى کرد متعش ساخت که میخواسته است او را فریب دهد ، و این اتهام دروغ سبب شد که «نپتون - Neptune» ربانواع دریاها «هی پولیت» را معدوم بسازد .

۴ - Bellèrophon «پسر پوزه آیدن - poseidon» یا «نپتون» خدای دریاها و از قهرمانان داستانى یونان قدیم است ، که چون برادر خویش را بخطا گفته بود ، به «پروتس - Proetus» پادشاه شهر «آرگوس - Argos» پناه برد . در آنجا «استه نوبه» زن این پادشاه عاشق وی گردید و چون «بله روفون» بعشقتش توجهی نکرد ، او را نزد شوهر متهم ساخت و بقولی موجب مرگ وی گردید و خود نیز پس از وی ، خودکشی کرد .

۵ - Stenobée زن «پروتس» پادشاه شهر «آرگس» بود . (رجوع شود

بحاشیه ۲)

(بقیه حاشیه در صفحه بعد)

و «دامازیپ»^۱، «تانیس»^۲ و «پرنیبه»^۳، «میرتیل»^۴ و «هیپودامی»^۵، «پله»^۶ و «دومهنت»^۷ هم همین است. معلوم نیست که داستان اصلی ازین میان کدامست. ولی داستان نویسان قدیم عرب، درباره عشق یوسف و زن فوطیفار روایتی دارند که خیلی هوشمندانه است. نویسنده داستان می گوید که زن فوطیفار، پیراهن یوسف را دریده بود تا دلیلی

بقیه حاشیه از صفحه قبل

۶ - «Hebros» پسر «کاساندر - Cassandre» پادشاه داستانی «تراکیه - Tracia» در یونان. بموجب داستانهای قدیم یونان، زن پدرش «دامازیپ» عاشق وی شد و چون او عشقش را نپذیرفت، آترن متهمش کرد که میخواست او را بدردست یابد، و «هبروس» برای اینکه پدرش «کاساندر» با کشتن وی بی سبب مرتکب جنایتی نگردد، خود را برود، انداخت.

۱ - Damsippe «دامازیپوس».

۲ - Tanis.

۳ - «Pèrinbée» مادر «آژاکس - Ajax» از پهلوانان جنگ «تروا».

۴ - myrtille (میرتیل - Myrtilos). بنا بر داستانهای یونان قدیم، پسر «هرمس - Hermès» رب النوع فصاحت و بلاغت و تجارت بود. چون میخواست «هیپودامی» زن «پلوپس - Pelops» پادشاه افسانه ای «پلوپونزوس - Pèloponnesus» (شبه جزیره «موره - Mroée» کنونی در جنوب یونان) را فریب دهد، پلوپس او را بدریا افکند.

۵ - Hippodamie.

۶ - «Pèlée» پسر پادشاه داستانی جزیره «اژین - EGINE» از جزایر یونان بود که زمانی پادشاه «ایولکوس - Yolkos» از شهرهای شمالی یونان پناه برد و زن آن پادشاه بنام «دومهنت» بدو دلپاخت، و چون «پله» بقبول عشق وی تن نداد، وی بدروغ متهمش کرد. «پله» بنا بر داستانهای قدیم یونان، پدر «اخیلس - Achille» سردار نامی جنگ «تروا» است.

۷ - Demenette.

برسوء قصد وی باشد. ولی خواجه، چون برزن و یوسف، هر دو مشکوک بود، باین پیراهن توجهی نکرد.

در اطاق زن، کودکی در گهواره بود. یوسف میگفت که زن پیش چشم کودک، پیراهنش را دریده و از تنش بیرون کرده است. فوطیفار از کودک که البته هوشش بناسب سن او خیلی زیاد بود، حقیقت را پرسید. کودک فوطیفار گفت: «بین پیراهن از جلو دریده شده است یا از عقب. اگر از جلو دریده شده دلیل آنست که یوسف میخواست است زنت را بزور بگیرد و او از خود دفاع میکرده، و اما اگر از عقب دریده شده، نشانست از نسکه زنت دنبال یوسف میدویند.» فوطیفار بدستگیری آن طفل هوشمند به بیگناهی یوسف پی برد، و داستان بدین صورت از قول نویسنده قدیم عرب در قرآن روایت شده است. البته بجائی بر نمی خورد، اگر پیرسم این بچه ای که بدین خوبی در کار یوسف دآوری کرد، از که بود. اگر پسر فوطیفار بوده، معلوم میشود زن او گذشته از یوسف با دیگری هم سرسری داشته است.

در هر حال بطوری که در «سفر تکوین» آمده است، یوسف را بزندان می اندازند و در زندان با ساقی و ناتوای فرعون آشنا میشود. آن هر دو همان شب خواب می بینند و یوسف خواب هر دو را تعبیر می کند. میگوید که ساقی بعد از سه روز بخشیده و آزاد خواهد شد و ناتوا را بدار خواهند آویخت، و پیش بینی او هم درست درمی آید.

دو سال بعد، چون فرعون هم خوابی می بیند، ساقیش باومی گوید

در زندان، یهودی جوانی هست که در تعبیر خواب نظیر ندارد. فرعون دنبال جوان میفرستد و یوسف خوابش را چنین تعبیر می کند که در مصر هفت سال فراوانی نعمت و هفت سال قحط و غلا خواهد بود .

اینجا اندکی رشته داستان را قطع می کنیم تا ببینیم که سابقه تعبیر خواب در تاریخ قدیم چیست. یعقوب در خواب، نردبان مرمری دیده بود که خداوند عالم بالای آن قرار داشت . هم او نیز در خواب طریقه‌ای برای تکثیر گله و رمه خود آموخت که جز خودش هرگز کسی از آن استفاده نکرد .

یوسف هم در خواب دید که روزی بر برادران خویش فرمانروا میشود . «ابی‌ملک» نیز مدتها پیش از آن، در خواب خبر یافته بود که ساره زن ابراهیم است .

حال بداستان یوسف بر گردیم . بمحض اینکه، خواب فرعون را تعبیر کرد ، صدر اعظم شد . معلوم نیست که امروز حتی در آسیا هم پادشاهی پیدا شود که مقام صدارت را بتعبیر خوابی بفرشد .

فرعون یکی از دختران فوطیفار را هم بیوسف داد. نوشته‌اند که این فوطیفار، کاهن بزرگ «هلیوپولیس»^۱ بوده ، و ازین قرار خواجمو مولای یوسف نبوده ، یا اگر بوده جز شغل کهنات قطعاً مقام دیگری هم داشته ، و زنش بیش از یکبار آ بستن شده بوده‌است .

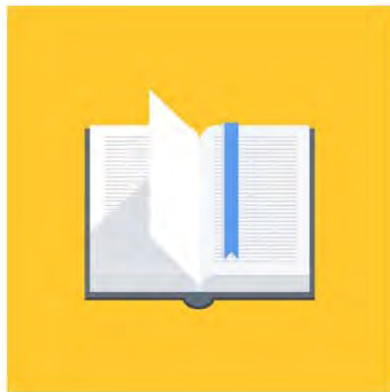
سرانجام چنانکه یوسف پیش بینی کرده بود ، قحط و غلا ظاهر

۱ - «Héliopolis» از شهرهای یونان قدیم در نزدیکی قاهره امروز بوده است .

شد و یوسف برای اینکه مراحم فرعون را تلافی کند، ملت را مجبور ساخت که املاک خود را بفرعون بفروشند. و همهٔ مردم برای اینکه گندمی بدست آورند، طوق غلامی بر گردن نهادند. ظاهراً حکومت استبدادی از همین زمان پیدا شده است، و باید تصدیق کرد که هرگز هیچ پادشاهی بهتر از این معامله‌ای نکرده، ولی البته ملت مصر هم از خداوند، توفیق صدراعظم را نخواسته‌اند.

سرانجام پدر و برادران یوسف هم محتاج گندم شدند. زیرا که قحط سراسر جهان را فرا گرفته بود. شرح اینکه یوسف چگونه از برادران پذیرائی کرد و ایشان را توانگر ساخت، زائد است. درین قصه آنچه لازمهٔ يك داستان حماسی است، از حسن بیان و علاقه و حق‌شناسی و بختیاری و شگفتی، دیده میشود و قریحهٔ شرقی را نشانی بهتر ازین داستان نمی‌توان یافت.

جوابی که یعقوب، پدر یوسف، بفرعون داده باید در کسانی که قصهٔ او را میخوانند خیلی تأثیر کند. فرعون از یعقوب می‌پرسد که چند سال داری؟ پیر مرد جواب میدهد: «صدوسی سال، و درین سفر کوتاه يك‌روز هم خوشبخت نبوده‌ام.»



آیا می دونستید لذت مطالعه و درصد یادگیری با کتاب های چاپی بیشتره؟
کارنیل (محبوب ترین شبکه موفقیت ایران) بهترین کتاب های موفقیت فردی
رو برای همه ایرانیان تهیه کرده

از طریق لینک زیر به کتاب ها دسترسی خواهید داشت

www.karnil.com

با کارنیل موفقیت سادست، منتظر شما هستیم

 Karnil  Karnil.com

